

برگزیده‌های متون فارسی

# شرح سی‌قصیده

از

حکیم ناصر خسرو  
قبادیانی

به اهتمام

دکتر مهدی محقق

نور محمدی

مجله

از

دکتر

مهدی

محقق

به اهتمام



۵۲

۲۱





## شرح سی قصیده

از

حکیم ناصر خسرو قبادیانی

از روی قدیم‌ترین و صحیح‌ترین نسخه خطی

باهتمام

دکتر مهدی محقق

استاد دانشگاه تهران

برای دانشجویان زبان و ادبیات فارسی

دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد و دکتری

۴۰۵۰۴



- شرح سی قصیده از ناصر خسرو قبادیانی
- به اهتمام دکتر مهدی محقق
- چاپ چهارم، تابستان ۱۳۷۳
- تیراژ ۳۳۰۰ نسخه
- چاپ حیدری
- بها: ۵۵۰ تومان
- انتشارات توس، تهران. تلفن ۶۴۶۱۰۰۷

## فهرست مطالب

| صفحه | عنوان                      |
|------|----------------------------|
| ۵    | پیشگفتار                   |
| ۸    | ناصر خسرو                  |
| ۱۹   | قصاید                      |
| ۱۵۱  | تعلیقات                    |
| ۳۱۳  | فهرست اعلام و اماکن و ...  |
| ۳۱۷  | فهرست لغات و ترکیبات و ... |
| ۳۳۶  | منابع و مآخذ               |
| ۳۴۵  | فهرست قصاید                |



## پیشگفتار

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین  
در سال ۱۳۳۹ ش. که به عنوان دانشیار زبان و ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات و  
علوم انسانی دانشگاه تهران به تدریس پرداختم در صدد برآمدم که برگزیده‌ای از اشعار  
ناصرخسرو فراهم آورم تا آنکه دانشجویان به آسانی بتوانند از سخنان حکیمانه آن شاعر  
بزرگ و توانا برخوردار گردند از این روی پانزده قصیده از روی قدیم‌ترین نسخه خطی  
یعنی نسخه مکتوب به سال ۷۳۶ متعلق به کتابخانه چلبی عبدالله در ترکیه فراهم آمد  
و با حواشی و تعلیقات در اختیار دانشجویان قرار گرفت و مکرر اندر مکرر بوسیله ناشر  
آن یعنی کتابخانه طهوری چاپ و منتشر گردید. پس از آن راقم این سطور توفیق یافت  
که همان نسخه کهن را با برخی نسخ دیگر با همکاری استاد فقید مرحوم مجتبی  
مینوی در طی سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۲ تصحیح کند که چاپ چهارم آن در سال  
۱۳۶۸ بوسیله دانشگاه تهران منتشر گردید و نیز کتابی را که تحت عنوان تحلیل اشعار  
ناصرخسرو در سال ۱۳۴۴ نگاشته بود پنجمین چاپ آن در همین سال از طرف  
دانشگاه در اختیار اهل دانش قرار گرفت و از این روی موسسات آموزشی عالی همیشه  
از او می‌خواستند که تدریس درس ناصرخسرو را در دوره‌های فوق لیسانس و دکتری  
عهده‌دار شود و این درحالی بود که پانزده قصیده برای آن دوره‌ها کافی نبود.  
در سال ۱۳۶۳ که به تدریس درس ناصرخسرو در دانشگاه تربیت مدرس پرداختم

نیازمندی به برگزیده‌ای از دیوان، که حاوی قصائد بیشتری باشد احساس شد و در همان موقع بود که مدیر محترم انتشارات توس درصدد تهیه مجموعه‌ای از برگزیده‌ها برآمده بود و از من خواست که عهده‌دار فراهم آوردن برگزیده اشعار ناصر خسرو شوم و من هرچند در همان سالها مواد اصلی کتاب را فراهم کردم ولی مشغله‌های گوناگون و مسافرت‌های مختلف مانع از نیل به اتمام آن می‌گردید تا آنکه در سال ۱۳۶۸ دانشگاه مشهد مرا برای تدریس ناصر خسرو برای دوره فوق لیسانس دعوت کرد و درضمن عمل متوجه گردیدم که داشتن مجموعه‌ای مستقل حاوی قصائدی از ناصر خسرو با شرح لغات و اصطلاحات و تعبیرات و منابع قرآن و حدیث و مسائل تاریخی و فلسفی و کلامی بسیار ضروری است و لذا درصدد گردآوری یادداشتهای پراکنده برآمدم و با وجود عدم استقرار در جای معین موفق شدم این جزوه را چنانکه ملاحظه می‌شود در اختیار دانشجویان گرامی قرار دهم.

متن این سی قصیده از دیوان ناصر خسرو چاپ دانشگاه (تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق) گرفته شده و در فهرست قصائد محل این قصائد در این چاپ و چاپ پیشین نشان داده شده است. ارجاع به دیوان ناصر خسرو چاپ پیشین براساس شماره صفحات و ارجاع به چاپ خودمان براساس شماره قصائد و شماره ابیات است و همین شماره ابیات نشانی ارجاع حواشی و تعلیقات این سی قصیده نیز می‌باشد.

در پایان کتاب مشخصات منابع و مآخذ آورده شده اگر برخی از آنها کامل نیست و یا آنکه به چاپهای دیگر ارجاع داده شده است از خوانندگان اعتذار می‌جوید چه آنکه او در وقتی این جزوه را فراهم ساخته که منابع و مآخذ مورد استفاده او پراکنده و متفرق بوده و توانائی دسترسی به آنها وجود نداشته است ولی او امیدوار است که با همین کوشش ناقص توانسته باشد به دانشجویان گرامی که بار حفظ زبان و ادبیات فارسی یعنی سند هویت ملت ایران به عهده آنان است کمکی کرده باشد.

اگر خوانندگان گرامی به اشتباهاتی برمی‌خورند با تذکر آن به نویسنده بر او منت نهند تا در چاپهای بعد استدراک گردد و درضمن این را باید در نظر گرفت که آدمی در هر پایه‌ای که باشد از ارتکاب اشتباه و خطا برکنار نیست و بقول معروف: انّ الجواد قدیکبو و انّ الصّارم قد ینبو و انّ الانسان محلّ النّسیان.

گناه آید ز کیهان دیده پیران  
خطا آید ز داننده دبیران  
دونده باره هم در سر در آید  
برنده تیغ هم کند نماید

تهران، چهارم آذر ۱۳۶۹ هجری شمسی

مهدی محقق

## ناصر خسرو

حکیم ابو معین ناصر فرزند خسرو قبادیانی معروف به ناصر خسرو علوی از شاعران بلند پایه و فزون مایه و از مفاخر ایران بشمار می‌رود. شاید در ایران کمتر شاعری بتوان یافت که مانند ناصر خسرو جنبه‌های مختلف را دارا باشد. او شاعر و نویسنده و متکلم و فیلسوف و جهانگرد و واعظ و مبلغ مذهب بود و جنبه آخرین او یعنی مبلغ مذهب بودن موجب این گردیده بود که او آنچه را که می‌گوید و می‌نویسد همان چیز باشد که به آن ایمان و اعتقاد دارد و این قسمت نیز او را از شاعران همردیف خود ممتاز می‌سازد. او مفاسد و زشتکاریهای اجتماع خود را بخوبی درک کرده بود و یک تنه زبان به خرده گیری و اعتراض گشود و همین موجب شد که نتواند در شهر و دیار خویش بماند و در پایان عمر با دلی پرانده دره یمگان را برای خود پناهگاه بسازد تا از شر مردمان فرومایه و دیو سیرت در امان باشد.

ناصر خسرو در سال ۳۹۴ در قبادیان از نواحی بلخ به دنیا آمد و خود در قصیده‌ای به سال تولد خود اشاره می‌کند:

بگذشت ز هجرت پس سیصدنود و چهار      بگذاشت مرا مادر بر مرکز اغبر<sup>۱</sup>  
از دوران کودکی و جوانی او اطلاع دقیقی در دست نیست آنچه که از آثار او بر می‌آید اینست که او علوم نقلی و عقلی زمان خود را فرا گرفته و به فلسفه و کلام و قرآن و اخبار و احادیث و ادب عربی و فارسی مسلط بوده است. او پیش از آنکه سفر

معروف خود را آغاز کند بکارهای دیوانی مشغول بوده و در میان اقران شهرتی بسزا داشته و صاحب عزت و احترام بوده است چنانکه خود می‌گوید:

یکچند پیشگاه همی دیدی      در مجلس ملوک و سلاطینم  
آزرده این و آن به‌حذر از من      گوئی که از نژاده تنّینم  
آهو خجل ز مرکب رهوارم      طاووس زشت پیش نمد زینم<sup>۲</sup>  
و همچنین:

همان ناصرم من که خالی نبود      زمن مجلس میر و صدر وزیر  
بنامم نخواندی کس از بس شرف      ادبم لقب بود و فاضل دبیر<sup>۳</sup>  
در سال ۴۳۷ در سنّ چهل سالگی خوابی می‌بیند که موجب دگرگونی او می‌شود  
این خواب را خود بدین کیفیت بیان می‌نماید:

«پس از آنجا بجوزجانان شدم و قریب یکماه بی‌بوم و شراب پیوسته خوردمی  
پیغمبر می‌فرماید که: «قولوا الحق ولو علی انفسکم» شبی در خواب دیدم که یکی مرا  
گفتی چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند اگر بهوش باشی  
بهتر، من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم  
کند. جواب داد که در بیهودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم نتوان گفت کسی را که  
مردم را به بیهوشی رهنمون باشد بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید  
گفتم که این من از کجا آرم گفت جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و  
دیگر سخن نگفت چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود بر من کار کرد  
با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز  
بیدار شوم اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم»<sup>۴</sup>

در دیوان خود نیز اشاره به متنبّه شدن خود در سنّ چهل سالگی کرده است:

بیدارشوای خواب خوش ای خفته چهل سال      بنگر که ز یارانت نماندند کس ایدر  
از خواب و خور انباز تو گشتست بهائم      آمیزش تو بیشترست انده کمتر  
چیزی که ستورانت بدان با تو شریکند      منت نهاد بر تو بدان ایزد داوَره  
ناصر خسرو پس از دیدن این خواب نخست به مرو آمده و از شغل اداری خویش  
استعفا داده و مایحتاج مختصری با خود برداشته و عزم سفر کرده است او به نیشابور

آمده و پس از گذشتن از سمنان و ری و قزوین و آذربایجان و مرند و خوی به شام و حران و معرّة النعمان و صیدا و بیت المقدّس آمده و سپس به زیارت خانه خدا در مکه نائل گشته از مکه به تونس و از تونس به مصر آمده و در مدتی که در مصر بوده سه بار دیگر به مکه رفته و مدینه را نیز زیارت کرده و در پایان از راه تهامه و یمن به الحساء آمده و سپس از بصره و ارجان و اصفهان گذشته و از راه نائین و تون و قائن و سرخس به بلخ آمده است.

این سفر که مدت هفت سال یعنی از ۴۳۷ تا ۴۴۴ بطول انجامید اثر بسزائی در زمینه تکمیل نفس و پرورش روح در ناصر خسرو باقی گذاشت چنانکه ناصر خسرو پس از مراجعت از سفر با ناصر خسرو پیش از سفر بسیار متفاوت بود.

ناصر خسرو در این سفر عجائب و غرائب عالم را مشاهده کرد و با صاحبان ادیان مختلف ملاقات نمود و با دانشمندان بسیاری به گفتگو پرداخت. او در معرّة النعمان با شاعر و فیلسوف نابینای عرب ابوالعلاء معری که متهم به الحاد و زندقه بود ملاقات کرد. در سمنان به درس استاد علی نسائی که اقلیدس و طب و حساب درس می داد رفت. در تبریز قطران شاعر را ملاقات کرد و قطران مدتی پیش او درس خواند. در قاین با ابو منصور محمد بن دوست ملاقات کرد و با او درباره اینکه بیرون افلاک و ستارگان چیست و آیا جهان متناهی است یا غیر متناهی بحث کرد. در عیذاب از نواحی عربستان که بجهت نیامدن باد جنوبی کشتی نیامده تا او را ببرد سه ماه اقامت نموده و به خواهش مردم آنان را موعظه و خطیبی کرده است. در فلج در ۱۸۰ فرسنگی مکه چهار ماه مانده و بی پول شده سپس با شنگرف و لاجوردی که همراه داشته بیتی بر دیوار مسجد نوشته و شاخ و برگ در میان آن برده و مردم به او گفته اند که اگر محراب را چنین کند صد من خرما به او می دهند.

ناصر خسرو در این سفر گم شده ای داشته که دنبال آن می گشته و دردی در خود احساس می کرده که در جستجوی طبیب آن بوده است یعنی او دیگر نمی توانسته به زندگی گذشته خود بازگشت کند. از جهتی ظلم و جور و ستم که در دستگاه حکام و امرا وجود داشته او را خسته و رمنده کرده بود و از سوی دیگر اختلاف و تشّت میان علمای دین و دنیا جوئی شان او را از آنان بیزار ساخته بود بهمین علت بود که او بدنبال

حقیقت می‌گشت و برای بدست آوردن آن خود را در زحمت و رنج افکنده بود او در دیوان می‌گوید:

|                                     |                                                |
|-------------------------------------|------------------------------------------------|
| برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم      | نیز خانم یاد آمد و نیز گلشن و منظر             |
| از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین    | وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر                |
| که حبل به گردن بر مانند شتریان      | که بار بیشت اندر مانده استر                    |
| پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر | جوینده همی گشتم از این بحر بدان بر             |
| از پارسی و تازی و ز هندی و ترک      | وز سندی و رومی و ز عبری همه یکسر               |
| وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری      | در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر              |
| از شافعی و مالک و از قول حنیفی      | جستیم ز مختار جهان داور رهبر                   |
| هریک به یکی راه دگر کرد اشارت       | این سوی ختن خواند مرا آن سوی بربر <sup>۶</sup> |

ناصر خسرو در قاهره توانست کسی را بیابد که درد درونی او را درمان سازد و به مسائل او پاسخ گوید و در نتیجه او را به هدف خود برساند. او در این شهر با الموتد فی الدین شیرازی که ملقب به داعی الدعاة یعنی رئیس مبلغان بود ملاقات کرد موید شیرازی از طرف المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی مصر به این سمت برگزیده شده بود. دستگاه خلافت فاطمی با دفاع از مذهب شیعه اسماعیلی در برابر دستگاه خلافت بنی عباس رقابت می‌کرد و برای جلب توجه مردم و اثبات حق بودن خود و باطل بودن طرف مقابل تشکیلات تبلیغاتی عظیمی بوجود آورده بود و مردان بزرگی مانند موید شیرازی عهده‌دار تبلیغ و اشاعه آن مذهب بودند. ناصر خسرو در قصیده‌ای که می‌توان آن را قصیده‌ی اعترافیه نامید شرح وارد شدن خود را به مصر و ملاقاتش را با موید شیرازی با احساسات فراوانی بیان کرده است:

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| روزی برسیدم بدر شهری کان را        | اجرام فلک بنده بد افلاک مسخر     |
| شهری که در او نیست جز از فضل منالی | باغی که درو نیست جز از عقل صنوبر |
| شهری که من آنجا چورسیدم خردم گفت   | اینجا به طلب حاجت وزین منزل مگذر |
| رفتم بر دربانش و گفتم سخن خویش     | گفتا مبرانده که بشد کانت بگوهر   |
| دستم بکف دست نبی داد به بیعت       | زیر شجر عالی پر سایه و مثمر      |
| از رشک همی نام نگویمش درین شعر     | گویم که خلیلیست کهش افلاطون چاکر |

استاد و طبیبست و مویتد ز خداوند      بل گز حکم و علم مثالست و مصوره  
 او در مصر رسماً اسماعیلی شد و از طرف خلیفه فاطمی مصر المستنصر بالله ملقب  
 به حجت گردید. کلمه حجت که به معنی دلیل و برهان است بهمین مناسبت تخلص  
 ناصر خسرو شده است او در دیوان خود خود را به صورت‌های مختلف حجت خراسان،  
 حجت مستنصری، حجت فرزند رسول، حجت نایب پیغمبر خوانده است:

سنت حجت خراسان گیر      کار کونه مکن دراز آهنگ  
 مر عقلا را به خراسان منم      بر سفها حجت مستنصری  
 گوئید که تو حجت فرزند رسولی      زین درد همه ساله برنجید و بلائید  
 حجت‌م روشن از آنست که من بر خلق      حجت نایب پیغمبر سبحانم  
 او در مراجعت از مصر به ایران زبان انتقاد به خلفای بنی عباس و سلاطین سلجوقی  
 و امرای ترک و علما و فقها که تابع آنان بودند گشود و برای آنکه خود در امان باشد  
 به نقطه‌ای کوهستانی از جبال بدخشان بنام «یمگان» پناه برد و در همانجا در سال  
 ۴۸۱ دیده از جهان فرو بست<sup>۱۰</sup> او در یکی از قصائد خود اشاره می‌کند به اینکه پانزده  
 سال در آنجا بوده است:

پانزده سال برآمد که به‌یمگانم      چون و از بهر چه زیرا که بزندانم<sup>۱۱</sup>  
 او در یمگان به‌سرودن اشعار انتقادی و نوشتن مطالب حکیمانه اشتغال داشت و از  
 اینکه در آنجا زندانی و محبوس است رنج می‌برد و به آن کسان که موجب چنین  
 زندگی برای او شده‌اند لعن و نفرین می‌فرستاد در یکی از قصائد خود می‌گوید:

بگذر ای باد دل افروز خراسانی      بر یکی مانده به‌یمگان دره زندانی  
 داده آن صورت و آن هیکل آبادان      روی زی زشتی و آشفتن و ویرانی  
 روی بر تافته زو خویش چو بیگانه      دستگیرش نه جز از رحمت پزدانی  
 بی گناهی شده همواره بر او دشمن      ترک و تازی و عراقی و خراسانی  
 پیش نایند همی مگر کز دور      بانگ دارند همی چون سگ کهدانی  
 از چنین خصم یکی دشت نیندیشم      بگه حجت یا رب تو همی دانی  
 مرد هشیار سخن دان چه سخن گوید      با گروهی همه چون غول بیابانی  
 که بود حجت بی‌هوده سوی جاهل      پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی

آن همی گوید امروز مرا بد دین  
و در قعیده‌ای دیگر گوید:

منگر بدانکه در درهٔ یمگان  
مفلوب گشت اول ازین دیوان  
فخرم بس آنکه در ره دین حق  
بر حبّ آل احمد شاید گر  
گر اهل آفرین نیمی هرگز  
دیوان ناصر خسرو مجموعه‌ای از پند و اندرز و سخنان حکیمانه و انتقاد از زشت  
کاری و نادرستی است او شاعران مدیحه سرا و ستایش گر را سخت نکوهش کرده  
است چنانکه گوید:

به علم و به گوهر کنی مدحت آنرا  
که مایه‌ست مرجهل و بد گوهری را  
به نظم اندر آری دروغی طمع را  
دروغست سرمایه مرکافری را  
پسنده است با زهد عمار و بوذر  
کند مدح محمود مر عنصری را  
من آنم که در پای خوکان نریزم  
مرین قیمتی دُر لفظ دَری را<sup>۱۴</sup>  
در انتقاد از اهل زمان خود و اینکه جهل و فساد در میان آنان شیوع یافته می‌گوید:  
در بلخ ایمنند زهر شری  
می‌خوار و دزد و لوطی و زن باره  
ور دوستار آل رسولی تو  
چون من ز خاندان شوی آواره<sup>۱۵</sup>  
در جای دیگر گوید:

جهل و بی‌باکی شده فاش و حلال  
دانش و آزادگی گشته حرام  
واژگونه کرده عالم پوستین  
راد مردان بنندگان را گشته رام<sup>۱۶</sup>  
در جای دیگر گوید:

من که نپسندم همی کردار زشت  
جز به یمگان کرد چون یارم مقام؟  
گر بدین مشغول گشتم لاجرم  
رافضی گشتستم و گمراه نام  
در تنوری خفته با عقل شریف  
به که با جهل خسیس اندر خیام<sup>۱۷</sup>  
درباره اینکه جان را باید به علم و سخنان خوب پرورش داد گوید:

ای شعر فروشان خراسان بشناسید  
این ژرف سخن‌های مرا گر شعرائید

بر حکمت میری ز چه پائید چو از حرص  
 یکتا نشود حکمت مر طبع شما را  
 آب از بشود تن به طمع باک ندارید  
 دل تن خوش گردد به دروغی که بگوئید  
 ای امت بدبخت بدین زرق فروشان  
 خواهم که بدانم که مر این بی خردان را  
 او از ایرانیانی که در برابر ترکان خود را پست و حقیر می کردند با پستی و  
 کوچکی یاد می کند:

کی ریزم آب روی چو تو بی خرد  
 ترکان رهی و بنده من بوده اند  
 در جای دیگر گوید:

ترکان به پیش مردان زین پیش در خراسان  
 امروز شرم نباید آزاده زادگان را  
 بودند خوار و عاجز همچون زنان سرائی  
 کردن پیش ترکان پشت از طمع دوتائی<sup>۲۰</sup>  
 مقصود از آزادگان، ایرانیان هستند. و این تعبیر در عربی به صورت «بنو الاحرار»  
 دیده می شود و ناصر خسرو خود افتخار می کند که ایرانی است:

تن پاک فرزندان آزاد گانم  
 درباره امیران عیاش و عشرت گر گوید:

بر اهل خراسان فراخ شد کار  
 وز مطرب و رود و نبید آنجا  
 وز خوب غلامان همه خراسان  
 زی رود و سرود است گوش سلطان  
 مطرب همی افغان کند که می خور  
 درباره قاضیان و فقیهان رشوه خوار گوید:

ای امت برگشته ز اولاد پیمبر  
 این قوم که این راه نمودند شما را  
 اولاد پیمبر حکم روز قضاوند  
 این رشوت خواران فقهاوند شما را  
 زی آتش جاوید دلیلان شما اند  
 ابلیس فقیهست گر اینها فقهاوند

از بهر قضا خواستن و خوردن رشوت  
 رشوت بخورند آنگه رخصت بدهند  
 فتنه همگان بر کتب بیع و شراند  
 نه اهل قضا اند بل از اهل قفا اند<sup>۲۳</sup>  
 دربارهٔ اینکه جان را باید به علم و سخنان خوب پرورش داد گوید:

روی متاب از سخن خوب و علم  
 پرورش جان بسخنهای خوب  
 کایین دويدو سرای ترا بایستست  
 سوی خردمند مهین حسبت است  
 کوکب علم آخر سر بر کند  
 گرچه کنون تیره و در رجعت است  
 هیچ مشو غره گر اوباش را  
 چنم گهک نعمت یا دولت است  
 قیمت دانش نشود کم بدانک  
 خلق کنون جاهل و دون همت است<sup>۲۴</sup>  
 در تأسف بر خاک ادب پرور خراسان گوید:

خاک خراسان چو بود جای ادب  
 چاکر قفچاق شد شریف ز دل  
 معدن دیوان ناکس اکنون شد  
 حرّه او پیشکار خاتون شد  
 لاجرم از ناقصان امیر شدند  
 فضل بنقصان و نقص افزون شد  
 دل به گروگان این جهان ندهم  
 گرچه دل تو بدهر مرهون شد  
 سوی خردمند گرگ نیست امین  
 گرسوی تو گرگ نحس مأمون شد  
 سوی تو ضحاک بدهنر ز طمع  
 بهتر و عادل تر از فریدون شده<sup>۲۵</sup>  
 درباره سخن گویان و واعظان فاسد گوید:

منبر عالمان گرفتستند  
 دشمن عاقلان بی گنه اند  
 این گروهبی که از در دارند  
 زانکه خود جاهل و گهنکارند  
 بر دروغ و زنا و می خوردن  
 روز و شب همچو زاغ ناهارند  
 ور و دیعت نهند مال یتیم  
 نزد ایشان غنیمت انگارند  
 گر درستست قول معتزله  
 این فقیهان به جمله کفارند<sup>۲۶</sup>  
 دربارهٔ حاکمان فاسد و بخیل و طمع کار گوید:

مفتی و فقیه و عابد و زاهد  
 من رانده بهم چو پیشگه باشد  
 گشتند همه دنان بگردن  
 طنپوزی و پایکوب و بریط زن  
 ده جای بزر عمامه مطرب  
 صد جای دریده موزه موذن  
 حاکم به چراغ در پس از مستی  
 از دبه مزگت افکند روغن

ور مرغ بپرد از برش گوید      پری برکن به پیش من بفکن  
وز بخل نیوفتد بصد حیلست      از مشت پر ارزنش یکی ارزن<sup>۲۷</sup>  
درباره امیران و بندگان که حریص بمال مردم اند گوید:

گرگ درنده گر چه کشتنی است      بهتر از مردم ستمکار است  
از بد گرگ رستن آسانست      وز ستمکاره سخت دشوار است  
گرگ مال و ضیاع تو نخورد      گرگ صعب تو میر و بندار است<sup>۲۸</sup>  
گذشته از این انتقادات، دیوان ناصر خسرو حاوی ستایش علی (ع) و خاندان او و خلیفه فاطمی و بیان افکار فلسفی و کلامی و پند و اندرز است.

بحث درباره سایر آثار ناصر خسرو مانند زاد المسافرین و جامع الحکمتین و خوان الاخوان و وجه دین و گشایش و رهایش در این مختصر نمی گنجد و به فرصت بیشتری موکول می شود.

۱- دیوان ۲۴۲/۲۷

۲- دیوان ۱۷/۶۰-۱۹

۳- دیوان ۱۸۹/۱۰ و ۱۱

۴- سفرنامه ص ۲

۵- دیوان ۲۴۲/۱۰ و ۱۱ و ۱۲

۶- سفرنامه، ذیل شهرهای یاد شده

۷- دیوان ۲۴۲/۵۶ و ۶۳ و ۶۴ و ۵۷ و ۵۸ و ۳۷ و ۳۸

۸- دیوان ۲۴۲/۶۹ و ۷۲ و ۷۵ و ۱۰۶ و ۱۱۰ و ۱۱۱

۹- دیوان ۱۷۶/۳۶ و ۲۷/۲۶ و ۴۳/۲۱۳ و ۴۸/۹۰

۱۰- این تاریخ بنقل از تقویم التواریخ حاجی خلیفه در مقدمه دیوان ناصر خسرو صرمده آورده شده است

دیوان ۱/۹۰

۱۲- دیوان ۲۰۸/۱ و ۵ و ۷ و ۸ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۷

۱۳- دیوان ۳۰/۶۰-۳۴

۱۴- دیوان ۲۹/۶۴-۳۲

- ۱۵- دیوان ۱۱/۱۳۹ و ۱۲
- ۱۶- دیوان ۳۴/۱۷۳ و ۳۵
- ۱۷- دیوان ۱۵/۱۷۳ و ۱۶ و ۱۴
- ۱۸- دیوان ۱۴/۲۱۳ - ۲۱
- ۱۹- دیوان ۴۴/۱۷۷ و ۴۵
- ۲۰- دیوان ۴۵/۱۵۶ و ۴۶
- ۲۱- دیوان ۲۰/۲۱۲
- ۲۲- دیوان ۳۲/۸۷ - ۳۸
- ۲۳- دیوان ۴۴/۱۱۴ - ۴۸
- ۲۴- دیوان ۴۴/۱۲۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۲۷ و ۳۰
- ۲۵- دیوان ۱۶/۳۷ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۸
- ۲۶- دیوان ۹/۲۲۸ و ۷ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴
- ۲۷- دیوان ۱۷/۱۵۴ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۵
- ۲۸- دیوان ۲۳/۱۳۴ - ۲۵



## قصیده اول

ای قُبّه گردنده بی‌روزنِ خضرا  
با قامتِ فرتوتی و با قوّتِ برنا  
فرزند توئیم ای فلک، ای مادرِ بدمهر  
ای مادر ما چونکه همی کین کشی از ما؟  
فرزند تو این تیره تن خامش خاکِیست  
پاکیزه خرد نیست به این جوهر گویا  
تن خانه این گوهر والای شریفست  
تو مادرِ این خانه این گوهر والا  
ه چون کار خود امروز در این خانه بسازم  
مفرد بروم، خانه سپارم به تو فردا  
زندان تو آمد پسرا این تن و، زندان  
زیبا نشود گرچه بپوشیش به دیب  
دییای سخن پوش به جان بر، که ترا جان  
هرگز نشود ای پسر از دیا زیبا  
این بند نبینی که خداوند نهاده‌ست  
بر ما که نبیندش مگر خاطر بینا؟

در بند مدارا کن و در بند میان را  
 در بند مکن خیره طلب مُلکَت دارا  
 ۱۰. گر تو به مدارا کنی آهنگ بیابی  
 بهتر بسی از مُلکَت دارا به مدارا  
 بشکِیب ازیرا که همی دست نیابد  
 بر آرزوی خویش مگر مرد شکِیا  
 وَرَت آرزوی لذت حسی بشتابد  
 پیش آرز فرقان سخن آدم و حوا  
 آذلو مگیر از کسی و بر خیره میازار  
 کس را مگر از روی مکافات مساوا  
 پرکینه‌مباش از همگان دایم چون خار  
 نه نیز بیکباره زبون باش چو خرما  
 ۱۵. کز گند فتاده‌ست به چاه اندر سرگین  
 وز بوی چنان سوخته شد عود مُطرّا  
 باهر کس منشین و مَبَر از همگان نیز  
 بر راه خرد روه نه مگس باش نه عَنقا  
 چون یارِ موافق نبود تنها بهتر  
 تنها به صد بار چو با نادان همتا  
 خورشید که تنهاست لزان نیست پرونگ  
 بهتر ز ثریاست که هفتست ثریّا  
 از بیشی و کتّی جهان تنگ مکن دل  
 با دهر مدارا کن و با خلق مواسا  
 ۲۰. احوال جهان گذرنده گذرنده‌ست  
 سرما ز پس گرما سَرّا پس صرّا  
 ناجسته به آن چیز که او با تو نماند  
 بشنو سخن خوب و مکن کار به صفرا

در خاک چه زرماند و چه سنگ و ترا گور  
 چه زیر گریجی و چه در خانه خضرا  
 با آنکه بر آورد به صنعا در غمدان  
 بنگر که نمانده ست نه غمدان و نه صنعا  
 دیویست جهان صعب و فریبده مرا و را  
 هشیار و خردمند نجسته ست همانا  
 ۲۵ گر هیچ خردداری و هشیاری و بیدار  
 چون مست مرو بر اثر او به تمنّا  
 آییست جهان تیره و بس ژرف، بدو در  
 زنهار که تیوه نکنی جان مُصَفّا  
 جانت به سخن پاک شود زانکه خردمند  
 از راه سخن بر شود از چاه به جوزّا  
 فخرت به سخن باید ازیرا که بدو کرد  
 فخر آنکه نماند از پس او ناقه عَضْبّا  
 زنده به سخن باید گشتنت ازیراک  
 مرده به سخن زنده همی کرد مسیحا  
 ۳۰ پیدا به سخن باید ماندن که نمانده ست  
 در عالم کس بی سخن پیدا، پیدا  
 آن به که نگویی چون ندانی سخن ایراک  
 ناگفته سخن به بُود از گفته رسوا  
 چون تیر سخن راست کن آنگاه بگوش  
 بیهوده مگو، چوب میرتاب ز پهنا  
 نیکو به سخن شونه بدین صورت ازیراک  
 والا به سخن گردد مردم نه به بالا  
 بادام به از بید و سپیدار به بارست  
 هر چند فزون کرد سپیدار درازا

۳۵ بیدار چو شیدا است به دیدار، ولیکن  
 پیدا به سخن گردد بیدار ز شیدا  
 دریای سخنها سخن خوب خداست  
 پرگوهر با قیمت و پرلؤلؤ لالا  
 شورشست چو دریا بمثل صورت تنزیل  
 تأویل چو لؤلؤست سوی مردم دانا  
 اندر بُن دریاست همه گوهر و لؤلؤ  
 غواص طلب کن، چه دوی برب دریا  
 اندر بُن شوراب زبهر چه نهاده است  
 چندین گهر و لؤلؤ، دارنده دنیا؟  
 ۴۰ از بهر پیمبر که بدین صنع ورا گفت:  
 «تأویل به دانا ده و تنزیل به غوغا»  
 غواص ترا جز گِل و شورابه نداده است  
 زیرا که ندیده است ز تو جز که معادا  
 معنی طلب از ظاهر تنزیل چو مردم  
 خرسند مشو همچو خر از قول به آوا  
 قنديل فروزی به شب قدر به مسجد  
 مسجد شده چون روز و دلت چون شب یلدا  
 قنديل میفروز بیاموز که قنديل  
 بیرون نبرد از دل پر جهل تو ظلما  
 ۴۵ در زهد نه‌ای بینا لیکن به طمع در  
 برخوانی در چاه به شب خطِ معما  
 گر مار نه‌ای دایم از بهر چرایند  
 مؤمن ز تو نایمن و ترسان ز تو ترسا  
 مخرام و مشو خرّم از اقبال زمانه  
 زیرا که نشد وقفِ تو این کرّه غبرا

آسیمه بسی کرد فلک بی‌خردان را  
 و آشفته بسی گشت بدو کار مهیا  
 دارا که هزاران خدم و خیل و حشم داشت  
 بگذاشت همه پاک و بشد خود تن تنها  
 ۵۰ باز است رباینده زمانه که نیابد  
 زو خلق رها هیچ نه مولی و نه مولا  
 روزیست ازان پس که در آن روز نیابد  
 خلق از حَکَم عدل نه مُلْجا و نه مُنْجا  
 آن روز بیابند همه خلق مکافات  
 هم ظالم و هم عادل بی هیچ مُحابا  
 آن روز در آن هول و فرع بر سر آن جمع  
 پیش شهدا دست من و دامن زهرا  
 تا داد من از دشمن اولاد پیمبر  
 بدهد بتمام ایزد دادار تعالی

## فصلهٔ دوم

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا  
گوئی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا  
در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم  
صفا همی برآید از انده به سر مرا  
گویم: چرا نشانهٔ تیرزمانه کرد  
چرخ بلندِ جاهلِ بیدادگر مرا  
گردر کمال فضل بود مرد را خطر  
چون خواروزار کرد پس این بی خطر مرا؟  
ه گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ  
جز بر مَقَرِّ ماهِ لبودی مگر مرا  
نی نی که چرخ و دهنرندانند قدر فضل  
این گفته بود گاهِ جوانی پدر مرا  
«دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک»  
این خاطرِ خطیر چنین گفت مرا  
با خاطرِ منورِ روشتر از قمر  
ناید به کار هیچ مَقَرِّ قمر مرا

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر  
 دین و خرد بمست سپاه و سپر مرا  
 ۱۰. گر من اسیر مال شوم همچو این و آن  
 اندر شکم چه باید زهره و جگر مرا  
 اندیشه مرا شجر خوبِ برور است  
 پرهیز و علم ریزد ازو برگ و بر مرا  
 گر بایدت همی که ببینی مرا تمام  
 چون عاقلان به چشم بصیرت نگر مرا  
 منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن  
 زین چرخ پر ستاره فزونست اثر مرا  
 هرچند مسکنم به زمینست، روز و شب  
 بر چرخ هفتمست مجالِ سفر مرا  
 ۱۵. گیتی برای رهگذرانست ای پسر  
 زین بهترست نیز یکی مُستقر مرا  
 از هرچه حاجتستم بدو بنده راء، خدای  
 کرده‌ست بی‌نیاز در این رهگذر مرا  
 شکر آن خدای را که سوی علم و دین خود  
 ره داد و سوی رحمت بگشاد در مرا  
 اندر جهان به دوستی خاندان حق  
 چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا  
 وز دیدن و شنیدن دانش یله نکرد  
 چون دشمنان خویش به دل کورو کر مرا  
 ۲۰. گر من در این سرای نبینم در آن سرای  
 امروز جای خویش، چه باید بصر مرا؟  
 ای ناکس و نقایه تن من در این جهان  
 همسایه‌ای نبود کس از تو بتر مرا

من دوستدار خویش گمان بردمت همی  
 جز تو نبود یار به بحر و به بر مرا  
 بر من تو کینه‌ور شدی و دام ساختی  
 وز دام تو نبود اثر نه خبر مرا  
 تا مر مرا تو غافل و ایمن بیافتی  
 از مکر و غدر خویش گرفتی سَخَر مرا  
 ۲۵ گر رحمت خدای نبودی و فضل او  
 افکنده بود مکر تو در جوی و جَر مرا  
 اکنون که شد درست که تو دشمن منی  
 نیز از دو دست تو نگوارد شکر مرا  
 خواب و خوراست کار تو ای بی‌خرد جسد  
 لیکن خرد به است ز خواب و ز خور مرا  
 کار خراست، سوی خردمند خواب و خور  
 ننگست ننگ با خرد از کار خر مرا  
 من با تو ای جسد ننشینم در این سرای  
 کایزد همی بخراند به جای دگر مرا  
 ۳۰ آنجا هنر به کار و فضایل، نه خراب و خور  
 پس خواب و خور ترا و خرد با هنر مرا  
 چون پیش من خلاق رفتند بی‌شمار  
 گرچه دراز مانم رفته شمر مرا  
 روزی به پَر طاعت از این گنبد بلند  
 بیرون پریده گیر چو مرغ بپر مرا  
 هر کس هم، حَلَم ز قضا و قَدَر کند  
 وین هر دو رهبرند قضا و قدر مرا  
 نام قضا خرد کن و نام قدر سخن  
 یاد است این سخن ز یکی نامور مرا

۲۵ و اکنون که عقل و نفس سخن گوی خود منم  
 از خویشتن چه باید کردن حذر مرا؟  
 ای گشته خوش دلت ز قضا و قدر به نام  
 چون خویشتن ستور گمانی مبر مرا  
 قول رسول حق چو ذرختی است بارور  
 برگش ترا گه گاو توئی و ثمر مرا  
 چون برگ خوار گشتی اگر گاو نیستی؟  
 انصاف ده، مگوی جفا و مخور مرا  
 ای آنکه دین تو بخریدم به جان خویش  
 از جور این گروه خران باز خر مرا  
 ،، دانم که نیست جز که به سوی تو ای خدا  
 روز حساب و حشر مفرّ و وّر مرا  
 گر جز رضای تست غرض مر مرا ز عمر  
 بر چیزها مده به دو عالم ظفر مرا  
 و اندر رضای خویش تو، یارب، به دو جهان  
 از خاندان حق مکن زاستر مرا  
 همچون پدر به حق تو سخن گوی و زهد ورز  
 زیرا که نیست کار جز این ای پسر مرا  
 گوئی که حجّتی تو و نالی به راه من  
 از نال خشک ~~خبر~~ چه بندی کمر مرا

## قصیده سوّم

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را  
مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را  
خبر بیاور ازیشان به من چو داده بُوی  
ز حال من بحقیقت خبر مرایشان را  
بگویشان که جهان سرو من چو چنبر کرد  
به مکر خویش و، خود اینست کار گیهان را  
نگر که تان نکند غره عهد و پیمانش  
که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را  
ه فلان اگر به شک است اندر آنچه خواهد کرد  
جهان بدو، بنگر، گو، به چشم بهمان را  
ازین همه بستاند بجمله هر چه ش داد  
چنانکه باز ستد هر چه داده بود آن را  
از آنکه در دهنش این زمان نهد پستان  
دگر زمان بستاند بقهر پستان را  
نگه کنید که در دست این و آن چو خراس  
به چند گونه بدیدید مر خراسان را

به مُلکِ ترک چرا غره‌اید؟ یاد کنید  
 جلال و عزّت محمودِ زاولستان را  
 ۱۰ کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او  
 ز دست خویش بدادند گوزگانان را؟  
 چو هند را به سم اسب ترک ویران کرد  
 به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را  
 کسی چنو به جهان دیگری نداد نشان  
 همی به سندان اندر نشاند پیکان را  
 چوسیستان زخلف، ری ز رازیان، بستد  
 وز اوج کیوان سر بر فراشت ایوان را  
 فریفته شده می‌گشت در جهان و، بلی  
 چنو فریفته بود این جهان فراوان را  
 ۱۵ شما فریفتگان پیش او همی گفتید:  
 «هزار سال فزون باد عمر سلطان را»  
 به فرّ دولت او هر که قصد سندان کرد  
 به زیر دندان چون موم یافت سندان را  
 پریر قبلهٔ احرار زاولستان بود  
 چنانکه کعبه‌ست امروز اهل ایمان را  
 کجاست اکنون آن فرو آن جلالت و جاه  
 که زیر خویش همی دید برج سرطان را؟  
 بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانانش  
 چو تیز کرد برو مرگ چنگ و دندان را  
 ۲۰ بسی که خندان کرده‌ست چرخ گریان را  
 بسی که گریان کرده‌ست نیز خندان را  
 قراز چشم چه داری به‌زیر چرخ؟ چون نیست  
 قرار هیچ به یک حال چرخ گردان را

کناره گیر ازو کاین سوار تازانست  
 کسی کنار نگیرد سوارِ تازان را  
 بترس سخت زسختی چوکاری آسان شد  
 که چرخ زود کند سخت کارِ آسان را  
 برون کند چو درآید به خشم گشت زمان  
 ز قصر قیصر را و ز خان و مان خان را  
 ۲۵. بر آسمان ز کسوف سیه رهایش نیست  
 مرآفتاب درفشان و ماه تابان را  
 میانه کار بباش، ای پسر، کمال مجوی  
 که مه تمام نشد جز ز بهر نقصان را  
 ز بهر حال نکو خویشتن هلاک مکن  
 به درّ و مرجان مفروش خیره مرجان را  
 نگاه کن که به حیلَت همی هلاک کنند  
 ز بهر پرّ نکو طاوسان پرّان را  
 اگر شراب جهان خلق را چومستان کرد  
 توشان رها کن چون هوشیار مستان را  
 ۳۰. نگاه کن که چو فرمان دیو ظاهر شد  
 نماند فرمان در خلق خویش یزدان را  
 به قولِ بنده یزدان قادرند ولیک  
 به اعتقاد همه امتند شیطان را  
 بگویشان که شما باعتقاد دیوانید  
 که دیو خواند خوش آید همیشه دیوان را  
 چومست خفت ببالینش بر، توای هشیار،  
 مزن گزافه به انگشت خویش پنگان را  
 زیان نبود و نباشد ازو چنانکه نبود  
 زیان ز معصیت دیو مر سلیمان را

۳۵ ترا تن تو چو بندست واین جهان زندان  
 مقرّ خویش مپندار بندوزندان را  
 ز علم و طاعت جانت ضعیف و عریانست  
 به علم کوش و بیوش این ضعیف عریان را  
 به فعل بنده یزدان نه‌ای بنامی تو  
 خدای راتو چنانی که لاله نعلمان را  
 به آشکاره تن اندر که کرد جان پنهان؟  
 به پیش او دار این آشکار و پنهان را  
 خدای باتو بدین صنّع نیک احسان کرد  
 به قول و فعل تو بگزار شکر احسان را  
 ۴۰ جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقانست  
 به کشت باید مشغول بود دهقان را  
 چرا کنون که بهارست جهد آن نکنی  
 که تاییکی به کف آری مگر زمستان را  
 من این سخن که بگفتم ترا نکو مثلست  
 مثل بسنده بود هوشیار مردان را  
 دل تو نامه عقل و سخنت عنوانست  
 بکوش سخت و نکو کن ز نامه عنوان را  
 ترا خدای ز بهر بقا پدید آورد  
 ترا و خاک و هوا و نبات و حیوان را  
 ۴۵ نگاه کن که بقا را چگونه می‌کوشد  
 به خردگی منگر دانه سپندان را  
 بقا به علم خدا اندرست و، فرقانست  
 سرای علم و، کلید و درست فرقان را  
 اگر به علم و بقا هیچ حاجتست ترا  
 سوی درش بشتاب و بجوی دربان را

در سرای نه چوبست بلکه دانائست  
 که بنده نیست ازو به خدای سبحان را  
 به جدّ او و بدو جمله باز باید گشت  
 به روز حشر همه مؤمن و مسلمان را  
 هـ مرا رسولِ رسولِ خدای فرمان داد  
 به مؤمنان که بدانند قدر فرمان را  
 کنون که دیو خراسان بجمله ویران کرد  
 ازو چگونه ستانم زمین ویران را  
 چو خلق جمله به بازار جهل رفته ستند  
 همی ز بیم نیارم گشاد دگان را  
 مرا بدّل ز خراسان زمین یگانست  
 کسی چرا طلبد مر مرا و یگان را  
 ز عمر بهره همین است مر مرا که به شعر  
 به رشته می کنم این زرّ و درّ و مرجان را

## قصیده چهارم

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را  
برون کن ز سر باد و خیره‌سری را  
بری دان از افعال چرخ برین را  
نشاید ز دانا نکوهش بری را  
همی تا کند پیشه، عادت همی کن  
جهان مر جفا را، تو مر صابری را  
هم امروز از پشت بارت بیفکن  
میفکن به فردا مر این داوری را  
ه چو تو خود کنی اختر خویش را بد  
مدار از فلک چشم نیک اختری را  
به چهره شدن چون پری کی توانی؟  
به افعال مانده شو مر پری را  
بدیدی به نوروز گشته به صحرا  
به عتیق مانده لاله‌ی طری را  
اگر لاله پر نور شد چون ستاره  
چرا زو نپذرفت صورت‌گری را؟

تو باهوش و رای از نکو محضران چون  
 همی برنگیری نکو محضری را؟  
 ۱۰ نگه کن که ماند همی نرگسِ نو  
 ز بس سیم و زر تاج اسکندری را  
 درختِ ترنج از بر و برگ رنگین  
 حکایت کند کَلَهٗ قیصری را  
 سپیدار مانده‌ست بی هیچ چیزی  
 ازیرا که بُگزید او کم بری را  
 اگر تو از آموختن سر بتابی  
 نجوید سر تو همی سروری را  
 بسوزند چوب درختان بی بر  
 سزا خود همین است مر بی‌بری را  
 ۱۵ درخت تو گر بار دانش بگیرد  
 به زیر آوری چرخ نیلوفری را  
 نگر نشمری، ای برادر، گرافه  
 بدانش دبیری و نه شاعری را  
 که این پیشها است نیکو نهاده  
 مرالفغنِ نعمتِ ایدری را  
 دگرگونه راهی و علم‌یست دیگر  
 مرالفغنِ راحتِ آن سری را  
 بلی این و آن هر دو نطقست لیکن  
 نماند همی سحر پیغمبری را  
 ۲۰ چو کبگِ دری باز مرغست لیکن  
 خطر نیست با باز کبگِ دری را  
 پیمبر بدان داد مر علم حق را  
 که شایسته دیدش مر این مهتری را

به هارون تا داد موسی قرآن را  
 نبوده‌ست دستی بران سامری را  
 ترا خطّ قیدِ علومست و، خاطر  
 چو زنجیر مر مرکب لشکری را  
 تو با قید بی اسب پیش سواران  
 نباشی سزاوار جز چاکری را  
 ۲۵ ازین گشته‌ای، گر بدانی تو، بنده  
 شه شگنی و میرِ مازندری را  
 اگر شاعری را تو پیشه گرفتی  
 یکی نیز بگرفت خنیاگری را  
 تو برپائی آنجا که مطرب نشیند  
 سزد گر ببری زبانِ جری را  
 صفت چند گوئی به شمشاد و لاله  
 رخ چون مه و زلفکِ عنبری را؟  
 به علم و به گوهر کنی مدّحت آن را  
 که مایه‌ست مر جهل و بدگوهری را  
 ۳۰ به نظم اندر آری دروغی طمع را  
 دروغست سرمایه مر کافری را  
 پسندوست با زهد عمار و بوذر  
 کند مدحِ محمود مر عنصری را؟  
 من آنم که در پای خوگان نریزم  
 مر این قیمتی درّ لفظ دری را  
 ترا ره نمایم که چنبر کرا کن  
 به سجده مر این قامتِ عرعرای را  
 کسی را برد سجده دانا که یزدان  
 گزیده‌ستش از خلق مر رهبری را

۳۵ کسی را که بستر د آثار عدلش  
 ز روی زمین صورت جائری را  
 امام زمانه که هرگز نرانده ست  
 بر شیعتش سامری ساحری را  
 نه ریسی بجز حکمتش مردمی را  
 نه عیبی بجز همتش برتری را  
 چو با عقل در صدر خواهی نشسته  
 نشانده در انگشتی مشتری را  
 بشو زی امامی که خط پدرش است.  
 بتعوید خیرات مر خیبری را  
 ۴۰ بین گرت باید که بینی به ظاهر  
 ازو صورت و سیرت حیدری را  
 نیارد نظر کرد زی نور علمش  
 که دردست چشم خرد ظاهری را  
 اگر ظاهری مردمی را بجستی  
 به طاعت، برون کردی از سرخری را  
 ولیکن بقر نیستی سوی دانا  
 اگر جویدی حکمت باقری را  
 مرا همچو خود خر همی چون شمارد؟  
 چه ماند همی غل مرانگشتی را؟  
 ۴۵ نبیند که پیشش همی نظم و نثرم  
 چو دیبا کند کاغذ دفتری را؟  
 بخوان هر دو دیوان من تا بینی  
 یکی گشته با عنصری بختی را

## قصیده پنجم

بر من بیچاره گشتِ سال و ماه و روز و شب  
کارها کردند بس نغز و عجب چون بُلعجب  
گشت بر من روز و شب چندانکه گشت از گشتِ او  
موی من مانند روز و روی من مانند شب  
ای پسر گیتی زنی رعناست بس غرچه فریب  
فتنه سازد خویشتن را چون به دست آرد عَزَب  
تو ز شادی خندخند و نیستی آگاه ازان  
او همی بر تو بخندد روز و شب در زیر لب  
ه چون خوری اندوه گیتی کوفرو خواهدت خورد؟  
چون کنی بر خیره او را کز تو بگریزد طلب؟  
چون طمع داری سَلَب بیهوده زان خونخواره دزد  
کو همی کوشد همیشه کز تو بر باید سَلَب؟  
ای طلبگار طربها، مر طرب را غمروار  
چند جوئی در سرای رنج و تیمار و تعب؟  
در هزیمت چون زنی بوق ار بجایستت خرد؟  
ور نه ای مجنون چرا می پای کوبی در سَرَب؟

شاد کی باشد در این زندان تاری هوشمند؟  
 یاد چون آید سرود آن را که تن داردش تب؟  
 ۱۰ کی شود زندان تاری مرترا بستان خوش؟  
 گرچه زندان را به دستانها کنی بستان لقب  
 علم و حکمت را طلب کن گر طرب جوئی همی  
 تا به شاخ علم و حکمت پر طرب یابی رُطب  
 آنکه گوید هایشوی و پای کوبد هر زمان  
 آن بحق دیوانگی باشد مخوان آن را طرب  
 من به یمگان در به زندانم از این دیوانگان  
 عالم السّریّ تو، فریاد از تو خواهم، آی ربّ  
 اندر این زندان سنگین چون بماندم بی زوار  
 از که جویم جز که از فضلت رهایش را سبب؟  
 ۱۵ جمله گشته‌ستند بیزار و نفور از صحبت  
 هم زبان و هم‌نشین و هم زمین و هم نسب  
 کس نخواند نامه من کس نگوید نام من  
 جاهل از تقصیر خویش و عالم از بیم شغب  
 چون کننداز نام من پرهیزاینها چون خدای  
 در مبارک ذکر خود گفته‌ست نام بولهب؟!  
 من برون آیم به برهانها ز مذهبهای بد  
 پاکتر زان کز دم آتش برون آید ذهب  
 عامه بر من تهمت دینی ز فضل من برند  
 بر سرم فضل من آورد این همه شور و جلب  
 ۲۰ و ترا از من بدین دعوی گوا باید گواست  
 مر مرا هم شعر و هم علم حساب و هم ادب  
 سختیان را گرچه یک من پی دهی شوره دهد  
 واندکی چربو پدید آید به ساعت بر قصب

می فروش اندر خرابات ایمنست امروز و من  
 پیش محراب اندرم با ترس و با بیم و هرب  
 عزّ و ناز و ایمنی؟ دنیا بسی دیدم، کنون  
 رنج و بیم و سختی اندر دین بینم یک ندب  
 ایمنی و بیم دنیا همبر یک دیگرند  
 ریگ آمویست بیم و ایمنی رود قرب  
 ۲۵ چون نخواهد ماند راحت آن چه باشد جز که رنج؟  
 چون نیارد بر درخت ازین چه باشد جز حطب؟  
 گر ندارد حرمت جاهل مرا کمتر نشد  
 سوی دانا نه نسب نه جاه و قدر و نه حسب  
 نزد مردم مر رجب را آب و قدر و حرمتست  
 گرچه گاو و خر نداند حرمت ماه رجب  
 نامدار و مفتخر شد بُقعت یمگان به من  
 چون به فضل مصطفیٰ شد مفتخر دشت عرب  
 عیب‌ناید بر عنب چون بود پاک و خوب و خوش  
 گرچه از سرگین برون آید همی تاک عنب  
 ۳۰ من به یمگان در نهانم، علم من پیدا، چنانک  
 فعل نفس رستنی پیداست او در بیخ و حب  
 مونس جان و دل من چیست؟ تسبیح و قران  
 خاک پای خاطر من چیست؟ اشعار و خطب  
 راست گویم، علم و رزم، طاعت یزدان کنم  
 این سه چیز است ای برادر کار عقلِ مُکتسب  
 مایه و تخم همه خیرات یکسر راستیست  
 راستی قیمت پدید آرد خشب را بر خشب  
 مردم از گاو، ای پسر، پیدا به علم و طاعتست  
 مردم بی علم و طاعت گاو باشد بی ذنب

۳۵ طاعت و احسان و علم و راستی را بر گزین  
 گوش چون داری به گفت بوقماش و بوقتب؟  
 از پس پیغمبر و حیدر بدین در ره مده  
 یک رمه بیگانگان را تات نفزاید عطب  
 زانکه هفتاد و دو دارد ناصبی در دین امام  
 چیست حاصل خیز، بنگر، ناصبی را جز نصب  
 بولهب با زن به پشت می‌روند ای ناصبی  
 بنگر آنک زنش را در گردن افکنده کنب  
 گر نمی‌بینی تو ایشان را زبس مستی همی  
 نیست روئی مر مرا از تو وز ایشان جز هرب  
 ۴۰ پند گیر از شعر حجّت وز پس ایشان مرو  
 تا نمانی عمرهای بی کران اندر کرب

## قصیده ششم

ای به خور مشغول دایم چون نبات  
چیست نزد تو خبر زین دایرات؟  
خود چنین برشد بلند از ذات خویش  
خیره خیر این نیلگون بی در کلات؟  
یا کسی دیگر مر او را برکشید  
آنکه کرسیی<sup>۱</sup> اوست چرخ ثابتات؟  
جسم بی صانع کجا یابد هگرز  
شکل و رنگ و هیأت و جنبش بذات؟  
ه چند در ما این کواکب بنگرند  
روز و شب چون چشمهای بی سبات؟  
گر بخواهی تا بدانی گوش دار  
ور بدانی گوش من زی تست هات!  
بنگر اندر لوح محفوظ، ای پسر  
خطّهای از کاینات و فاسدات  
جز درختان نیست این خط را قلم  
نیست این خط را جز از دریا دوات

خطّ ایزد را نفرساید هگرز  
گشتِ دهر و دایرات سامکات  
۱۰ زندگان هر سه سه خطّ ایزدند  
مردمش انجام و آغازش نبات  
زنده حق را به چشم دل نگر  
زانکه چشم سر نبیند جز موات  
این که می‌بینی بتاننده، ای پسر  
گرچه نامد نامشان عُزّی و لات  
خلق یکسر روی زی ایشان نهاد  
کس به بت زاتش کجا یابد نجات؟  
همچنان چون گفت می‌گوید سخن  
دیو در عُزّی و لات و در منات  
۱۵ حیل و رخصت بدین در فاش کرد  
مادر دیوان به قول بی‌ثبات  
لاجرم دادند بی بیم آشکار  
در بهای طبل و دف مالِ زکات  
عاقلان را در جهان جائی نماند  
جز که بر کھسارهای شامخات  
کس نیارد یاد از آلِ مصطفیٰ  
در خراسان از بنین و از بنات  
کس نجوید می نشان از هفت زن  
کامده‌ست اندر قران زایشان صفات  
۲۰ بر نخواند خلق پنداری همی  
مسلماتِ مؤمناتِ قانتات  
هر زمان بتر شود حال رَمه  
چون بُودش از گرسنه گرگان رُمات

گر بخواهد ایزد از عباسیان  
کشتگان آل احمد را دیات  
وایِ بو مسلم که مر سَفّاح را  
او برون آورد از آن بی در کلات  
من ز لذّتها بشستم دست خویش  
راست چون بگذشتم از آب فرات  
۲۵ بر امید آنکه یابم روز حشر  
بر صراط از آتش دوزخ برات

## قصیده هفتم

چونکِ نکو ننگری جهان چون شد؟  
خیر و صلاح از جهانِ جهان چون شد؟  
هیچ دگرگون نشد جهانِ جهان  
سیرت خلق جهان دگرگون شد  
جسم تو فرزند طبع و گردونست  
حالش گردان به زیر گردون شد  
تو که لطیفی به جسم دون چه شوی  
همّت گردونِ دون اگر دون شد؟  
ه چون الفی بود مردمی به مثَل  
چونکِ الف مردمی کنون نون شد؟  
چاکر نان پاره گشت فضل و ادب  
علم به مکرو به زرق معجون شد  
زهد و عدالت سفال گشت و حَجَر  
جهل و سَفَه زَرّو درّ مکنون شد  
ای فلک زود گردد، وای بران  
کو بتو، ای فتنه‌جوی، مفتون شد

هر که به شمع خرد ندید رخت  
 پیش تو مدهوش گشت و شمعون شد  
 ۱۰ از چه درآئی همی درون که چنین  
 مردمی از خلق جمله بیرون شد؟  
 فعل همه جور گشت و مکرو جفا  
 قول همه زرق و غدر و افسون شد  
 مُلک جهان گر بدست دیوان بُد  
 باز کتون حالا همیدون شد  
 بازِ همایون چو جغد گشت خری  
 جغدک شوم خری همایون شد  
 سر به فلک برکشید بی‌خردی  
 مردمی و سروری در آهون شد  
 ۱۵ بادِ فرومایگی وزید، وزو  
 صورت نیکی نژند و محزون شد  
 خاک خراسان چو بود جای ادب  
 معدنِ دیوانِ ناکس اکنون شد  
 حکمت را خانه بود بلخ و، کتون  
 خانه‌ش ویران و بخت وارون شد  
 مُلک سلیمان اگر خراسان بود  
 چونک کتون مُلک دیو ملعون شد؟  
 خاک خراسان بخورد مر دین را  
 دین به خراسان قرینِ قارون شد  
 ۲۰ خانهٔ قارون نحس را به جهان  
 خاک خراسان مثال و قانون شد  
 بندهٔ ایشان بدند ترکان، پس  
 حال گه ایدون و گاه ایدون شد

بنده ترکان شدند باز، مگر  
 نجم خراسان نحس و مخبون شد  
 چاکرِ قفچاق شد شریف ز دل  
 حرّه او پیشکارِ خاتون شد  
 لاجرم از ناقصان امیر شدند  
 فضل بنقصان و، نقص افزون شد  
 ۱۵ دل به گروگان این جهان ندهم  
 گرچه دل تو به دهر مرهون شد  
 سوی خردمند گرگ نیست امین  
 گر سوی تو گرگِ نحس مأمون شد  
 آدمِ جهل و جفا و شومی را  
 جانِ تو بدبخت خاکِ مسنون شد  
 سوی تو ضحاکِ بدهنر ز طمع  
 بهتر و عادل‌تر از فریدون شد  
 تات بدیدم چنین اسیر هوا  
 بر تو دلم دردمند و پر خون شد  
 ۲۰ دل به هوا چون دهی که چون تو بدو  
 بیشتر از صد هزار مرهون شد؟  
 از ره دانش بکوش و اهرون شو  
 زیرا که اهرون به دانش اهرون شد  
 جامه به صابون شده ست پاک و، خرد  
 جامهٔ جان را بزرگ صابون شد  
 رسته شد از نار جهل هر که خرد  
 جان و دلش را ستون و پرهون شد  
 پند پدر بشنو ای پسر که چنین  
 روز من از راه پند میمون شد

۳۵ جان لطیفم به علم بر فلکست  
گرچه تنم زیر خاک مسجون شد

## قصیده هشتم

چند گوئی که؟ چو ایام بهار آید  
گل بیاراید و بادام به بار آید  
روی بستان را چون چهره دلبدان  
از شکوفه رخ و از سبزه عذار آید  
روی گلنار چو بزداید قطرِ شب  
بلبل از گل به سلامِ گلنار آید  
زار وارست کنون بلبل و تا یک چند  
زاغ زار آید، او زی گلزار آید  
ه گل سوار آید بر مرکب و، یاقوتین  
لاله در پیشش چون غاشیه دار آید  
باغ را از دئی کافور نثار آمد  
چون بهار آید لولوش نثار آید  
گل تبار و آل دارد همه مه رویان  
هر گهی کاید با آل و تبار آید  
بید با باد به صلح آید در بستان  
لاله با نرگس در بوس و کنار آید

باغ مانده گردون شود ایدون که ش  
 زهره از چرخ سحرگه به نظار آید  
 ۱۰ این چنین بیهده‌ای نیز مگو با من  
 که مرا از سخن بیهده عار آید  
 شست بار آمد نوروز مرا مهمان  
 جز همان نیست اگر ششصدبار آید  
 هرکه راشست ستمگر فلک آرایش  
 باغ آراسته او را به چه کار آید؟  
 سوی من خواب و خیالست جمال او  
 گر به چشم تو همی نقش و نگار آید  
 نعمت و شدت او از پس یکدیگر  
 حنظلمش با شکر، با گل خار آید  
 ۱۵ روز رخشنده کزو شاد شود مردم  
 از پس انده و رنج شب تار آید  
 تا نراند دی دیوانه‌ت خوی بد  
 نه بهار آید و نه دشت به بار آید  
 فلک گردان شیریست رباینده  
 که همی هر شب زی ما به شکار آید  
 هر که پیش آیدش از خلق بیوبارد  
 گر صغار آید و یا نیز کبار آید  
 نشود مانده و نه سیر شود هرگز  
 گر شکاریش یکی یا دو هزار آید  
 ۲۰ گر عزیزست جهان و خوش زی نادان  
 سوی من، باری، می ناخوش و خوار آید  
 هر کسی را زجهان بهره او پیداست  
 گرچه هر چیزی زین طبع چهار آید

می بکار آید هر چیز به جای خویش  
 تری از آب و شخودن ز شخار آید  
 نرم و تر گردد و خوش خوار و گوارنده  
 خار بی طعم چو در کام حمار آید  
 سازگاری کن با دهر جفا پیشه  
 که بد و نیک زمانه به قطار آید  
 ۲۵ گر بد آمدت گهی، اکنون نیک آید  
 کز یکی چوب همی منبر و دار آید  
 گه نیازت به حصار آید و بند و دز  
 گاه غیبت ز دز و بند و حصار آید  
 گه سپاه آرد بر تو فلکِ داهی  
 گه ترا مشفق و یاری ده و یار آید  
 نبود هرگز عیبی چو هنر، هر چند  
 هنر زید سوی عمرو غوار آید  
 مر مرا گوئی برخیز که بد دینی  
 صبر کن اکنون تا روزِ شمار آید  
 ۳۰ گیسوی من به سوی من ندور یحانست  
 گر به چشم تو همی تافته مار آید  
 شاخ پر بارم زی چشم بنی زهرا  
 پیش چشم تو همی بیدو چنار آید  
 ور همی گوئی من نیز مسلمانم  
 مر ترا با من در دین چه فخار آید؟  
 من تولا به علی دارم کز تیغش  
 بر منافق شب و بر شیعه نهار آید  
 فضل بر دود ندانی که بسی دارد  
 نور اگر چند همی هر دو ز نار آید؟

۳۵ چون برادر نبود هرگز همسایه  
 گرچه با مرد به کهسار و به غار آید  
 سنگ چون زرّ نباشد به بها هرچند  
 سنگ با زرّ همی زیر عیار آید  
 دین سرائیست برآورده پیغمبر  
 تا همه خلق بدو در به قرار آید  
 به سرا اندر دانی که خداوندش  
 نه چنان آید چون غله گزار آید  
 علی و عترت اویست مر آن را در  
 خنک آن کس که در این ساخته دار آید  
 ؛ خنک آن را که به علم و به عمل هر شب  
 به سرا اندر با فرش و ازار آید

## قصیده نهم

این جهان بی وفا را برگزید و بد گزید  
لاجرم بر دست خویش اربد گزید او خود گزید  
هر که دنیا را به نادانی به برنائی بخورد  
خورد حسرت چون به رویش بادِ پیری بر وزید  
گشت بدبخت جهان و شد بنفرین و خزی  
هر که او را دیو دنیاجوی در پهلوی خزید  
دیو پیش تست پیدا، زو حذر بایدت کرد  
چند نالی تو چو دیوانه ز دیو ناپدید  
ه گر مکافات بدی اندر طبیعت واجبست  
چون تو از دنیا چریدی او ترا خواهد چرید  
بس بی آراما که بستد زو بی آرامی جهان  
تا بیارامید و خود هرگز زمانی نارمید  
گر همیت امروز بر گردون گشد غره مشو  
زانکه فردا هم به آخرت او گشد کهت برکشید  
آن ده و آن گوی ما را کهت پسند آید به دل  
گر بیاید زانت خورد و گر بیایدت آن شنید

چون نخواهی که ت' زدیگر کس جگر خسته شود  
 دیگران را خیره خیره دل چرا باید خلید  
 ۱۰ ورترسی زانکه دیگر کس بجوید عیب تو  
 چشمت از عیب کسان لختی بیاید خوابنید  
 مر مرا چون گوئی آنچه خوش نیاید همچنان؟  
 ورت بگوئی از جواب من چرا باید طپید؟  
 خار مدرو تا نگرده دست و انگشت فگار  
 از نهال و تخم تتری نی شکر خواهی چشید؟  
 برگزین از کارها پاکیزگی و خوی نیک  
 کز همه دنیا گزین خلق دنیا این گزید  
 نیکخو گفته است یزدان مر رسول خویش را  
 خوی نیکست ای برادر گنج نیکی را کلید  
 ۱۵ گر به خوی مصطفی پیوست خواهی جانت را  
 پس بیاید دل ز ناپاکان و بی باکان برید  
 چون همیشه چون زنان در زینت دنیا چخی  
 گرت چون مردان همی در کار دین باید چخید؟  
 پرت از پرهیز و طاعت کرد باید، کز حجاز  
 جعفر طیار بر علیا بدین طاعت پرید  
 بررس از سر قران و، علم تأویلش بدان  
 گر همی زین چه به سوی عرش برخوایی رسید  
 تا نبینی رنج و، ناموزی ز دانا علم حق  
 کی توانی دید بی رنج آنچه نادان آن ندید  
 ۲۰ صورت علمی ترا خود باید الفغدن به جهد  
 در تو ایزد نافریند آنچه در کس نافرید  
 در جهان دین بر اسپ دل سفر بایدت کرد  
 گر همی خواهی چریدن، مر ترا باید چمید

گر چه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر  
 کودکان را شیر مادر خود همی باید مکید  
 گر طعام جسم نادان را همی خرتی به زر  
 مر طعام جان دانا را به جان باید خرید  
 لذت علمی چو از دانا به جان تو رسید  
 زان سپس ناید به چشمت لذت جسمی لذید  
 ۲۵ جان تو هرگز نیابد لذت از دین نبی  
 تا دلت پر لهو و مغزت پر خمار است از نبید  
 راحت روح از عذاب جهل در علمست از انک  
 جز به علم از جان کس ریحان راحت نشکفید  
 از نبید آمد پلیدی جهل پیدا بر خرد  
 چون بود مادر پلید، ناید پسر زو جز پلید  
 از ره چشم ستوری منگر اندر بوستان  
 ای برادر تا بدانی زرد خار از شنبلیله  
 کام را از گرد بی‌باکی به آب دین بشوی  
 تا بدو بتوانی از میوه و شراب دین مزید  
 ۳۰ چون نیندیشی که حاجات روان پاک را  
 ایزد دانا در این صندوق خاکی چون دمید؟  
 وین بلندو بی‌قرار و صعب دولا ب کبود  
 گرد این گوی سیه تاکی همی خواهد دوید؟  
 راز ایزد زیراین پرده‌ی کبود است، ای پسر،  
 کس تواند پرده راز خدائی را درید؟  
 گرتو گوئی «چون نهان کرد ایزد از ما راز خویش؟»  
 من چه گویم؟ گویم «از حکم خدای ایدون سزید»  
 راز یزدان را یکی والا و دانا خازنست  
 راز یزدان را گزافه من توانم گسترید؟

۳۵ ابرِ آبِ زندگانی اوست، من زنده شدم  
چون یکی قطره ز ابرش در دهان من چکید  
خازنِ علمِ قران فرزند شیر ایزد است  
ناصبی گر خر نباشد زوش چون باید رمید؟

## قصیده دهم

ای هفت مدبّر که براین پرده سرائید  
تا چند چو رفتید دگر باره برآئید؟  
خوبست به دیدارِ شما عالم ازیرا  
حورانِ نکو طلعت پیروزه قبائید  
سوی حکما قدر شما سخت بزرگست  
زیرا که به حکمت سبب بودش مائید  
از ما به شما شادتر از خلق که باشد؟  
چون بودش ما را سبب و مایه شمائید  
ه پر نور و صور شد ز شما خاک ازیرا  
مایه‌ی صور و زایشی و کان ضیائید  
مرصورت پر حکمت ما را که پدیدست  
بر چرخ قلمهای حکیم الحکمائید  
عیبست یکی آنکه نگردیم همی ما  
باقی چو شما، گرچه شما اصل بقائید  
پاینده کجا گردد چیزی که نیاید؟  
این حکم شناسید شما گر عقلائید

آینده ز ما هرگز پاینده نگردد  
 هرگه که شما می چو برآئید نپائید  
 ۱۰ گه مان بفزائید و گهی باز بکاهید  
 برخویشتنِ خویش همی کار فزائید  
 آید به دل من که شما هیچ همانا  
 زان می نفزائید که تا هیچ نسائید  
 زیرا که نژاده ست شما را کس و هموار  
 بر خاک همی زاده زاینده بزائید  
 آن را که نژادند مرو را و نژاید  
 زی مرد خردمند شما راست گوائید  
 ای شعرفروشان خراسان شناسید  
 این ژرف سخنهای مرا گر شعرائید  
 ۱۵ بر حکمت میری زچه یابید چو از حرص  
 فتنه ی غزل و عاشق مدح امرائید؟  
 یکتا نشود حکمت مر طبع شما را  
 تا از طمع مال شما پشت دو تائید  
 آب ار بشودتان به طمع باک ندارید  
 مانند ستوران سپس آب و گیائید  
 دل تان خوش گردد به دروغی که بگوئید  
 ای بیهده گویان که شما از فضلائید  
 گر راست بخواهید چو امروز فقیهان  
 تزویرگرانند و شما اهل ریائید  
 ۲۰ ای امت بدبخت براین زرق فروشان  
 جز کز خری و جهل چنین فتنه چرائید؟  
 خواهم که بدانم که مر این بی خردان را  
 طاعت به چه معنی و ز بهر چه نمائید

زین بیش شما را سوی من نیست خطائی  
 هر چند شما بی خطران اهل خطائید  
 چون حکم فقیهان نبود جز که به رشوت  
 بی رشوت هر یک ز شما خود فقهایید  
 این ظلم بدستوری از بهر چه باید  
 چون مال ز یکدیگر بس خود بربائید؟  
 ۲۵ از حکم الهی به چنین فعل بد ایشان  
 اندر خور حدّند و شما اهل قفائید  
 ای حیل سازان جُهلای علما نام  
 کز حیلہ مر ابلیس لعین را وزرائید  
 چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید  
 در وقت شما بند شریعت بگشاید  
 هرگز نکنید و ندهید از حسد و مکر  
 نه آنچ بگوئید و نه هرچ آن بنمائید  
 اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان  
 مانند عصا مانده شب و روز به پائید  
 ۳۰ ایزد چو قضای بد بر خلق بیارد  
 آنگاه شما یکسره در خورد قضائید  
 با جهل شما در خور تعلید به سر بر  
 نه در خور نعلی که بپوشید و بیائید  
 فوج علما فرقت اولاد رسولند  
 و امروز شما دشمن و ضدّ علمائید  
 میراث رسولست به فرزندش ازو علم  
 زین قول که او گفت شما جمله کجائید؟  
 فرزند رسولست خداوند حکیمان  
 امروز شما بی خردان و ضعیفائید

۳۵ میمون چو همایست بر افلاک و شما باز  
 چون جغد به ویرانه در اعدای همائید  
 پر نور و دل افروز عطائست ولیکن  
 ما را، نه شما را، که نه در خورد عطائید  
 زیرا که روا نیست اگر گویم کایزد  
 آن داد شما را که مر آن را نه سزائید  
 گر روی بتابم ز شما شاید زیراک  
 بی روی ستمگاره و با روی و ریائید  
 فقهست مر آن بیهده را سوی شما نام  
 کان را همی از جهل شب و روز بخائید  
 ۴۰ گوئید که بدها همه برخواست خداست  
 جز کفر نگوئید چو اعدای خدائید  
 ابلیس رها یابد از اغلال گر ایدونک  
 در حشر شما ز آتش سوزنده رهائید  
 از بهر چه بر من همه همواره به کینید  
 گر جمله بلائید چرا جمله مرئید؟  
 گوئید که تو حجت فرزند رسولی  
 زین درد همه ساله به رنجید و بلائید  
 فردا به پیمبر به چه شائید که امروز  
 اینجا به یکی بنده فرزند نشائید  
 ۴۵ آن را که ببایدش ستودن بنکوهید  
 وان را که نکوهیدن شاید بستائید  
 چون حرب شمارا به سخن سخت کنم تنگ  
 هر چند که بسیار بیائید روئید  
 چون حجت گویم به ترازوی من اندر  
 گر پنج هزارید پشیزی نگرئید

## قصیده یازدهم

نبینی بر درخت این جهان بار  
مگر هشیار مرد، ای مرد هشیار  
درخت این جهان را سوی دانا  
خردمند است بار و بی خرد خار  
نهان اندر بدان نیکان چنانند  
که خرما در میان خار بسیار  
مرا گوئی «اگر دانا و حُرّی  
به یمگان چون نشینی خوار و بی یار؟»  
ه به زنهار خدایم من به یمگان  
نکو بنگر، گرفتارم مپندار  
نگوید کس که سیم و گوهر و لعل  
به سنگ اندر گرفتارند یا خوار  
اگر خوارست و بی مقدار یمگان  
مرا اینجا بسی عزّ است و مقدار  
اگر چه مار خوار و ناستوده ست  
عزیز است و ستوده مُهره مار

نشد بی‌قدر و قیمت سوی مردم  
 ز بی‌قدری صدف لولوی شهوار  
 ۱۰ گلِ خوشبوی پاکیزه‌ست اگر چند  
 نروید جز که در سرگین و شدیار  
 توی بار درخت این جهان، نیز  
 درختی راستی بارت ز گفتار  
 تو خواهی بارِ شیرین باش بی‌خار  
 به فعل اکنون و، خواهی خارِ بی‌بار  
 اگر بار خرد داری، وگر نی  
 سپیداری سپیداری سپیدار  
 نماند جز درختی را خردمند  
 که بارش گوهر است و برگ دینار  
 ۱۵ به از دینار و گوهر علم و حکمت  
 کرا دل روشنست و چشم بیدار  
 درختت گر ز حکمت بار دارد  
 به گفتار آی و بار خویش می‌بار  
 اگر شیرین و پر مغز است بارت  
 ترا خوبست چون گفتار کردار  
 وگر گفتارِ بی‌کردار داری  
 چو زر اندود دیناری به دیدار  
 به پیکان سخن بر پیش دانا  
 زبانت تیر بس، لبهات سوفار  
 ۲۰ سخن را جای باید جست، ازیرا  
 به میدان در، رود خوش اسب رهوار  
 سخن پیش سخن‌دان گو، ازیرا  
 سرت باید نخست آنگاه دستار

جز اندر حرب گاهِ سخت، پیدا  
 نیاید هرگز از فرار کرار  
 سخن بشناس و آنگه گو ازیرا  
 که بی نقطه نگردد خطِ پرگار  
 سخن را تا نداری پاک از زنگ  
 ز دلها کی زداید زنگ و زنگار  
 ۲۵ چرا خامش نباشی چون ندانی؟  
 برهنه چون کنی عورت به بازار؟  
 چه تازی خر به پیش تازی اسپان؟  
 گرفتاری به جهل اندر گرفتار  
 چه بودت گر نه دیوت راه گم کرد  
 که با موزه درون رفتی به گلزار؟  
 پزشکی چون کنی کس را؟ که هرگز  
 نیابد راحت از بیمار، بیمار  
 مرنجان جانِ ما را گر توانی  
 بدین گفتارِ ناهموار، هموار  
 ۳۰ زجهل خویش چون عارت نیاید؟  
 چرا داری همی زاموختن عار؟  
 اگر ناری سر اندر زیر طاعت  
 به محشر جانت بیرون ناری از نار  
 برنجان تن به طاعتها که فردا  
 به رنج تن شود جانت بی آزار  
 مخور زنهار بر کس گر نخواهی  
 که خواهی و نیابی هیچ زنهار  
 سبک باری کنی دعوی و آنگاه  
 گناهان کرده بر پشت بانبار

۳۵ چو گفتاری که بندندش بعمدا  
 همی گوید که «اینجا نیست گفتار»  
 گر آسانی همی بایدت فردا  
 مگیر از بهر دنیا کار دشوار  
 که دنیا را نه تیمار است و نه مهر  
 ز بهر تن مباش از وی بتیمار  
 نهنگی بد خوئست این زو حذر کن  
 که بس پر خشم و بی رحمت و ناهار  
 جهان را نو بنو چند آزمائی؟  
 همانست او که دیده ستیش صد بار  
 ۴۰ به دین زن دست تا ایمن شوی زو  
 که دین دوزد دهانش را به مسمار  
 چو تو سالار دین و علم گشتی  
 شود دنیا رهی پیش تو ناچار  
 به کار خویش خود نیکو نگه کن  
 اگر می داد خواهی، داد پیش آر  
 مکن گر راستی ورزید خواهی  
 چو هدهد سر به پیش شه نگون سار  
 حذر دار از عقاب آز ازیرا  
 که پر زهر آب دارد چنگ و منقار  
 ۴۵ اگر با سگ نخواهی جست پرخاش  
 طمع بگسل ز خون و گوشت مردار  
 و گر نی رنج خویش از خویشان بین  
 چو رویت ریش گشت و دست افگار  
 ز حُجَّت پند بشنو کاگهست او  
 ز رسم چرخ دوارِ ستمگار

نکرد از جملگی اهل خراسان  
کسی زو بیشتر با دهر پیکار  
به دین رست آخر از چنگال دنیا  
به تقدیر خدای فرد و قهار  
ه. گر از دنیا برنجی راه او گیر  
که زین بهتر نه راهست و نه هنجار

## قصیده دوازدهم

یکی خانه کردند بس خوب و دلبر  
درو همچو خانه بی‌حدّ و بی‌مر  
به خانه‌ی مهین در نشاندند جفتان  
به یک جا دو خواهر زن و دو برادر  
دو زن خفته‌اند و دو مرد ایستاده  
نهفته زنان زیر شویان خود در  
نه کمتر شوند این چهارو نه افزون  
نه هرگز بدانند به را ز بتر  
ه ولیکن کم و بیش و خوبی و زشتی  
به فرزندشان داد یزدان داور  
سه فرزند دارند پیدا و پنهان  
ازیشان دو پیدا و یکی مستر  
نیاید برون آن مستر به صحرا  
نشسته نهفته‌ست برسان دختر  
وزین هر یکی هفت فرزند دیگر  
بزاده‌ست نه هیچ بیش و نه کمتر

ز هر هفتی از جمله این سه هفتان  
 یکی مهتر آمد بر آن شش که کهتر  
 ۱۰ وزین بیست و یک تن یکی پادشا شد  
 دگر جمله گشتند او را مسخر  
 همی گوید آن پادشا هر چه خواهد  
 همه دیگران مانده خاموش و مضطر  
 به خانه‌ی مهین در همیشه‌ست پران  
 پس یکدگر دو مخالف کبوتر  
 بگیرند جفت و نسازند یک جا  
 نباشند هرگز جدا یک ز دیگر  
 به خانه‌ی کهن در نیایند هرگز  
 که خانه‌ی مهین‌استشان جا و درخور  
 ۱۵ بسا خانه‌ها کان به پرواز ایشان  
 شد آباد و بس نیز شد زیر و زبر  
 کبوتر که دیده‌ست کز گردش او  
 جهان را گهی خیر زاید گهی شر؟  
 به خانه‌ی کهن در همیشه سه مهمان  
 از این دو کبوتر خورد نعمت و بر  
 نیابد هگرز آن سه مهمان چهارم  
 نه این دو کبوتر بیابد سدیگر  
 سه مهمان نه یکسان و هر سه مخالف  
 و گرچه پدرشان یکی بود و مادر  
 ۲۰ ازیشان یکی کینه دارست و بدخو  
 دگرشاد و جویای خوابست و یا خور  
 سومشان به و مه که هرگز نجوید  
 مگر خیر بی شرّ و یا نفع بی ضر

سه مهمان به یک خانه در باز کرده  
 براندازه خویش هر یک یکی در  
 همی هر یکی گوید آن دیگران را  
 که «زین در درآئید کاین راه بهتر»  
 اگر زین سه آنک او شریفست و والا  
 مر آن دیگران را سر آرد به چنبر  
 ۲۵ خداوند آن خانه آزاد گردد  
 هم امروز اینجا و هم روز محشر  
 و گر این یکی را فریبند آن دو  
 خداوند خانه بماند در آذر  
 بد و نیک چون نیست امروز یکسان  
 چنان دان که فردا نباشند هم سر  
 شناسی تو خانه‌ی مهین و کھین را  
 بخانه‌ی تو هست این سه تن نیک بنگر  
 کبوتر ترا بر سرست ایستاده  
 که از زیر پرّش نیاری برون سر  
 ۳۰ نگر کان چه تخمست کامروز کاری  
 همان بایدت خورد فردا ازو بر  
 درختی شگفتست مردم که بارش  
 گهی نیش و زهرست و گه نوش و شکر  
 یکی برگ او مُبَرَم و شاخ بُسَد  
 یکی برگ او گزدم و شاخ نشتر  
 خوی نیک مُبَرَم خوی بدچو گزدم  
 بدی و بهی نیش و نوش است هم بر  
 تو گزدم بینداز و بردار مُبَرَم  
 تو بردار آن نوش و از نیش بگذر

۳۵ دو مردست مردم توانا و دانا  
 جز این هر که بینی بمرْدُمَش مشمر  
 تواناست بر دانش خویش دانا  
 نه داناست آنک او تواناست بر زر  
 هزاران توان یافت خنجر به دانش  
 یکی علم نتوان گرفتن به خنجر  
 توانا دو گونه‌ست هر چند بینی  
 یکی زو جوانست و دیگر توانگر  
 جوان را جوانی فلک باز خواهد  
 ستاند توان از توانگر ستمگر  
 ۴۰ به چیزی دگر نیست داننده دانا  
 ستمگار زی او یکی‌اند و داور  
 کسی چون ستاند ز یاقوت قوت؟  
 چگونه رباید کسی بو ز عنبر؟  
 به دانش گرای، ای برادر، که دانش  
 ترا برگذارد از این چرخ اخضر  
 به دانش توانی رسید، ای برادر،  
 از این گوی اغبر به خورشید ازهر  
 جهان خار خشکست و دانش چو خرما  
 تو از خار بگریز وز بار می‌خور  
 ۴۵ جهان آینه‌ست و درو هر چه بینی  
 خیالست و ناپایدار و مزور  
 جوانیش پیری شمر، مرده زنده  
 شرابش سراب و منور مغبر  
 جهان بحر ژرفست و آبش زمانه  
 ترا کالبد چون صدف جانّت گوهر

اگر قیمتی دُرّ خواهی که باشی  
 به آموختن گوهر جان پرور  
 بیندیش تا: چیست مردم که او را  
 سوی خویش خواند ایزد دادگستر  
 ۵۰ چه خواهد همی زو که چونین دُمادُم  
 پیمبر فرستد همی بر پیمبر؟  
 براندیش کاین جنبش بی کرانه  
 چرا اوفتاد اندر این جسم اکبر  
 که جنباند این را به همواری ایدون؟  
 چه خواهد که آرد بحاصل از ایدر؟  
 گر از نور ظلمت نیاید چرا پس  
 تو پیدائی و کردگار تو مضمّر؟  
 وگر نیست مر قدرتش را نهایت  
 چرا پس که هست آفریده مقدر؟  
 ۵۵ و از راست کژئی نشاید که آید  
 چرا هست کرده‌ی مصوّر مصوّر؟  
 و از آباد خواهد که دارد جهان را  
 چرا بیشتر زو خرابست و بی‌بر؟  
 بیابان بی‌آب و کوه شکسته  
 دو صد بار بیش است از شهر و کردر  
 بدین پرده اندر نیابد کسی ره  
 جز آن کس که ره را بجوید ز رهبر  
 ره سرّ یزدان که داند؟ پیمبر  
 پیمبر سپرده‌ست این سر به حیدر  
 ۶۰ اگر تو مقرّی ز من خواه پاسخ  
 وگر منکری پس تو پاسخ بیاور

ز خانه‌ی کهن و مهین و از آن دو  
 کبوتر جوابم بیاور مفسّر  
 بگو آن دو خواهر زن و دو برادر  
 کدامند و فرزندشان ماده و نر  
 بیان کن که از چیست تقصیر عالم  
 جوابم ده از خشک این شعر وز تر  
 ندانی به حقّ خدای و نداند  
 کس این جز که فرزند شُبّیر و شَبّیر  
 ۶۵ جهان را بنا کرد از بهر دانش  
 خدای جهاندار بی یار و یاور  
 تو گوئی که چون و چرا را نجویم  
 سوی من همین است بس مذهب خر  
 ترا بهره از علم خارست یا گَه  
 مرا بهره مغزست و دانه‌ی مقشّر  
 سوی گاو یکسان بود کاه و دانه  
 به کام خر اندر چه میدہ چه جودر  
 منم بسته بند آن کو ز مردم  
 چنانست کز سنگِ یاقوتِ احمر  
 ۷۰ چو مدحت به آل پیمبر رسانم  
 رسد ناصبی را ازو جان به غرغر  
 جزیره‌ی خراسان چو بگرفت شیطان  
 درو خار بنشانند و برکند عرعر  
 مرا داد دهقانی این جزیره  
 به رحمت خداوند هر هفت کشور  
 خداوند عصر آنکه چون من مرو را  
 ده و دو ستاره‌ست هر یک سخن‌ور

چو مردم ز حیوان بهست و مهست او  
 ز مردم بهین و مهینست یکسر  
 ۷۵ به نورش خورد مؤمن از فعل خود بر  
 به نارش برد کافر از کرده کیفر  
 چو بر منبر جدّ خود خطبه خواند  
 باسندش روح‌الأمین پیش منبر  
 چو آن شیر پیکر علامت ببندد  
 کند سجده بر آسمانش دو پیکر  
 نه جز امر او را فلک هست بنده  
 نه جز تیغ او راست مریخ چاکر  
 به لشکر بنازند شاهان و دایم  
 ز شاهان عصرست بر درش لشکر  
 ۸۰ درش دشت محشر تنش کان گوهر  
 دلش بحر اخضر کفش نهر کوثر  
 اگر سوی قیصر بری نعل اسپش  
 ز فخرش بیاویزد از گوش قیصر  
 همی تا جهانست وین چرخ اخضر  
 بگردد همی گرد این گوی اغبر  
 هزاران درود و دو چندان تحیت  
 از ایزد بر آن صورت روح پیکر

## قصیده سیزدهم

ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر،  
تو بر زمی و از برت این چرخ مدور  
این چرخ مدور چه خطر دارد زی تو  
چون بهره خود یافتی از دانشِ مضمر؟  
تا کی تو به تن بر خوری از نعمت دنیا؟  
یک چند به جان از نعم دانش برخوردار  
بی سود بود هر چه خورد مردم در خواب  
بیدار شناسد مزه منفعت و ضرر  
ه خفته چه خبر دارد از چرخ و کواکب؟  
دادار چه رانده ست بر این گوی مغبر؟  
این خاک سیه بیند و آن دایره سبز  
گه روشن و گه تیره گهی خشک و گهی تر  
نعمت همه آن داند کز خاک برآید  
با خاک همان خاک نکو آید و درخور  
با صورتِ نیکو که بیامیزد با او  
با جبّه سقلاطون با شعر مطیر

با تشنگی و گرسنگی دارد محنت

سیری شمرد خیر و همه گرسنگی شر

۱۰ بیدارشو از خواب خوش، ای خفته چهل سال،

بنگر که ز یارانت نماندند کس ایدر

از خواب و خورانباز تو گشته ست بهائم

آمیزش تو بیشترست انده کمتر

چیزی که ستورانت بدان با تو شریکند

منت نهد بر تو بدان ایزد داور

نعمت نبود آنکه ستوران بخورندش

نه مُلک بود آنکه به دست آرد قیصر

گر ملک به دست آری و نعمت بشناسی

مرد خرد آنگاه جدا داندت از خر

۱۵ بندیش که شد ملک سلیمان و سلیمان

چونانکه سکندر شد با ملک سکندر

امروز چه فرقت از این مُلک بدان مُلک؟

این مرده و آن مرده و املاک مبتّر

بگذشته چه اندوه و چه شادی بر دانا

ناآمده اندوه و گذشته ست برابر

اندیشه کن از حال براهیم و ز قربان

وان عزم براهیم که برّد ز پسر سر

گر کردی این عزم کسی ز آزر فکرت

نفرین کنی هر کس بر آزر بتگر

۲۰ گر مست نه ای منشین با مستان یکجا

اندیشه کن از حال خود امروز نکوتر

انجام تو ایزد به قران کرد وصیت

بنگر که شفیع تو کدامست به محشر

فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی  
 فردات چه فریاد رسد پیش گروگر؟  
 یا گرت پدر گبر بود مادر ترسا  
 خشنودی ایشان بجز آتش چه دهد بر؟  
 دانی که خداوند نفرمود بجز حق  
 حق گوی و حق اندیش و حق آغاز و حق آور  
 ۲۵ قفل از دل بردار و قران رهبر خود کن  
 تا راه شناسی و گشاده شودت در  
 و راه نیابی نه عجب دارم ازیراک  
 من چون تو بسی بودم گمراه و محیر  
 بگذشته ز هجرت پس سیصد نود و چار  
 بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر  
 بالنده بی دانش مانند نباتی  
 کز خاک سیه زاید وز آب مقطر  
 از حال نباتی برسدیم به ستوری  
 یک چند همی بودم چون مرغک بی پر  
 ۳۰ در حال چهارم اثر مردمی آمد  
 چون ناطقه ره یافت در این جسم مکدر  
 پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو  
 جویان خرد گشت مرا نفس سخنور  
 رسم فلک و گردش ایام و موالد  
 از دانا بشنیدم و برخواند ز دفتر  
 چون یافتم از هر کس بهتر تن خود را  
 گفتم « ز همه خلق کسی باید بهتر:  
 چون باز ز مرغان و چو اشتر ز بهائم  
 چون نخل ز اشجار و چو یاقوت ز جوهر

۳۵ چون فرقان از کُتب و چو کعبه ز بناها  
 چون دل ز تن مردم و خورشید ز اختر»  
 ز اندیشه غمی گشت مرا جان به تفکر  
 ترسنده شد این نفس مفکر ز مفکر  
 از شافعی و مالک وز قول حنیفی  
 جستم ره مختار جهان داور رهبر  
 هر یک به یکی راه دگر کرد اشارت  
 این سوی ختن خواند مرا آن سوی بربر  
 چون چون و چرا خواستم و آیت محکم  
 در عجز به پیچیدند، این کور شد آن کر  
 ۴۰ یک روز بخواندم ز قران آیت بیعت  
 کایزده قران گفت که «بُددست من از بر»  
 آن قوم که در زیر شجر بیعت کردند  
 چون جعفر و مقداد و چو سلمان و چو بوذر  
 گفتم که «کنون آن شجر و دست چگونه است،  
 آن دست کجا جویم و آن بیعت و محضر؟»  
 گفتند که «آنجا نه شجر ماندونه آن دست  
 کان جمع پراگنده شد آن دست مستر  
 آنها همه یاران رسولند و بهشتی  
 مخصوص بدان بیعت و از خلق مختیر»  
 ۴۵ گفتم که «به قرآن در پیداست که احمد  
 بشیر و نذیرست و سراجست و منور  
 و خواهد کشتن به دهن کافر او را  
 روشن کندش ایزد برکامه کافر  
 چون است که امروز نمانده است از آن قوم؟  
 جز حق نبود قول جهان داور اکبر

ما دست که گیریم و کجا بیعت یزدان  
 تا همچو مقدم نبود داد مؤخر؟  
 ما جرم چه کردیم نژادیم بدان وقت؟  
 محروم چرائیم ز پیغمبر و مضطر؟  
 ۵۰. رویم چو گل زرد شد از درد جهالت  
 وین سرو بناوقت بخمید چو چنبر  
 ز اندیشه که خاکست و نباتست و ستورست  
 بر مردم در عالم اینست محصر  
 امروز که مخصوصاند این جان و تن من  
 هم نسخه دهرم من و هم دهر مکدر  
 دانا بمثل مشک وزو دانش چون بوی  
 یا هم بمثل کوه وزو دانش چون زر  
 چون بوی و زر از مشک جدا گردد و زسنگ  
 بی قدر شود سنگ و شود مشک مزور  
 ۵۵. این زر کجا در شود از مشک ازان پس؟  
 خیزم خبری پرسم از آن درج مخبر  
 برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم  
 نز خانم یاد آمد و نز گلشن و منظر  
 از پارسی و تازی وز هندی وز ترک  
 وز سندی و رومی و ز عبری همه یکسر  
 وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری  
 درخواستم این حاجت و پرسیدم بی‌مر  
 از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین  
 وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر  
 ۶۰. گاهی به‌نشینی شده هم گوشه ماهی  
 گاهی به سر کوهی برتر ز دو پیکر



گاهی به زمینی که درو آب چو مرمر  
 گاهی به جهانی که درو خاک چو اخگر  
 گه دریا گه بالا گه رفتن بی‌راه  
 گه کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر  
 گه حبل به گردن بر مانند شتربان  
 گه بار به پشت اندر مانده استر  
 پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر  
 جوینده همی گشتم از این بحر بدان بر  
 ۶۵ گفتند که «موضوع شریعت نه به عقلست  
 زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر»  
 گفتم که «نماز از چه بر اطفال و مجانین  
 واجب نشود تا نشود عقل مجبّر؟»  
 تقلید نپذرفتم و حجّت ننهفتم  
 زیرا که نشد حقّ به تقلید مشهر  
 ایزد چو بخواهد بگشاید در رحمت  
 دشواری آسان شود و صعب میسر  
 روزی برسیدم به در شهری کان را  
 اجرام فلک بنده بد، افلاک مسخر  
 ۷۰ شهری که همه باغ پر از سرو و پر از گل  
 دیوار زمرد همه و خاک مشجر  
 صحراش منقش همه مانده دیا  
 آبش عسل صافی مانده کوثر  
 شهری که درو نیست جز از فضل منالی  
 باغی که درو نیست جز از عقل صنوبر  
 شهری که درو دیا پوشند حکیمان  
 نه تافته ماده و نه بافته نر

شهری که من آنجا رسیدم خردم گفت  
 «اینجا بطلب حاجت و زین منزل مگذر»  
 ۷۵ رفتم بر دربانش و بگفتم سخن خود  
 گفتا «میر اندوه که شد کانت بگوهر  
 دریای معین است در این خاک معانی  
 هم در گرانمایه و هم آب مطهر  
 این چرخ برین است پر از اختر عالی  
 لا بل که بهشتست پر از پیکر دلبر»  
 رضوانش گمان بردم این چون بشنیدم  
 از گفتن با معنی و از لفظ چو شکر  
 گفتم که «مرا نفس ضعیفست و نژدست  
 منگر به درشتی تن وین گونه احمر  
 ۸۰ دارو نخورم هرگز بی حجت و برهان  
 وز درد نیندیشم و ننیوشم منکر «  
 گفتا «میر انده که من اینجا طیبم  
 بر من بکن آن علت مشروح و مفسر»  
 از اول و آخرش پرسیدم آنگاه  
 وز علت تدبیر که هست اصل مدبر  
 وز جنس پرسیدم وز صنعت و صورت  
 وز قادر پرسیدم و تقدیر مقدر  
 کاین هر دو جدا نیست یک از دیگر دایم  
 چون شاید تقدیم یکی بر دوی دیگر؟  
 ۸۵ او صانع این جنبش و جنبش سبب او  
 محتاج غنی چون بود و مظلّم انور؟  
 وز حال رسولان و رسالات مخالف  
 وز علت تحریم دم و خمر مخمر

وانگاه پرسیدم از ارکان شریعت  
کاین پنج نماز از چه سبب گشت مقرر؟  
وز روزه که فرمودش ماه نهم از سال  
وز حال زکات درم و زرّ مدوّر  
وز خُمسِ فی و عشرِ زمینی که دهند آب  
این از چه مخمس شد و آن از چه معشر؟  
۱۰. وز علت میراث و تفاوت که درو هست  
چون بُرد برادر یکی و نیمی خواهر؟  
وز قسمت ارزاق پرسیدم و گفتم  
«چونست غمی زاهد و بی‌رنج ستمگر؟  
بینا و قوی چون زید و آن دگری باز  
مکفوف همی زاید و معلول ز مادر؟  
یک زاهد رنجور و دگر زاهد بی رنج!  
یک کافر شادان و دگر کافر غمخور!  
ایزد نکند جز که همه داد، ولیکن  
خرسند نگردد خرد از دیده به مخبر  
۱۵. من روز همی بینم و گوئی که شبست این  
ور حجّت خواهم تو بیاهنجی خنجر  
گوئی «به فلان جای یکی سنگ شریفست  
هر کس که زیارت کندش گشت محرّر»  
آزر به صنم خواند مرا و تو به سنگی  
امروز مرا پس به حقیقت توی آزر»  
دانا که بگفتیش من این دست به برزد  
صد رحمت هر روز بر آن دست و بر آن بر  
گفتا «بدهم داروی با حجّت و برهان  
لیکن بنهم مَهری محکم به لبّت بر»

۱۰۰ از آفاق و ز انفس دو گوا حاضر کردش  
 بر خوردنی و شربت من مرد هنرور  
 راضی شدم و مهر بکرد آنگه و دارو  
 هر روز بتدریج همی داد مزور  
 چون علت زایل شد بگشاد زبانم  
 مانند معصفر شد رخسار مزعفر  
 از خاک مرا بر فلک آورد جهاندار  
 یک برج مرا داد پر از اختر ازهر  
 چون سنگ بدم، هستم امروز چو یاقوت  
 چون خاک بدم، هستم امروز چو عنبر  
 ۱۰۵ دستم به کف دست نبی داد به بیعت  
 زیر شجر عالی پر سایه مثمر  
 دریا بشنیدی که برون آید از آتش؟  
 روبه بشنیدی که شود همچو غضنفر؟  
 خورشید تواند که کند یاقوت از سنگ  
 کز دست طبایع نشود نیز مغیر؟  
 یاقوت منم اینک و خورشید من آن کس  
 کز نور وی این عالم تاری شود انور  
 از رشک همی نام نگویمش در این شعر  
 گویم که «خلیلیست که ش افلاطون چاکر  
 ۱۱۰ استاد طبییست و موید ز خداوند  
 بل کز حکم و علم مثالست و مصور»  
 آباد بر آن شهر که وی باشد دربانش  
 آباد بر آن کشتی کو باشد لنگر  
 ای معنی را نظم سخن سنج تو میزان،  
 ای حکمت را بر تو که نثریست مسطر،

ای خیل ادب صف زده اندر خطب تو،  
 ای علم زده بر در فضل تو معسکر،  
 خواهم که ز من بنده مطواع سلامی  
 پوینده و پاینده چو یک ورد مقتر  
 ۱۱۵ زاینده و باینده چو افلاک و طبایع  
 تابنده و رخشنده چو خورشید و چو اختر  
 چون قطره چکیده ز بر نرگس و شمشاد  
 چون باد وزیده ز بر سوسن و عبهر  
 چون وصل نکورویان مطبوع و دل‌انگیز  
 چون لفظ خردمندان مشروح و مفسر  
 پرفایده و نعمت چون ابر به نوروز  
 کز کوه فرو آید چون مشک معطر  
 وافق و مبارک چو دم عیسی مریم  
 عالی و بیاراسته چون گنبد اخضر  
 ۱۲۰ زی خازن علم و حکم و خانه معمور  
 با نام بزرگ آن که بدو دهر معتر  
 زی طالع سعد و در اقبال خدائی  
 فخر بشر و بر سر عالم همه افسر  
 مانند و جگرگوشه جد و پدر خویش  
 در صدر چو پیغمبر و در حرب چو حیدر  
 بر مرکبش از طلعت او دهر مقتر  
 وز مرکب او خاک زمین جمله معنبر  
 بر نام خداوند بر این وصف سلامی  
 در مجلس برخواند ابویعقوب ازبر  
 ۱۲۵ وانگاه بر آن کس که مرا کرده‌ست آزاد  
 استاد و طیب من و مایه‌ی خرد و فر

ای صورت علم و تن فضل و دل حکمت  
ای فایده مردمی و مفخر مفخر  
در پیش تو استاده بر این جامه پشمن  
این کالبد لاغر با گونه اصف  
حقاً که بجز دست تو بر لب ننهادم  
چون بر حجرالاسود و بر خاک پیمبر  
شش سال بیوادم بر ماثول مبارک  
شش سال نشستم به در کعبه مجاور  
۱۳۰ هر جا که بوم تا بزم من گه و بیگاه  
در شکر تو دارم قلم و دفتر و محبر  
تا عرعر از باد نوانست همی باد  
حضرت به تو آراسته چون باغ به عرعر

بر کن ز خو غفلد

واندر جهان بچشم خرد بنکر

کار خراست خر ب و خورای نادان

با خر بخواب و خور چه شدی درخور

ایزد خرد ز بهر چه دادست

تا خوش بخشبی و بخوری چون خر؟

بر نه بسر کلاه خرد وانگه

بر کن بشب یکی سوی گردون سر

ه گویی که سبز دریا موجی زد

وز قعر برفگند بسر گوهر

تیره شب و ستاره درو گویی

در ظلمت است لشکر اسکندر

پروین چو هفت خواهر چون دایم

بنشسته‌اند پهلوی یکدیگر

چوتست زهره چون رخ ترسنده

مریخ همچو دیده شیر نر

شعری چو سیم خرد شده باشد  
 عیوق چون عقیق چنان احمر  
 ۱۰ بر مبرم کبود چنین هر شب  
 چندین هزار چون شکفت عبهر  
 گویی که در زدند هزاران جای  
 آتش بگرد خرمن نیلوفر  
 گر آتش است چونک درین خرمن  
 هرگز فزون نگشت و نشد کمتر  
 بی روغن و فتیله و بی هیزم  
 هرگز نداد نور و فروغ آذر  
 گر آتش آن بود که خورش خواهد  
 آتش نباشد آنکه نخواهد خور  
 ۱۵ بنگر که از بلور برون آید  
 آتش همی به نور و شعاع خور  
 خورشید صانعست مرآتش را  
 بشناس از آتش ای پسر آتشگر  
 ور لشکریست این که همی بینی  
 سالار و میر کیست بر این لشکر؟  
 سقراط هفت میر نهاد این را  
 تدبیر ساز و کار کن و رهبر  
 سبز است ماه و گفت کزو روید  
 در خاک ملح و، سیم به سنگ اندر  
 ۲۰ مریخ زاید آهن بدخو را  
 وز آفتاب گفت که زاید زر  
 برجیس گفت مادر ارزیز است  
 مس را همیشه زُهره بود مادر

سیماب دختر است عطارِ را  
 کیوان چو مادر است و سُرُب دختر  
 این هفت گوه‌ران گدازان را  
 سقراط باز بست به هفت اختر  
 گر قول این حکیم درست آید  
 با او مرا بس است خرد داور  
 ۲۵ زیرا که جمله پیشه‌وران باشند  
 اینها به کار خویش درون مضطر  
 سالار کیست پس چو از این هفتان  
 هر یک موکلست به کاری بر؟  
 سالار پیشه‌ور نبود هرگز  
 بل پیشه‌ور رهی بود و چاکر  
 آنست پادشا که پدید آورد  
 این اختران و این فلک اخضر  
 و اندر هوا به امر وی استاده‌ست  
 بی دارو بند پایهٔ بحر و بر  
 ۳۰ وایدون به امر او شدو تقدیرش  
 با خاک خشک ساخته آب تر  
 چندین همی به قدرت او گردد  
 این آسیای تیزرو بی در  
 وین خاک خشک زشت بدو گیرد  
 چندین هزار زینت و زیب و فر  
 وین هر چهار خواهر زاینده  
 با بیچگان بی عدد و بی مر  
 تسبیح می‌کنندش پیوسته  
 در زیر این کبود و تنک چادر

۳۵ تسبیح هفت چرخ شنوده‌ستی  
 گرنیست گشته گوش ضمیرت کر  
 دست خدای اگر نگرفته‌ستی  
 حسرت خوری بسی و بری کیفر  
 چشمیت می بیاید و گوشی نو  
 از بهر دیدن ملک اکبر  
 آنجا به پیش خود ندهد بارت  
 گر چشم و گوش تو نبی زایدر  
 ایزد بر آسمانت همی خواند  
 تو خویشتن چرا فگنی در جر؟  
 ۴۰ از بهر برشدن سوی علّیین  
 از علم پای سازو، ز طاعت پر  
 ای کوفته مفازۀ بی‌باکی  
 فربه شده به جسم و، به جان لاغر  
 در گردن جهان فریبنده  
 کرده دو دست و بازوی خود چنبر  
 ایدون گمان بری که گرفته‌ستی  
 در بر به مهر، خوب یکی دلبر  
 واگاه نیستی که یکی افعی  
 داری گرفته تنگ و خوش اندر بر  
 ۴۵ گر خویشتن کشی ز جهان، ورنی  
 بر تو به کینه او بکشد خنجر  
 زین بی‌وفا، وفا چه طمع داری؟  
 چون در دمی به بیخته خاکستر؟  
 چون تو بسی به بحر در افکنده‌ست  
 این صعب دیو جاهل بدمحضر

وز خلق چون تو غرقه بسی کرده‌ست  
 این بحر بی کرانه بی معبر  
 گریست این جهان به مثل، زیرا  
 بس ناخوشست و، خوش بخاردگر  
 ۵۰ با طبع ساز باشد، پنداری  
 شیرست تازه، پخته و پُر شکر  
 لیکن چو کرد قصد جفا، پیشش  
 خاقان خطر ندارد و نه قیصر  
 گاهی عروس‌وار برون آید  
 با گوشوار و یاره و با افسر  
 با صد کرشمه بستر از رویت  
 با شرم گرد باستی و معجر  
 گاهی هزبروار برون آید  
 با خشم عمرو و با شغبِ عنتر  
 ۵۱ دیوانه‌وار راست کند ناگه  
 خنجر بسوی سینه‌ت و، زی حنجر  
 در حرب این زمانه دیوانه  
 از صبر ساز تیغ و، ز دین مغفر  
 وز شاخ دین شکوفه دانش چن  
 وز دشت علم سنبل طاعت چر  
 کاین نیست مستقر خردمندان  
 بلک این گذرگهیست، برو بگذر  
 شاخی که بار او نبود ما را  
 آن شاخ [پس] چه بی‌بر و چه برور  
 ۶۰ دنیا خطر ندارد یک ذره  
 سوی خدای داور بی‌یاور

نزدیک او اگر خطرش هستی  
 یک شربت آب کی خوردی کافر  
 الفنج گاه تست جهان، زینجا  
 برگیر زود زادِ ره محشر  
 بل دفتریست این که همی بینی  
 خطّ خدای خویش بر این دفتر  
 مُنکر مشو اشارت حجّت را  
 زیرا هِگَرزُ حق نَبُود منکر  
 ۶۵ خطّ خدای زود بیاموزی  
 گر در شوی به خانه پیغمبر  
 گر درشوی به خانه‌ش، برخاکت  
 شمشاد و لاله روید و سیسنبیر  
 ندهد خدای عرش در این خانه  
 راحت مگر به راهبری حیدر  
 حیدر، که زو رسیدو ز فخر او  
 از قیروان به چین خبر خیبر  
 شیران ز بیم خنجر او حیران  
 دریا به پیش خاطر او فرغر  
 ۷۰ قولش مقرّ و مایه نور دل  
 تیغش مکان و معدن شور و شر  
 ایزد عطاش داد محمّد را  
 نامش علی شناس و لقب کوثر  
 گرت آرزوست صورتِ او دیدن  
 وان منظر مبارک و آن مخبر  
 بشتاب سوی حضرت مستنصر  
 ره را ز فخر جز به مژه مسپر

آنجاست دین و دنیا را قبله  
 وانجاست عزّو دولت را مشعر  
 ۷۵ خورشید پیش طلعت او تیره  
 گردون بجای حضرت او گردد  
 ای یافته به تیغ و بیان تو  
 زیب و جمال معرکه و منبر  
 بی صورت مبارک تو، دنیا  
 مجهول بود و بی سَلَب و زیور  
 معروف شد به علم تو دین، زیرا  
 دین عود بود و خاطر تو مجمر  
 ای حجت زمین خراسان، زه!  
 مدح رسول و آل چنین گستر  
 ۸۰ ای گشته نوک کلک سخن گویت  
 در دیده مخالف دین نشتر  
 دیا همی بدیع برون آری  
 اندر ضمیر تست مگر ششتر  
 بر شعر زهد گفتن و بر طاعت  
 این روزگار مانده ت را بشمر

## قصیده پانزدهم

پشتم قوی به فضل خدایست و طاعتش  
تا در رسم مگر به رسول و شفاعتش  
پیش خدای نیست شفیع مگر رسول  
دارم شفیع پیش رسول آل و عترتش  
با آل او روم سوی او هیچ باک نیست  
برگیرم از منافق ناکس شناعتش  
دین خدای ملک رسولست و، خلق پاک  
امروز امتان رسولند و رعیتش  
ه گر سوی آل مرد شود مال او چرا  
زی آل او نشد ز پیمبر شریعتش؟  
بر بنده تو طاعت تو نیست نیم از آنک  
پیغمبر تراست ز طاعت بر امتش  
گفت که بنده را تو به بی طاعتی مکش  
وانگه نگشت ار تو نبودی به طاعتش  
اندر حمایتی تو ز پیغمبر خدای  
مشکن حمایتش که بزرگست حمایتش

پیغمبرست پیش رو خلق یکسره  
 کز قاف تا به قاف رسیده ست دعوتش  
 ۱۰ آل پیمبرست ترا پیش رو کنون  
 از آل او متاب و نگه دار حرمتش  
 فرزند اوست حرمت او چون ندانش  
 پس خیره خیر امید چه داری به رحمتش؟  
 آگه نه ای مگر که پیمبر کرا سپرد  
 روز غدیر خم ز منبر ولایتش؟  
 آن را سپرد کایزد مردین و خلق را  
 اندر کتاب خویش بدو کرد اشارتش  
 آن را که چون چراغ بُدی پیش آفتاب  
 از کافران شجاعت پیش شجاعتش  
 ۱۵ آن را که همچو سنگ سر مرّه روز بدر  
 در حرب همچو موم شد از بیم ضربتش  
 آن را که در رکوع غنی کرد بی سؤال  
 درویش را به پیش پیمبر سخاوتش  
 آن را که چون دونا نام نهادش رسول حق  
 امروز نیز دوست سوی خلق کنیتش  
 آن را که هر شریفی نسبت بدو کنند  
 زیرا که از رسول خداست نسبتش  
 آن را که کس به جای پیمبر جز او نخفت  
 با دشمنان صعب به هنگام هجرتش  
 ۲۰ آن را که مصطفی، چو همه عاجز آمدند،  
 در حرب روز بدر بدو داد رایتش  
 شیری، مبارزی، که سرشته ست کردگار  
 اندر دل مبارز مردان محبتش

در حربگه پیمبر ما معجزی نداشت  
 از معجزات نیز قوی‌تر ز قوتش  
 قسمت نشد به خلق درون دوزخ و بهشت  
 بر کافر و مسلمان آلا به قسمتش  
 در بود مر مدینه علم رسول را  
 زیرا جز او نبود سزای امانتش  
 ۲۵ گر علم بایدت به دَرِ شهر علم شو  
 تا بر دلت بتابد نور سعادتش  
 او آیت پیمبر ما بود روز حرب  
 از ذوالفقار بود و ز صمصام آیتش  
 گنج خدای بود رسول و، ز خُلق او  
 گنج رسول خاطر او بود و فکرش  
 هر کو عدوی گنج رسولست بی گمان  
 جز جهل و نحس نیست نشان سلامتش  
 شیر خدای را چو مخالف شود کسی  
 هرگز مکن مگر به خری هیچ تهمتش  
 ۳۰ شیر خدای بود علی، ناصبی خرس  
 زیرا همیشه می‌برمد خر ز هیبتش  
 هرک آفت خلاف علی بود در دلش  
 تو روی ازو بتاب و پرهیز از آفتش  
 لیکن چو حرمت تو بدارد تو از گزاف  
 مشکن، ز بهر حرمت اسلام، حرمتش  
 اندر مناظره سخن سرد ازو مگیر  
 زیرا که نیست جز سخن سرد آلتش  
 چون علم نیستش که بگوید، جز این محال  
 چون بند سخت گشت چه چیزست حیلش؟

۳۵ دشنام دارد او همه حجّت کنون ولیک

روزشمار که شنود این سست حجّتش؟

دعوی همی کند که من اهل جماعتم

لیکن ز جمع دیو گشن شد جماعتش

ابلیس قادریست ولیکن به خلق در

جز بر دروغ و حيله گری نیست قدرتش

قیمت سوی خدای به دین است و خلق را

آنست قیمتی که به دین است قیمتش

نصرت به دین کن ای بخرد مرخدای را

گر بایدت که بهره بیابی ز نصرتش

۴۰ غره مشو به دولت و اقبال روزگار

زیرا که بازوال همالست دولتش

دنیا به سوی من بمثل بی وفا زنیست

نه شاد باش ازو نه غمی شو ز فرقتش

نیکست ازان که نیک و بدش برگزشتنی است

چیزی دگر همی نشناسم فضیلتش

زهرست نعمتش چو نیابد همی رها

از مرگ هر کسی که چشیده ست نعمتش

با محنتش به نعمتش اندر مکن طمع

زیرا ز نعمتش نشود دور محنتش

۴۵ شاید که همت نبود صحبت جهان

چون نیست جز که مالش من هیچ همتش

بسیار داد خلعتم اوّل وزان سپس

از من یگان یگان همه بر بود خلعتش

از روزگار و خلق ملولم کنون ازانک

پشتم به کردگار و رسولست و ملتش

بی‌حاجتم به فضل خداوند، لاجرم،  
 اندر جهان زهر که به من نیست حاجتش  
 تا در دلم قران مبارک قرار یافت  
 پر برکتست و خیر دل از خیر و برکتش  
 ه. منت خدای را که نکرده‌ست منتی  
 پشتم به زیر بار مگر فضل و منتش  
 منت خدای را که به جود امام حق  
 بشناختم بحق و یقین و حقیقتش  
 آن بی‌قرین ملک که جزا نیست در جهان  
 کز ملک دیو یکسره خالیست مُلک‌ش  
 با طلعت مبارک مسعود او ز سعد  
 خالیست مشتری را در قوس طلعتش  
 یارب، به فضل خویش تو توفیق ده مرا  
 تا روز و شب بدارم طاعت به طاعتش  
 ه. و اندر رضای او گه‌و بیگه به شعر زهد  
 مر خلق را به رشته کنم علم و حکمتش  
 مستنصری معانی و حکمت به نظم و نثر  
 ر. امت که خواند الا که حجتش؟

### قصیده شاعر-هم

وش تا هنگام صبح از وقت شام  
بر کف دستم ز فکر بود جام  
آمد از مشرق سپاه شاه زنگ  
چون شه رومی فرو شد سوی شام  
همچو دو فرزند نوح اند ای عجب  
روز همچون سام و تیره شب چو حام  
شب هزاران دُر در گیسو کشید  
سرخ و زرد و بی‌نظام و با نظام  
ه کس عروسی در جهان هرگز ندید  
گیسوش پر نور و رویش پر ظلام  
جز که بد کردار کس بیدار نه  
کس چنین حالی ندید ای وای مام  
روی این انوار عالم سوی ما  
بر مثال چشمهای بی منام  
گفتی هر یک رسولست از خدای  
سوی ما و نورهاشان چون پیام

این زبانهای خدای‌اند، ای پسر  
 بودنیها زین زبانها چون کلام  
 ۱۰ نشنود گفتارهایشان جز کسی  
 کهش خرد بگشاد گوش دل تمام  
 قول بی‌آواز را چون بشنوی؟  
 چون ندیدی رفتن بی پای و گام  
 گر همی عاصی نگوید عاصیم  
 بر زبان، فعلش همی گوید مدام  
 برکف جاهل همی گوید نبید  
 در بر فاسق همی گوید غلام  
 قول چون خرما و همچون خار فعل  
 این نه دینست این نفاقست، ای کرام  
 ۱۵ من که نپسندم همی افعال زشت  
 جز به یمگان کرد چون یارم مقام؟  
 گر به دین مشغول گشتم لاجرم  
 رافضی گشتسم و گمراه نام  
 دست من گیر ای اله العالمین  
 زین پر آفت جای و چاه تار بام  
 داور عدلی میان خلق خویش  
 بی نیازی از کجا و از کدام  
 آنکه باطل گوید از ما بر فگن  
 روز محشر بر سرش زاتش لگام  
 ۲۰ در تعجب مانده بودم زین قبل  
 تا بگاه صبح بام از گاه شام  
 چون سپیده دم بحکمت برکشید  
 از نیام نیلگون زرین حسام

چون ضمیر عاقلان شد روی خاک  
 وز جهان برخاست آن چون قیر دام  
 همچنین گفتم که روزی بر کشد  
 فاطمی شمشیر حق را از نیام  
 دین جدّ خویش را تازه کند  
 آن امام ابن‌الامام ابن‌الامام  
 ۲۵ بار شاخ عدل یزدان بو تمیم  
 آن به حلم و علم و حکم و عدل تام  
 جز به راه نردبان علم او  
 نیستت راهی بر این پر نور بام  
 بی بیانش عقل نپذیرد گزاف  
 زانکه جز باتش نشاید خورد خام  
 خلق را اندر بیان دین حق  
 او گزارد از پدر وز جدّ پیام  
 جوهر محض الهی نفس اوست  
 زین جهان یکسر بر آن جوهر ورام  
 ۳۰ سر برآر این دام گنبد را ببین،  
 ای برادر، گرد گردان پر دوام  
 وین زمان را ببین که چون همچون نهنگ  
 بر هلاک خلق بگشاده‌ست کام  
 وین سپاه بی‌کران در یکدگر  
 اوفتاده چون سگان اندر عظام  
 نه ببیند نه بجوید چون ستور  
 چشم دل‌شان جز لباس و جز طعام  
 جهل و بی‌باکی شده فاش و حلال  
 دانش و آزادگی گشته حرام

۳۵ باشگونه کرده عالم پوستین

زاد مردان بندگان را گشته رام  
گرت خوش آمد طریق این گروه  
پس به بی‌شرمی بنه رخ چون رخام  
بر در شوخی بنه شرم و خرد  
وانگهی گستاخ‌وار اندر خرام  
چون برآهختی ز تن شرم، ای پسر،  
یافتی دیبا و اسپ و اوستام  
دهر گردن کی به دست تو دهد  
چون تو او را چاکری کردی مدام؟  
۴۰ و بر سلامت را نمی‌داد او علیک  
پیش آید بی تکلف به سلام؟  
ور بریدستی چو من زیشان طمع  
همچو من بنشین و بگسل زین لثام  
در تنوری خفته با عقل شریف  
به که با جاهل خسیس اندر خیام  
پند حجت را به دانش دار بند  
تا ترا روشن شود ایام و نام

## قصیده هفدهم

دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم  
ز ایشان به قول و فعل ازیرا جدا شدم  
تا همچو زید و عمرو مرا کور بود دل  
عیم نکرد هیچ کسی هر کجا شدم  
گاهی ز درد عشق پس خوب چهرگان  
گاهی ز حرص مال پس کیمیا شدم  
نه باک داشتم که همی عمر شد به باد  
نه شرم داشتم که ضمیری خطا شدم  
ه وقت خزان به بار رزان شد دلم خراب  
وقت بهار شاد به آب و گیا شدم  
وین آسیا دوان و درو من نشسته پست  
ایدون سپید سار در این آسیا شدم  
پنداشتم که دهر چراگاه من شده ست  
تا خود ستوروار مر او را چرا شدم  
گر جور کرد، باز دگر باره سوی او  
میخواره وار از پس هیهایا شدم

یک چندگاه داشت مرا زیر بند خویش  
 گه خوب حال و باز گهی بی‌نوا شدم  
 ۱۰ وز رنج روزگار چو جانم ستوه گشت  
 یک چند با ثنا به درِ پادشا شدم  
 گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر  
 چون بنگریستم ز عنا در بلا شدم  
 صد بندگی شاه ببايست كردنم  
 از بهر یک امید کزو می روا شدم  
 جز درد و رنج چیز نیامد بحاصلم  
 زان کس که سوی او بامید شفا شدم  
 وز مال شاهو میر چو نومید شد دلم  
 زی اهل طیلسان و عمامه و ردا شدم  
 ۱۵ گفتم که راه دین بنمایند مرا  
 زیرا که ز اهل دنیا دل پر جفا شدم  
 گفتند «شادباش که رستی ز جور دهر»  
 تا شاد گشت جانم و اندر دعا شدم  
 گفتم چو نامشان علما بود و حال خوب  
 کز دست جهل و فقر چوایشان رها شدم  
 تا چون به قال و قیل و مقالات مختلف  
 از عمر چند سال میان‌شان فنا شدم  
 گفتم، چور شوه بود و ریا مال و زهدشان،  
 «ای کردگار باز به چه مبتلا شدم؟»  
 ۲۰ از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم  
 کز بیم مور در دهن ازدها شدم  
 مکرست بی‌شمار و ده‌ها مر زمانه را  
 من زو چنین رمیده به مکرو ده‌ها شدم

چون غدر کرد حيله نماندم جزانك ازو  
 فریادخواه سوی بنی مصطفیٰ شدم  
 فریاد یافتم ز جفا و دهای دیو  
 چون در حریم قصر امام اللّوا شدم  
 دانی که چون شدم چوزدیوان گریختم؟  
 ناگاه با فریشتگان آشنا شدم  
 ۲۵ برجان من چو نور امام‌الزمان بتافت  
 لیل السّرار بودم شمس‌الضحیٰ شدم  
 «نام بزرگ» امام زمانست، ازاین قبل  
 من از زمین چو زهره بدو بر سما شدم  
 دنیا به قهر حاجت من می روا کند  
 از بهر آنکه حاجت دینی روا شدم  
 فرعون روزگار ز من کینه جوی گشت  
 چون من به علم در کف موسیٰ عصا شدم  
 اعدای اولیای خدایم عدو شدند  
 چون اولیاء او را من ز اولیا شدم  
 ۳۰ ای امتی ز جهل عدوی رسول خویش  
 حیران من از جهالت و شومی شما شدم  
 گر گفتم از رسول علی خلق را وصیست  
 سوی شما سزای مساوی چرا شدم؟  
 ور گفتم اهل مدح و ثنا آل مصطفاست  
 چون زی شما سزای جفا و هجا شدم؟  
 عییم همی کنند بدانچه بدوست فخر  
 فخرم بدانک شیعتِ اهل عبا شدم  
 از بهر دین ز خانه برانندند مرا  
 تا با رسول حقّ به هجرت سوا شدم

۳۵ معروف و ناپدید سها بود بر فلک  
 من بر زمین کنون بمثال سها شدم  
 شکر آن خدای را که به‌یمگان ز فضل او  
 بر جان و مال شیعت<sup>۳</sup> فرمان روا شدم  
 تا میر مؤمنان جهان مرحبام گفت  
 نزدیک مؤمنان ز در<sup>۴</sup> مرحبا شدم  
 نه پیش جز خدای جهان ایستاده‌ام  
 زان پس، نه‌هیچ نیز کسی را دوتا شدم  
 احرار روزگار رضاجوی من شدند  
 چون من گزیده<sup>۵</sup> علی مرتضی<sup>۶</sup> شدم  
 ۴۰ احمد لوای خویش علی را سپرده بود  
 من زیر این بزرگ و مبارک لوا شدم

## قصیده هیجدهم

اگر کار بوده‌ست و رفته قلم  
وگر ناید از تو نه نیک و نه بد  
روا نیست بر تو نه مدح و نه ذم  
عقوبت محالست اگر بت‌پرست  
به فرمان ایزد پرستد صنم  
ستم‌گار زی تو خدایست اگر  
به دست تو او کرد بر من ستم  
ه کتاب و پیمبر چه بایست اگر  
وگر جمله حقّست قول خدای  
براین راه پس چون گذاری قدم؟  
نگه کن که چون مذهب ناصبی  
پُر از بادو دمّست و پر پیچ و خم  
مرو از پس این رمه‌ی بی‌شبان  
ز هر هایشانی چو اشتر مرم

مخور خام کاتش نه دوراست سخت  
 به خاکستر اندر بخیره مدم  
 ۱۰ سخن را به میزان دانش بسنج  
 که گفتار بی علم باداست و دم  
 سخن را بنم کن به دانش که خاک  
 نیامد بهم تا ندادیش نم  
 نهاده‌ی خداست در تو خرد  
 چو در نار نورو چو در مشک شم  
 خرد دوست جان سخن‌گوی تست  
 که از نیک شاداست و از بد دژم  
 ترا جائت نامه‌ست و کردار خط  
 به جان بر مکن جز به نیکی رقم  
 ۱۵ به نامه درون جمله نیکی نویس  
 که در دست تست ای برادر قلم  
 به گفتار خوب و به کردار نیک  
 چراغی شو اندر سنان علم  
 شبان گشت موسی به کردار نیک  
 چنان چون شنودی بر این خفته رم  
 به فعل نکو جمله عاجز شدند  
 فرومایه دیوان ز پر مایه جم  
 فسونگر به گفتار نیکو همی  
 برون آرد از دردمندان سقم  
 ۲۰ الم چون رسانی به من خیره خیر  
 چو از من نخواهی که یابی الم؟  
 اگر آرزوتست کازادگان  
 ترا پیشکاران بوند و خدم

به جز فعل نیکو و گفتار خوب  
 نه بگزار دست و نه بگشای دم  
 به دادودش جوی حشمت که مرد  
 بدین دو تواند شدن محتشم  
 از آغازِ بودش به داد آورید  
 خدای این جهان را پدید از عدم  
 ۲۵ اگر داد کرده‌ست پس تا ابد  
 خدايست و ما بندگان، لاجرم  
 اگر دادو بیداد دارو شوند  
 بود داد تریاک و بیداد سم  
 ندانی همی جستن از داد نفع  
 ازیرا حریصی چنین بر ستم  
 به مردی و نیروی بازو مناز  
 که نازش به علمست و فضل و کرم  
 شنودی که با زور و بازوی پیل  
 رهی بود کاووس را روستم  
 ۳۰ به دین جوی حرمت که مرد خرد  
 به دین شد سوی مردمان محترم  
 به دین کرد فخر آنکه تا روز حشر  
 بدو مفتخر شد عرب بر عجم  
 خسیس است و بی‌قدر بی‌دین اگر  
 فریدونش خالست و جمشید عم  
 ز بی‌دین مکن خیره دانش طمع  
 که دین شهریار است و دانش حشم  
 دهن خشک ماند به گاهِ نظر  
 اگر در دهانش نهی رود زَم

۳۵ درم پیشت آید چو دین یافتی  
 ازیرا که بنده‌ست دین را درم  
 گر از دین و دانش چرا بایدت  
 سوی معدن دین و دانش بچم  
 سوی ترجمان کتاب خدای  
 امام الانامست و فخرالامم  
 نکرد از بزرگان عالم جز او  
 کسی علم و ملک سلیمان بهم  
 امام تمام جهان بوتیم  
 که بیرون شد از دین بدو تاروتم  
 ۴۰ برآهیخته از بهر دین خدای  
 به تیغ از سر سرکشان آشتم  
 مر او را گزید احکم الحاکمین  
 به حکمت میان خلایق حکم  
 نه‌جز برزباننش «نعم» را مکان  
 نه جز در عطاهاش کان نعم  
 نه جز قول او مر قضا را مَرَد  
 نه جز ملک او مر حُرُم را حرم  
 کف راد او مر نعم را مقر  
 سر تیغ او مستقرّ نقم  
 ۴۵ مشهر شده‌ست از جهان حضرتش  
 چو خورشید و عالم سراسر ظلم  
 ز دانش مرا گوش دل بود کر  
 ز گوشم به علمش برون شد صمم  
 دل از علم او شد چو دریا مرا  
 چو خوردم ز دریای او یک فخم

به جان و دلم در ز فرّش کنون  
بهشت برین است و باغ ارم  
اگر تهمت کرد نادان چه باک  
ازان پس که کوراست و گنگ و اُصم؟  
ه. ازان پاکتر نیست کس در جهان  
که هست او سوی متهم متهم

## قصیده نوزدهم

پانزده سال برآمد که به یمگانم  
چون و از بهر چه؟ زیرا که به زندانم  
به دو بندم من ازیراکه مراین جان را  
عقل بسته ست و به تن بسته دیوانم  
چه عجب گر ندهد دیو مرا گردن؟  
سروریش چه کنم؟ من نه سلیمانم  
مر مرا آنها دادند که سلمان را  
نیستم همچو سلیمان که چو سلمانم  
ه همچو خورشید منور سخنم پیداست  
گر به فرسوده تن از چشم تو پنهانم  
نور گیرد دلت از حکمت من چون ماه  
که دلت را من خورشید در فشانم  
کان علم و خرد و حکمت یمگانست  
تا من مرد خردمند به یمگانم  
گر دگر گشت تنم نیست عجب زیراک  
از تن پیر در این گنبد گردانم

از ره دین که به جانست نگشته‌ستم  
 زانکه در زیر فلک نیست چو تن جانم  
 ۱۰. مرا گوئی: چون هیچ برون نائی؟  
 چه نکوهیم گر از دیو گریزانم؟  
 چونک با گاو و خرم صحبت فرمائی  
 گر تو دانی که نه گوبان و نه خربانم؟  
 با گروهی که بخندند و بخندانند  
 چه کنم چون نه بخندم نه بخندانم؟  
 و بر این قوم بخندم چو بیازارم  
 پس بر این خنده جز آزار نهند  
 از غم آنکه دی از بهر چه خندیدم  
 خود من امروز بدل خسته و گریانم  
 ۱۵. خنده از بی‌خردان خیزد، چون خندم  
 چون خرد سخت گرفته‌ست گریانم؟  
 نروم نیز به کام تن بی‌دانش  
 چون روم نیز چو از رفته پشیمانم؟  
 تازه رویم بِمَثَلِ لَالَهُ نَعْمَان بود  
 کاهِ پوسیده شد آن لَالَهُ نَعْمَان  
 گر به باد تو کنم خرمن خود را باد  
 نبود فردا جز باد در انبانم  
 چون نیندیشم کز بهر چرا بسته‌ست  
 اندر این کالبد ساخته یزدانم؟  
 ۲۰. دی به دشت اندر چو گوی همی گشتم  
 وز جفای فلک امروز چو چوگانم  
 گر من آنم که چو دیباجی نو بودم  
 چونک امروز چو خفسانه خلقانم؟

زین پسم باز کجا برد همی خواهد  
 چون برون آرد از این خانه بیرانم؟  
 اندر این خانه ستم کردم و خوش خوردم  
 چون ستوران که تو گفتی که نه انسانم  
 چون نترسم که چو جائی بروم دیگر  
 به بد خویش بیاویزم و درمانم؟  
 ۲۵ چون هم امروز نگویم که چو درمانم  
 به چنان جا که کند دارو و درمانم؟  
 گر به دندان ز جهان خیره درآورم  
 نهلندم، ببرند از بُن دندانم  
 خیزم اکنون که از این راز شدم آگه  
 گرد کردار بد از جامه بیفشانم  
 پیشتر زانک از این خانه بخواندم  
 نامه خویش هم امروز فرو خوانم  
 هر چه دانم که برهنه شود آن فردا  
 خیره بر خویشتن امروز چه پوشانم؟  
 ۳۰ بد من نیکی گردد چو کنم توبه  
 که چنین کرد ایزد وعده به فرقانم  
 بکنم هر چه بدانم که درو خیرست  
 نکنم آنچه بدانم که نمی دانم  
 حق هر کس به کم آزاری بگذارم  
 که مسلمانی اینست و مسلمانی  
 نروم جز سپس پیش رو رحمان  
 گر درستست که من بنده رحمانم  
 حق نشناسم هرگز دو مخالف را  
 این قدر دانم ایراکه نه حیرانم

۳۵ گه چنین گه نه چنین، این سخن مستست

چشم دارم که نخوانی سوی مستانم  
هر که م او از پس تقلید همی خواند  
نتوانم سپسش رفتن، نتوانم  
چندپرسی که «چگوئی توبه یاران در؟»

چون نپرسی ز همه امت یکسانم؟  
گر مسلمانان یاران نبی بودند  
من مسلمانم، من نیز ز یارانم  
گرچو تشیعت ایشان نبوم من، نیست  
بس شگفتی که نه من امت ایشانم  
۴۰ گر بیايد گرویدن به کسی دیگر

با محمد، پس پیش آر تو برهانم  
خشم یک سوفگن اینک تو و اینک من  
گر سواری پس پیش آی به میدانم  
پیش من سرکه منه تا نکنی در دل  
که بخری بَدَلِ سرکه سپندانم  
چون به حرب آئی با دشنه نرم آهن؟

مکن، ای غافل، بندیش ز سوهانم  
گر ترا پشت به سلطان خراسانست  
هیچ غم نیست ز سلطان خراسانم  
۴۵ صد گوا هست مرا عدل که من ز ایزد

بر تو و بر سر سلطان تو سلطانم  
از در سلطان ننگست مرا زیراک  
من به نیکوسختان بر سر سرطانم  
نه بجز پیش خدای از بنه برپایم

نه جز او را چو تو منحوس بفرمانم

حجتِ روشن ازانست که من بر خلق  
 حجتِ نایب پیغمبر سبحانم  
 پیش دنیا نکنم دستِ همی تا او  
 نکشد در قفص خویش به دستانم  
 ۵۰ تخته کشتی نوحم به خراسان در  
 لاجرم هیچ خطر نیست ز طوفانم  
 غرقه‌اند اهل خراسان و نی‌آگاهند  
 سر به زانو بر من مانده چنین زانم  
 ای سرِ مایه هر نصرت، مستنصر،  
 من اسیر غلبه‌ی لشکر شیطانم  
 عدل و احسان تو طوقست در این گردن  
 غرقه عدل تو و بنده احسانم  
 کس به میزان خرد نیست مرا پا سنگ  
 چون گرانست به احسان تو میزانم  
 ۵۵ من به بستان بهشت اندرم از فضلت  
 حکمت تست درو میوه و ریحانم  
 تو نبیره و پسر موسی و هارونی  
 زین قبل من عدو لشکر هامانم  
 همچو پر نور دل تو، ز عوار و عیب،  
 من بیچاره ز عصیان تو عریانم  
 دفترم پر ز مدیح تو و جدّ تست  
 که من از عدل و زاحسانت چو حسانم

## قصیده بیستم

شاید که حال و کار دگرسان کنم  
هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم  
عالم به ماه نیسان خرم شده است  
من خاطر از تفکر نیسان کنم  
در باغ و راغ دفتر دیوان خویش  
از نثر و نظم سنبل و ریحان کنم  
میوه و گل از معانی سازم همه  
وز لفظهای خوب درختان کنم  
ه چون ابر روی صحرا بستان کند  
من نیز روی دفتر بستان کنم  
در مجلس مناظره بر عاقلان  
از نکته‌های خوب گلفشان کنم  
گر بر گلش گرد خطا بگذرد  
آنجا ز شرح روشن باران کنم  
قصری کنم قصیده خود را، درو  
از بیتهاش گلشن و ایوان کنم

جائی درو چو منظره عالی کنم  
 جائی فراخ و پهن چو میدان کنم  
 ۱۰ بر درگهش ز نادره بحر عروض  
 یگی امین دانا دربان کنم  
 مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فَع  
 بنیاد این مبارک بنیان کنم  
 وانگه مر اهل فضل اقالیم را  
 در قصر خویش یکسره مهمان کنم  
 تا اندرو نیاید نادان، که من  
 خانه همی نه از درِ نادان کنم  
 خوانی نهم که مرد خردمند را  
 از خوردنیش عاجز و حیران کنم  
 ۱۵ اندر تن سخن به مثال خرد  
 معنیّ خوب و نادره را جان کنم  
 گر تو ندیده‌ای ز سخن مردمی  
 من بر سخت صورت انسان کنم  
 او را ز وصف خوب و حکایات خوش  
 زلف خمیده و لب خندان کنم  
 معنیش روی خوب کنم وانگهی  
 اندر نقاب لفظش پنهان کنم  
 چون روی خویش زی سخن آرم، بقهر  
 پشتش به پیش خویش چو چوگان کنم  
 ۲۰ ور خاطر م به جائی کندی کند  
 او را به دست فکرت سوهان کنم  
 جان را چو زنگ جهل پدید آورد  
 چون آینه ز خواندن فرقان کنم

دشوارِ این زمانهٔ بد فعل را  
 آسان به زهد و طاعت یزدان کنم  
 دست از طمع بشویم پاک آنگهی  
 از خفته دست بر سر کیوان کنم  
 گر در لباس جهل دلم خفته بود  
 اکنون از آن لباسش عریان کنم  
 ۲۵ وین جسم بی‌فلاح آسوده را  
 خیزم به تیغ طاعت قربان کنم  
 ور عیب من ز خویشتن آمد همه  
 از خویشتن به پیش که افغان کنم؟  
 خیزم به فضل و رحمت یزدان حق  
 دشوار دهر بر دلم آسان کنم  
 اندر میان نیک و بد خویشتن  
 ماندهٔ زبانهٔ میزان کنم  
 هر ساعتی به خیر درون پاره‌ای  
 بفزایم و ز شرش نقصان کنم  
 ۳۰ تا غلّ و طوق و بند که بر من نهاد  
 در دست و پای و گردن شیطان کنم  
 گر دیو از آنچه کرد پشیمان نشد  
 من نفس را ز کرده پشیمان کنم  
 گر نیست طاقتم که تن خویش را  
 بر کاروان دیو سلیمان کنم  
 آن دیو را که در تن و جان منست  
 باری به تیغ عقل مسلمان کنم  
 از قول و فعل زین و لگامش نهم  
 افسار او ز حکمت لقمان کنم

۳۵ گر تو نشاط درگه جیلان کنی  
 من قصد سوی درگه رحمان کنم  
 سوی دلیل حق بنهم روی خویش  
 تا خویشان به سیرت سلمان کنم  
 زی اهل بیت احمد مرسل شوم  
 تن را رهی و بنده ایشان کنم  
 تا نام خویش را به جلال امام  
 بر نامه معالی عنوان کنم  
 زان آفتاب علم دل خویش را  
 روشن بسان ماه به سرطان کنم  
 ۴۰ وز برکت مبارک دریای او  
 دل را چو درج گوهر و مرجان کنم  
 ای آنکه گوئیم به نصیحت همی  
 ک «این پیرهن بیفکن و فرمان کنم  
 تا سخت زود من چو فلان مر ترا  
 در مجلس امیر خراسان کنم»  
 اندر سرت بخار جهالت قویست  
 من درد جهل را به چه درمان کنم؟  
 کی ریزم آب روی چو تو بی‌خرد  
 بر طمع آنکه توبره پر نان کنم؟  
 ۴۵ ترکان رهی و بنده من بوده‌اند  
 من تن چگونه بنده ترکان کنم؟  
 ای بد نصیحت که تو کردی مرا  
 تا چون فلان خسیس و چو بهمان کنم  
 گیتیت گریه‌ایست که بچه خورد  
 من گرد او ز بهر چه دوران کنم

از من خسیس‌تر که بود در جهان  
 گرتن به نان چو گربه گروگان کنم؟  
 دین و کمال و علم کجا افکنم  
 تا خویشتن چو غول بیابان کنم؟  
 ۵۰. از فضل تا چو غول بمانم تهی  
 پس من چگونه خدمت دیوان کنم؟  
 این فخر بس مرا که به هر دو زبان  
 حکمت همی مرتب و دیوان کنم  
 جان را ز بهر مدحت آل رسول  
 گه رودکی و گاهی حستان کنم  
 دفتر ز بس نگار و ز نقش سخن  
 برتر ز چین و روم و سپاهان کنم  
 و اندر کتاب بر سخن منطقی  
 چون آفتاب روشن برهان کنم  
 ۵۵. بر مشکلات عقلی محسوس را  
 بگمارم و شبان و نگهبان کنم  
 زادالمسافرست یکی گنج من  
 نثر آنچنان و نظم از این سان کنم  
 زندان مؤمنست جهان، من چنین  
 زیرا همی قرار به یمگان کنم  
 تا روز حشر آتش سوزنده را  
 بر شیعت معاویه زندان کنم

## قصیده بیست و یکم

گر مستمند و با دل غمگینم  
 زیرا که تا به صبح شب دوشین  
 حیران و دل شکسته چنین امروز  
 زنهار ظن مبر که چنین مسکین  
 ه یا ز انده و غم الفی سیمین  
 نسرین زرخ صنم چه کنم اکنون  
 بل روز و شب بقولی پوشیده  
 آئین این دو مرغ در این گنبد  
 پس من به زیر پرّ دو مرغ اندر  
 ۱۰ در مسکنی که هیچ نفرساید  
 در لشکر زمانه بسی گشتم  
 از دیدن دگر دگر آئینش  
 بازی گریست این فلک گردان  
 زیرا که دی به جلّوه برون آورد  
 ۱۵ بر بستر جهالت و آگنده  
 و امروز باز پاک ز من بر بود  
 خیره مکن ملامت چندینم  
 بیدار داشت بادک نوشینم  
 از رنج وز تفکر دوشینم  
 اندر فراق زلفک مشکینم  
 ایدون چنین چو نونی زرّینم  
 کز عارضین چو خوشه نسرینم؟  
 پندی همی دهند به هر حینم  
 پرتیدن و شتاب همی بینم  
 ظن چون بری که ساکن بنشینم  
 فرسوده گشت هیکل مسکینم  
 پرگرد ازین شده ست ریاحینم  
 دیگر شده ست یکسره آئینم  
 امروز کرد تابعه تلقینم  
 آراسته به حله رنگینم  
 یکسر به خواب غفلت بالینم  
 آن حلهای خوب و نو آئینم

یکچند پیشگاه همی دیدی  
آزده این و آن به حذر از من  
آهو خجل ز مرکب رهوارم  
۲۰ واکنون ز گشت دهر دگر گشتم  
زین گونه کرد با من بازیها  
واکنون که چون شناختمش زین پس  
ندیشم از ملوک و سلاطینش  
با زخم دیو دنیا بس باشد  
۲۵ سلطان بس است بر فلک جافی  
«مستنصر از خدای» دهد نصرت  
أرجو که باز بنده شود پیشم  
مجلس به فرّ دولت او فردا  
خورشید پیشکار و قمر ساقی  
۳۰ منگر بدان که در دره یمگان  
مغلوب گشت ازاول از این دیوان  
فخرم بس آنکه در ره دین حق  
بر حبّ آل احمد شاید گر  
گر اهل آفرین تیمی هرگز  
۳۵ از جان پاک رفته به علّیین  
شاید اگر ز جسم به زندانم  
سقراط اگر به رجعت باز آید  
بازیست پیش حکمت یونانم  
گر ناصبی مثل مگسی گردد  
۴۰ چون من سخن به شاهین بر سنجم  
نپسندم از بگردد و بگراید  
زیرا که بر گرفت به دست عقل

در مجلس ملوک و سلاطینم  
گفتی مگر نژاده تنینم  
طاووس زشت پیش نمد زینم  
گوئی نه آن سرشت و نه آن طینم  
پرکین دل از جفای فلک زینم  
برگردم و ازو بکشم کینم  
دیگر کنم رسوم و قوانینم  
پرهیز جوشن و زرهم دینم  
فخر تبار طاها و یاسینم  
زین پس بر اولیای شیاطینم  
آن بی وفا زمانه پیشینم  
جز در کنار حورا نگزینم  
لاله سماک و نرگس پروینم  
محبوس کرده اند مجانینم  
نوح رسول، من نه نخستینم  
بر مذهب امام میامینم  
لعنت همی کنند ملاعینم  
جهال چون کنند نفیرینم؟  
وز جسم تیره مانده به سچینم  
کز علم دین شکفته بساتینم  
عُشری گمان بریش ز عشرینم  
زیرا که ترجمان طواسینم  
بگذشت نارد از سرِ عرنینم  
آفاق و انفس اند موازینم  
بر ذره ای زبانه شاهینم  
ایزد غشاوت از دو جهان بینم

زی جوهری غُلوی رهبر گشت  
زائم به عقل صافی کاندردین  
ه؛ نزدیک عاقلان عسل النحل  
از من چو خر ز شیر مرم چندین  
افسانها به من بر چون بندی  
بر من گذر یکی که به یمگان در  
شهد و طبرزدم ز ره معنی

این جوهر کثیف فرودینم  
بر سیرت مبارز صفینم  
واندر گلوی جاهل غسلینم  
ساکن سخن شنو که نه سنگینم  
گوئی که من به چین و به ماچینم؟  
مشهورتر از آذر برزینم  
گرچه بنام تیغ و تبرزینم

## قصیده بیست و دوم

ای افسر کوه و چرخ را جوشن  
چون باد سحر ترا برانگیزد  
وانگه که تهی شدی ز فرزندان  
امروز به آب چشم تو حورا  
ه وز گوهر و زر، مخنقه و یاره  
حورا که شنود ای مسلمانان  
دشت از تو کشید مفرش وشی  
با باد چو بیدلان همی گردی  
که همچو یکی پر آتش اژدرها  
۱۰ یک چند کنون لباس بد مهری  
زیرا که ز دشت باد نوروزی  
وامیخته شد به فرّ فروردین  
اکنون نچرد گوزن بر صحرا  
بازی نکند مگر به جمّاشی  
۱۵ چون روی منیژه شد گل سوری  
باد سحری به سحر ماهر شد

خود تیره به روی و فعل تو روشن  
دیوی سیهی به لُولُو آبستن  
چون پنبه شوی به کوه بر خرمن  
در باغ بشُست سبزه پیراهن  
در کرد به دست و بست بر گردن  
پرورده به آب چشم آهرمن؟  
چرخ از تو خزید در خَزِ آدکن  
نه خواب و قرار و نه خور و مسکن  
که همچو یکی پر آب پرویزن  
از دَلت همی بیاید آهختن  
بربود سپید خلعت بهمن  
با چَندن سوده آب چون سوزن  
جز سَنبل و گَرُویا و آویشن  
با زلف بنفشه عارض سوسن  
سوسن بَمثل چو خنجر بیژن  
بربود ز خلق دل به مکر و فن

مفتی و فقیه و عابد و زاهد  
 گر بیدل و مست خلق شد یارب  
 من رانده بهم چوپیش گه باشد  
 ۲۰ از بهر خدای سوی این دیوان  
 ده جای بزر عمامه مطرب  
 حاکم به چراغ در بس از مستی  
 زین پایگه زوال هر روزی  
 و مرغ ببرد از برش گوید  
 ۲۵ وز بخل نیوفتد به صد حیل  
 بی رشوت اگر فرشته‌ای گردی  
 چون رشوه به زیر زانوش در شد  
 حاکم در خورد شهریان باید  
 شناسم از این عظیم گو باره  
 ۳۰ گویند «چرا چو ما نمی‌باشی  
 گفتار، محمد رسول الله  
 دیوانه شده‌ست مردم اندر دین  
 بی‌بند نشایدی یکی زینها  
 ای آنکه به امر تست گردنده  
 ۳۵ از گرد من این سپاه دیوان را  
 جز آنکه به پیش تو همی نالم  
 حاکم به میان خصم و آن من

گشتند همه دندان به گردِ دن  
 چونست که مانده‌ام به زندان من  
 طنبوری و پای کوب و بریط زن  
 یکی بنگر به چشم دلت، ای سن  
 صد جای دریده موزه مؤذن  
 از دبه مزگت افگند روغن  
 سر برنکند ز مستی آن کودن  
 پری برکن به پیش من بفگن  
 از مشت پر ارزنش یکی ارزن  
 گرد در او نشایدت گشتن  
 صد کاج قوی به تارکش بر زن  
 نیکو نبود فرشته در گلخن  
 جز دشمن خویش بمثل یک تن  
 بر آل رسول مصطفی دشمن؟ «  
 واند دل، کینه چون که قارن  
 آن زین سو باز وین از آن سوزن  
 گر چند به نرخ زر شدی آهن  
 این گنبد پر چراغ بی روزن  
 به قدرت و فضل خویش بپراگن  
 من پیش که دانم این سخن گفتن؟  
 پیغمبر تست روز پاداشن

## قصیده بیست و سوم

دیر بماندم در این سرای کهن من  
تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن  
خسته از انم که شست سال فزونست  
تا به شبانروزها همی بروم من  
ای به شبان خفته ظن مبر که بیاسود  
گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن  
خویشتن خویش را رونده گمان بر  
هیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن  
ه گشتن چرخ و زمانه جانوران را  
جمله کشنده ست روز و شب سوی گشتن  
ای بخرد، با جهان مکن ستدو داد  
کو بستاند ز تو کلند به سوزن  
جستم من صحبتش ولیکن از این کار  
سود ندیدم از آنکه سوده شدم تن  
گر تو نخواهی که زیر پای بسایدت  
دست نبایدت با زمانه پسودن

نوشده‌ای، نو شده کهن شود آخر  
 گرچه به جان کوه قارنی به تن آهن  
 ۱۰ گرت جهان دوستست دشمن خویشی  
 دشمن تو دوستست دوست تو دشمن  
 گر بتوانی ز دوستی جهان رست  
 بنگر کز خویشتن توانی رستن !  
 وای برآن کو زخویشتن نه برآید  
 سوخته بادش به هر دو عالم خرمن  
 دوستی این جهان نُهْنین دلهاست  
 از دل خود بفگن این سیاه نهنین  
 مسکن تو عالمیست روشن و باقی  
 نیست ترا عالم فرودین مسکن  
 ۱۵ شمع خرد بر فروز در دل و بشتاب  
 با دل روشن به سوی عالم روشن  
 چون به دل اندر چراغ خواهی افروخت  
 علم و عمل بایدت فتیله و روغن  
 در ره عقبی به پای رفت نباید  
 بلکه به جان و به عقل باید رفتن  
 خفته مرو نیز بیش ازین و چو مردان  
 دامن با آستینت برکش و برزن  
 توشه تو علم و طاعتست دراین راه  
 سفره دل را بدین دو توشه بیاگن  
 ۲۰ آن خوری آنجا که باتو باشد ازایدر  
 جای ستم نیست آن و گر بُزی و فن  
 گر نتوانی چو گاو خورد خس و خار  
 تخم خس و خار در زمین مپراگن

بارُ گِرانِ بینمت، به توبه و طاعت  
 بار بیفگن، امل دراز میفگن  
 کرده‌ست ایزد زَلِیْفَنَّتْ به‌قران در  
 عذر بیفتاد از آنکه کرد زلیفن  
 جمله رفیقانت رفته‌اند و تو نادان  
 پست نشسته‌ستی و کنار پر ارزن  
 ۲۵ گوئی بَهْمَانِ زَمَنِ مِهَسْتُ و نمرده‌ست  
 آبِ همی کوبی ای رفیق به هاون  
 تا تو بدین برزنی نگاه کن، ای پیر  
 چند جوانان برون شدند ز برزن  
 گر به قیاس من و تو بودی، مطرب  
 زنده نماندی به گیتی از پس مؤذن  
 راست نیاید قیاس خلق در این باب  
 زخم فلک را نه مغفرست و نه جوشن  
 علم اجلها به هیچ خلق نداده‌ست  
 ایزد دانای دادگستر ذوالمن  
 ۳۰ خلق همه یکسره نهال خدای‌اند  
 هیچ نه برکن توزین نهال و نه بشکن  
 دست خداوند باغ و خلق درازست  
 بر حَسک و خار همچو برگل و سوسن  
 خونِ بناحق نهالْ کندن اویست  
 دل ز نهال خدای کندن بر کن  
 گر نپسندی همی که خونت بریزند  
 خون دگر کس چرا کنی تو به گردن؟  
 گِرت تب آید یکی ز بیم حرارت  
 جُستن گیری گلاب و شکر و چندن

۳۵ وانگه نندیشی ایچ گاهِ معاصی  
 زاتش دوزخ که نیستش در و روزن  
 شد گل رویت چو کاه و تو به حریمی  
 راست همی کن نگارخانه و گلشن  
 راست چگونه شوذت کار، چو گردون  
 راست نهاده ست بر تو سنگِ فلاخن  
 دام به راهت پُرس، شو تو چو آهو  
 زان سو و زین سو گیا همی خور و می دَن  
 روی مکن سوی مزگِیت ایچ و همی رو  
 روزی ده رَه دَنان دنان به سوی دن  
 ۱، دِمَنه بکاراندرست و گاو نه آگاه  
 جز که ترا این مثل نشاید گفتن  
 کو نبود آنکه دن پرستد هرگز  
 دن که پرستد مگر که جاهل و کودن؟  
 گلشن عقلست مغز تو مکن، ای پور،  
 گلشن او را به دود خمر چو گلخن  
 معدن علمست دل چرا بنشاندی  
 جو رو جفا را در این مبارک معدن؟  
 چون نبود دَلت نرم سود ندارد  
 با دل چون سنگ پیرهن خز ادکن  
 ۵، جهلت را دور کن ز عقلت ازیراک  
 سور نباشد نکو به برزن شیون  
 بررس نیکو به شعر حکمتِ حجت  
 زانکه بلند و قویست چون گَه قارن  
 خوب سخنهای را به سوزن فکر  
 بر دل و جان لطیف خویش بیاژن

## قصیده بیست و چهارم

بینی آن باد که گوئی دم یارستی  
یاش بر تبت و خرخیز گذارستی  
نیستی چون سخن یار موافق خوش  
گر نه او پیش رو فوج بهارستی  
گر نبودی شده ایمن دل بید از باد  
برگش از شاخ برون جست نیارستی  
ور نه می لشکر نوروز فراز آید  
کی هوا یکسره پُر گرد و غبارستی  
ه فوج فوج ابر همی آید پنداری  
بر سر دریا اشتر بقطارستی  
اشترانند براین چرخ روان ور نی  
دشت همواره نه چون پیسه مهارستی  
نه همانا که براین اشتر نوروزی  
جز که کافور و دُر و گوهر بارستی  
دشت گلگون شد گوئی که پرندستی  
آب میگون شد گوئی که عقارستی

گر نه می می خورَدی نرگس ترا از جوی  
 چشم او هرگز پر خواب و خمارستی؟  
 ۱۰. و آتش اندر دل خاک ار نزدی نوروز  
 کی هوا ایدون پر دود و بخارستی؟  
 شاخ گل گر نکشیدی ستم از بهمن  
 نه چنین زرد و نوان و نه نزارستی  
 ای به نوروز شده همچو خران فتنه  
 من نخواهم که مرا همچو تو یارستی  
 گوئی «امسال تھی دست چه دانم کرد؟»  
 کاشکُ امسال ترا کار چو یارستی  
 دلم از تو به همه حال بشستی دست  
 گر ترا درخور دل دستِ گزارستی  
 ۱۵. فتنه سبزه شدت دل چو خر، ای بیهش  
 فتنه سبزه نشدی گر نه حمارستی  
 نیست فرقی به میان تو و آن خر  
 جز همی باید که ت پای چهارستی  
 سیرتی بهتر از این یافتی بی شک  
 گرت ننگستی از این سیرت و عارستی  
 گر گل حکمت بر جان تو بشکفتی  
 مر ترا باغ بهاری چه بکارستی؟  
 مجلسست بستانستی و رفیقان را  
 از درخت سخن خوب ثمارستی  
 ۲۰. وین گل و لاله خاکی که همی روید  
 با گل دانش پیشت خس و خارستی  
 پیش گلزار سخنها حکیمانه  
 کار لاله بد و کار گل زارستی

مردم آنست که چون مرد ورا ببند  
 گوید «ای کاش کهم این صاحب غارستی»  
 فضل بایدش و خرد بار که خرما بن  
 گر نه بار آوَرَدی یارِ چنارستی  
 خردست آنکه اگر نور چراغ او  
 نیستی عالم یکسر شب تارستی  
 ۲۵ خردست آنکه اگر نیستی او از ما  
 نه صفارستی هرگز نه کبارستی  
 گر نبوده‌ستی این عقل به مردم در  
 خلق یکسر بتر از کژدم و مارستی  
 تو چه گوئی که اگر عقل نبوده‌ستی  
 یک تن از مردم سالار هزارستی؟  
 ورنه با عقل همی جهل جفا جُستی  
 گرد دانا جهلا را چه مدارستی؟  
 سر به جهل از خرد و حق همی تابد  
 آنکه حقست که بر سرش فسارستی  
 ۳۰ یله کی کردی هر فاحشه را جاهل  
 گر نه از بیم حد و کشتن و دارستی؟  
 آنک طبع یله کردی به‌خوشی هرگز  
 مُعَصَفَر گونه و نیروی شخارستی  
 ای دهان باز نهاده به جفای من  
 راست گوئی که یکی کهنه تفارستی  
 چندگوئی که «از آن تنگ دره حجت  
 هم برون آیدی از نیک سوارستی»؟  
 اندر این تنگ حصارم ننشستی دل  
 گر نه گرد دلم از عقل حصارستی

۳۵ کار تو گر به میان من و تو ناظر  
 حاکمی عادل بودی بس خواریستی  
 کار دنیا گر بر موجب عقلستی  
 مرا خیره درین گنج چه کاریستی؟  
 بل سخنهای دلاویز بلند من  
 بر سر گنبد گردنده عذارستی  
 و سخنها فلاتون بشنودهستی  
 پیش من حیران چون نقش جدارستی  
 یوز و باز سخن و نکته را بی شک  
 دل دانای سخن پیشه شکاریستی  
 ۴۰ دهر پر عییم همچون که تو بگزیدی  
 گر مرا تن چو تو پر عیب و عواریستی  
 مرا گر پس دانش نشدهستی دل  
 همچو تو اسپ و غلامان و عقاریستی  
 بی شمارستی مال و خدم و ملکم  
 گرنه بیم همه از روز شمارستی  
 بی قرارستی جانم چو تو در کوشش  
 گر بدانستی کاین جای قرارستی

## قصیده بیست و پنجم

گشتن این گنبد نیلوفری  
هیچ عجب نیست ازیرا که هست  
هست شگفت آنکه همی ناصبی  
نیست عجب کافری از ناصبی  
ه ناصبی ای خر سوی نار سقر  
در سپه سامری از بهر چیست  
جوشن پیغمبری اسلام تست  
فایده زین جوشن و مغفر ترا  
مغفر پیغمبری اندر سقر  
۱۰ نام مسلمانی بس کرده‌ای  
نحس همی بارد بر تو زحل  
راهبر تو چو یکی گمرهست  
چونکه نشوئی سَلَب چرب خویش  
من پس تو سنبل خوش چون چرم  
۱۵ دین تو به تقلید پذیرفته‌ای  
لاجرم از بیم که رسوا شوی

گر نه همی خواهد گشت اسپری  
گشتن او عنصری و جوهری  
سیر نخواهد شدن از کافری  
زانکه نباشد عجب از خرخری  
چند روی بر اثر سامری  
بر تن تو جوشن پیغمبری  
زنده بدین جوشن و این مغفری  
نیست مگر خواب و خور ایدری  
ای خر بدبخت، چگونه بری؟  
نیستی آگه که به چاه اندری  
نام چه سوداست ترا مشتری؟  
از تو نخواهد دگری رهبری  
گر تو چنین سخت و سره گازی؟  
گر تو همی گوز فگنده چری؟  
دین بتقلید بود سرسری  
هیچ نیاری که به من بگذری

چون سوی صراف شوی با پشیز  
 خمرِ مثلهای کتابِ خدای  
 خمرِ حرامست، بسوزد خدای  
 ۲۰ گرت پیرسد کسی از مشکلی  
 بانگ کنی کاین سخن رافضیست  
 حجت پیش آور و بُرهان مرا  
 من بمثل در سپه دین حق  
 تا ندهی بیضه عنبر مرا  
 ۲۵ خیز بینداز به یک سو پشیز  
 تا تو ز دینار ندانی پشیز،  
 هیچ نیاری که ز بیم پشیز  
 چند زنی طعنه باطل که تو  
 باتو من ارچند به یک دین درم  
 ۳۰ لاجرم آن روز به پیش خدای  
 فاطمیم فاطمیم فاطمی  
 فاطمه را عایشه مارندرس  
 شیعت مارندری ای بدنشان  
 من نبرم نام تو، نام مبر  
 ۳۵ گرچه مرا اصل خراسانی است  
 دوستی عترت و خانه‌ی رسول  
 مر عقلا را به خراسان منم  
 حکمت دینی به سخنه‌ای من  
 ننگرد اندر سخن هر مسمی  
 ۴۰ گرچه به یمگان شده مُتواریم  
 گرچه نهان شد پری از چشم ما  
 خوب سخن جوی چه جوئی ز مرد

مانده شوی و خجلی بر سری  
 گرت بجایست خرد، چون خوری؟  
 آن دل و جان را که بدو پروری  
 داوری و مشغله پیش آوری  
 جهل بیوشی به زبان آوری  
 جنگ به پیش آری و مستکبری  
 حیدرم، ارتو بمثل عنتری  
 خیره نگویم که تو بوالعنبری  
 تا بدلت زر بدهم جعفری  
 نه بشناسی غل از انگشتی،  
 سوی زر جعفریم بنگری  
 مرتبت یاران را منکری  
 تو ز ره من به رهی دیگری  
 تو عمری باشی و من حیدری  
 تا تو بدری زغم ای ظاهری  
 پس تو مرا شیعت مارندری  
 شاید اگر دشمن دختندری  
 من بریم از تو، تو از من بری  
 از پس پیری و مهی و سری  
 کرد مرا یمگی و مازندری  
 بر سفها حجت مستنصری  
 شد چو به قطر سحری گل طری  
 هر که ببیند سخن ناصری  
 زین بفروده‌ست مرا برتری  
 زین نکند عیب کسی بر پری  
 نیکوی و فربهی و لاغری؟

نیست جمال و شرف شوستر  
 چون شکر عسکری آور سخن  
 ۴۵ فخر چه داری به غزلهای نفز  
 این نبود فضل و، نیابی بدین  
 فخر بدانست بدانی که چیست  
 واب درو و اتش و خاک و هوا  
 هر که از این راز خبر یافته‌ست  
 ۵۰ مدح و دبیری و غزل را نگر  
 دفتر بفگن که سوی مرد علم  
 حجت حجت بجز این صدق نیست

جز به بهاگیر و نکو شستری  
 شاید اگر تو نبوی عسکری  
 در صفت روی بت سعتری؟  
 جز که فرومایگی و چاکری  
 علت این گنبد نیلوفری  
 از چه فتادند در این داوری  
 گوی ر بوده‌ست به نیک اختری  
 علم نخوانی و هنر نشمری  
 بی‌خطر است آن سخن دفتری  
 با تو ورا نیست بدین داوری

## قصیده بیست و ششم

ای آنکه به تن ز ارزوی مال چو نالی  
در آرزوی خویش بمالید ترا مال  
بدخواه تو مالست که مالیده اوئی  
دامست ترا قال مقال از قبل مال  
ه ای زهد فروشنده، تواز قال و مقالی  
گر زهد همی جوئی، چندین به درمیر  
آز تو نهنگست همانا، که نرسد  
در مزرعه معصیت و شرّ چو ابلیس  
از عدل خداوند بیابی چو بیائی  
۱۰ ای کرده ترا گردون دون همت و بی دین  
بنگر که کجا می روی و بیهده منگر  
با لشکر و مالی قوی امروز، ولیکن  
کوه از غم بی باکی و طغیان تو نالد  
خرسند چرا شد دلت اندر بُن این چاه  
۱۵ ای میراجل، چون اجل آیدت بمیری  
زیبا به خرد باید بودنت و به حکمت

از من چوستم خود کنی از بهر چه نالی؟  
چون گوش دل ای سوختنی سخت نمالی؟  
بدخواه تو مالست تو چون فتنه مالی؟  
زانست که همواره تو با قال مقالی  
با مرکب و با ضیعت و با سندس و قالی  
چون می دوی ای بیهده چون اسپ دوالی؟  
از گرسنگی خود ز حرامی و حلالی  
تخم بزه و، بار بد و، برگ و یالی  
با بار بزه روز قضا مزد حمالی  
زایل شده دین از تو به دنیای زوالی  
سوی خدم و بنده و آزاد و موالی  
فردا نروی جز تهی و مُفلس و خالی  
بیهوده تو چون در غم طوغان وینالی؟  
با جاه بلند و حشم و همت عالی؟  
هر چند که با عزّو جلالی و جمالی  
زیبا تو به تختی و به صدری و نهالی

بار خرد و حکمت و برگ هنر و فضل  
 ای خوب نهال از ز خرد بار نگیری  
 ای سفله ترا جام بلورین بچه کار است  
 ۲۰ باکی نبود زانکه تنت سفله سفالیست  
 دریاست جهان و تن تو کشتی و عمرت  
 این باد همی هیچ شب و روز نهالد  
 اندر خرد امروز بوال ای پسر ایراک  
 امسال بیفزود ترا دامن پیشین  
 ۲۵ ای سروبن، از گشتن این بر شده دولاب  
 دانی که همی بر تو جهان درد سگالد  
 درمان تو آنست که تا با تو زمانه  
 مکرو حسد و کبر و خرافات و طمع را  
 خواری مکش و کبر مکن بر ره دین رو  
 ۳۰ بر خلق جهان فضل به دین جوی از ایراک  
 دین مفخر تست و ادب و خط و دبیری  
 شعر و ادب و نحو خس و سنگ و سفالند  
 معنی قران روشن و رخشان چون جومست  
 بر ظاهر امثال مرو، که ت نفزاید  
 ۳۵ راهیست به دین اندر مر شیعت حق را  
 راهی که درو رهبری شهر کمالست  
 بر راه حقیقت رو و منگر به چپ و راست  
 از حجت مستنصر بشنو سخن حق  
 حقست سخنهاش، اگر زی تو محالست  
 ۴۰ ای آنکه همی جوئی ره سوی حقیقت  
 من دی چو تو بوده ستم، دانم که تو امروز  
 از حجت حق جوی جواب سخن ایراک

برگیر، که تو این همه را تخم و نهالی  
 با بید و سپیدار همانند و همالی  
 گر تو به تن خویش فرومایه سفالی  
 گر تو به دل پاک چو پاک آب زلالی  
 باد نیست صبائی و جنوبی و شمالی  
 شاید که تو زاندوه سفر هیچ نهالی  
 سی سال برآمد که همی هیچ نوالی  
 زیرا که الف بودی و امسال چو دالی  
 خمیده و بی تاب چو فرسوده دوالی  
 او درد سگالید، تو درمان نسگالی؟  
 شیری بسگالد نسگالی تو شگالی  
 مپذیر و مده ره به در خویش و حوالی  
 مؤمن نه مقصّر بود ای پیر نه غالی  
 دینست سر سروری و اصل معالی  
 پیشه ست چو حلاجی و درزی و کلالی  
 وایات قران زرو عقیقت و لالی  
 امثال برو تیره و تاری چو لیالی  
 نزد عقلا جز همه خواری و نکالی  
 جز راه حروری و کرامی و گیالی  
 زین راه مشو یک سو گر مرد کمالی  
 بآباد مچم زین سو و زان سو که نه نالی  
 روشن چو شباهنگ سحرگاه مجالی  
 بی شک تو خریدار خرافات و محالی  
 وز «أخْبَرْنَا» سیری و بارنج و ملالی  
 از رنج محالات شنودن به چه حالی  
 مفلس کندت بی شک اگر گنج سؤالی

## قصیده بیست و هفتم

ای عورت کفر و عیب نادانی  
ترسم که نه مردمی به جان هرچند  
چندین مفشان ردا، چرا جان را  
تا گرد به جامه بر همی بینی  
ه این جامه و جامه پوش خاک آمد  
بارانی تَنْتُ گِرمِ آمد  
این چیست که زنده کرد مرتن را  
ای زنده شده به تو تن مردم  
ترسا پسر خدای گفت او را  
۱۰ زیرا که خبر نبود ترسا را  
چون گوهر خویش را ندانستی  
این خانه پنج در بدین خوبی  
من خانه ندیده ام جز این هرگز  
تا با تو چو بندگان همی گردد  
۱۵ هر چند ترا خوش آمد این خانه  
بیرون کندت خدای ازو گرچه

پوشیده به جامه مسلمان  
از شخص همی به مردمان مانی  
یکبار ز گردِ جهل نفشانی؟  
آگاه نه ای ز گردِ نفسانی  
تو خاک نه ای که نور یزدانی  
مر جان ترا تنست بارانی  
نزدیک خرد؟ تو بی گمان آنی  
مانا که تو پور دخت عمرانی  
از بی خردی خویش و نادانی  
از قدر بلندِ نفس انسانی  
مر خالقِ خویش را کجا دانی؟  
بنگر که، که داشته ست ارزانی  
گردنده و پیشکارو فرمانی  
هرگونه که تو همیش گردانی  
باقی نشوی تو اندر این فانی  
بیرون نشوی تو زو بآسانی

آباد به تست خانه، چون رفتی  
 درخانهٔ مرده، دل چرا بستی؟  
 قیمت به تو یافت این صدف زیرا  
 ۲۰ هر کار که بر مراد او کردی  
 امروز به کار در نکو بنگر  
 گفتا که: به زیر نردبان بنشین  
 بر دست مگیر چون سبکساران  
 در مسجد جای سجده را بنگر  
 ۲۵ آن دان به یقین که هر چه کردهستی  
 زان روز بترس کاندرو پیدا  
 زان روز که جز خدای سبحان را  
 زان روز که هول او بریزاند  
 وز چرخ ستارگان فرو ریزند  
 ۳۰ وز هول درآید از بیابانها  
 عریان همه خلق وز بسی سختی  
 چون پشم زده شده گهوه، مردم  
 آنگه میان خلق برخیزد  
 پوشیده نماید آن زمان کاری  
 ۳۵ آن روز به عذر گفت نتوانی  
 وانجا نرود ترا چنین کاری  
 بر بائی ازان بدین براندازی  
 زید از تو لُباچه‌ای نمی‌یابد  
 گرگی تو نه میر مر خراسان را  
 ۴۰ دیو است سپاه تو یکی لیکن  
 امروز همی به مطربان بخشی  
 وز دست چو سنگ تو نمی‌یابد

او روی نهاد سوی ویرانی  
 کوخاک گرانو تو سبک جانی  
 ای جان، تو دُرو لطیف مرجانی  
 بسیار خوری ازو پشیمانی  
 بشنو که چه گفت مرد یونانی  
 بندیش ز پایهای سارانی  
 کاری که بسَرش بُرد نتوانی  
 تا بر نهدی به خار پیشانی  
 امروز، به محشر آن فروخوانی  
 آید، همه کارهای پنهانی  
 بر کس نرود ز خلق، سلطانی  
 نور از مه و زافتاب رخشانی  
 چون برگ رزان به بادِ آبانی  
 نخچیر رمندهٔ بیابانی  
 کس را نبود خبر ز عریانی  
 همچون ملخان ز بس پریشانی  
 خویشی و برادری و خسرانی  
 کان را تو همی کنون بپوشانی  
 «می‌خورد فلان و من سپندانی»  
 کامروز دراین جهان همی رانی  
 گرگی بمثل ز نابسامانی  
 تا پیرهنی ز عمرو نستانی  
 سلطان نبود چنین، تو شیطانی  
 تا ظن نبری که تو سلیمانی  
 شَرَب شطوی و شَعَر گرگانی  
 مؤذن بمثل یکی گریبانی

فردا بروی تهیّ و بگذاری  
 ای گشته ترا دل و جگر بریان  
 ۵۰ لعنت چه کنی بخیره بر دیوان؟  
 در قصد و نیت همه بدی داری  
 نان از دگری چگونه بربائی  
 از بدنیتیّ و ناتوانائی  
 وز حیل و مکر زی خردمندان  
 ۵۰ با تو نکند کنون کسی احسان  
 لیکن فردا به خوردن غسّیلین  
 درمان تو آن بود که برگردی  
 حجّت به نصیحت مسلمانی  
 ای حجّت، علم و حکمت لقمان  
 ۵۵ دلتنگ مشو بدانک در یمگان  
 از خانه عمر براند سلمان را

اینجا همه مال و ملک و دهقانی  
 بر آتش آرزو چو بورانی  
 کز فعل تو نیز همچو ایشانی  
 لیکن چه کنی که سخت خلقانی؟  
 گر تو به مثل به نان گروگانی؟  
 پر مشغله و تهی چو پنگانی  
 مر زوبعه را دلیل و برهانی  
 زیرا که نه اهل برّ و احسانی  
 مر مالک را بزرگ مهمانی  
 زین راه و گرنه سخت درمانی  
 گفتت سخنی درست و تابانی  
 بگزار به لفظِ خوب حسّانی  
 ماندی تنها و گشته زندانی  
 امروز بدین زمین تو سلمانی

## قصیده بیست و هشتم

بر یکی مانده به یمگان دره زندانی  
 خالی از نعمت وز ضیعت و دهقانی  
 از دلش راحت وز تنش تن آسانی  
 تن گدازنده تر از نال زمستانی  
 روی زی زشتی و آشفتن و ویرانی  
 آن رخ روشن چون لاله نعلنی  
 دستگیریش نه جز رحمت یزدانی  
 ترک و تازی و عراقی و خراسانی  
 که تو بد مذهبی و دشمن یارانی  
 نه مرا داد خداوند سلیمانی  
 بانگ دارند همی چون سگ کهدانی  
 به گه حجت، یارب تو همی دانی  
 خویشتن را نکند مرد نگهبانی  
 با گروهی همه چون غول بیابانی؟  
 پیش گوساله نشاید که قران خوانی  
 نان جو را که دهد زیره کرمانی؟

بگذر ای باد دل افروز خراسانی  
 اندر این تنگی بی راحت بنشسته  
 برده این چرخ جفایشه بیدادی  
 دل پراندوه تر از نار پراز دانه  
 ۵ داده آن صورت و آن هیکل آبادان  
 گشته چون برگ خزانی ز غم غربت  
 روی برتافته زو خویشتن چو بیگانه  
 بی گناهی شده همواره برو دشمن  
 بهنه جویان و جزین هیچ بهانه نه  
 ۱۰ چه سخن گویم من با سپه دیوان؟  
 پیش نایند همی هیچ مگر کز دور  
 از چنین خصم یکی دشت نیندیشم  
 لیکن از عقل روانیست که از دیوان  
 مرد هشیار سخن دان چه سخن گوید  
 ۱۵ که بود حجت بیهوده سوی جاهل  
 نکند با سفها مرد سخن ضایع

آن همی گوید امروز مرا بددین  
ای نهاده به سراندر کله دعوی  
به که باید گرویدن ز پس از احمد؟  
۲۰ توجه دانی که بود آنک خرننگت  
چون تو بدبخت فضولی نه چو گمراهان  
سخت بی پشت بوند و ضعفا قومی  
چون نکوشی که بپوشی شکم و عورت  
گر کسی دیبا پوشد تو چرا نازی  
۲۵ برتن خویش ترا قرطه کرباسی  
فضل یاران نکند سود ترا فردا  
هیچ از آن فضل ندادند ترا بهری  
پیش من چو بنجنبدت زبان هرگز؟  
خرداومند سخن دان به تو برخندد  
۳۰ گر ترا یاران زهادو بزرگان اند  
سیرت راه زنان داری لیکن تو  
روز با روزه و با ناله و تسبیحی  
باده پخته حلالست به نزد تو  
کتب حیلست چون آب ز بر داری  
۳۵ بر کسی چون رقصا سخت شود بندی  
با چنین حکم مخالف که همی بینی  
تا به گفتاری پر بار یکی نخلی  
من از استاد تو دیو و زتو بیزارم  
روی زی حضرت آل نبی آوردم  
۴۰ اگر از خانه و از اهل جدا ماندم  
پیش داعی من امروز چو افسانه ست  
داغ مستنصر بالله نهاده ستم

که بجز نام نداند ز مسلمانی  
جانت پنهان شده در قرطه نادانی  
چیست نزد تو برین حجت برهانی؟  
تو همی بر اثر استر او رانی؟  
انده جهل خوری و غم حیرانی  
که تو پشت و سپه و قوت ایشانی  
دیگران را چه دهی خیره گریبانی؟  
چو خود اندر سلب ژنده و خلقتانی؟  
به چو بر خالت دیبای سپاهانی  
چو پدید آید آن قوت پنهانی  
یا سزاوار ندیدندت و ارزانی  
خیره پیش ضعفا ریش همی لانی  
چو مرآن بی خردان را تو بگریانی  
چون تو بر سیرت و بر سنت دیوانی؟  
جز که بستان و زر و ضیعت نستانی  
شب با مطرب و با باده ریحانی  
که تو بر مذهب بویوسف و نعمانی  
مفتی بلخ و نشابور و هری زانی  
تو مرآن را به یکی نکته بگردانی  
تو فرومایه پدرزاده شیطانی  
چو به فعل آئی پر خار مغیلانی  
گفتم اینک سخن کوتاه و پایانی  
تا بدادند مرا نعمت دو جهانی  
جفت گشته ستم با حکمت لقمانی  
حکمت ثابت بن قره حرّانی  
بر بر و سینه و بر پهنه پیشانی

آن خداوند که صد شکر کند قیصر  
 فضل دارد چو فلک بر زمی از فخرش  
 ۴۵؛ میرزاده ست و ملک زاده به درگاهش  
 که بدان حضرت جدان و نیاکان شان  
 این چنین احسان بر خلق کرا باشد  
 ای به ترکیب شریف تو شده حاصل  
 نور از اقبال و ز سلطان تو می جوید  
 ۵۰. آنکه عاصی شد مر جد تو آدم را  
 گر بدو بنگری امروز یکی لحظت  
 گیتی امید به اقبال تو می دارد  
 چو بدو بنگری آنگاه به صلح آید  
 چو به بغداد فرو آئی پیش آرد  
 ۵۵ سنگ یمگان دره زی من رهی طاعت  
 نعمت عالم باقی چو مرا دادی

گر به باب الذهب آرَدش به درباری  
 سنگ درگاهش بر لعل بدخشانی  
 بسی از رازی وز خانی و سامانی  
 پیش ازین آمده بودند به مهمانی  
 جز کسی را که ندارد ز جهان ثانی؟  
 غرض ایزدی از عالم جسمانی  
 چون بتابد ز شرف کوکب سرطانی  
 چون ترا دید بسی خورد پشیمانی  
 طاعتی گردد و بیچاره و فرمانی  
 که ازو گرد به شمشیر بیوشانی  
 این خلاف از همه آفاق و پریشانی  
 دیو عباسی فرزند به قربانی  
 فضلا دارد بر لولوی عثمانی  
 چه براندیشم از این بی مزه فانی؟

## قصیده بیست و نهم

گر نخواهی ای پسر تا خویشانِ مجنون کنی  
پشت پیش این و آن پس چون همی چون نون کنی؟  
دلّت خانه‌ی آرزو گشتست و زهرست آرزو  
زهر قاتل را چرا با دل همی معجون کنی؟  
خم ز نونِ پشت تو هم در زمان بیرون شود  
گر تو خُم آرزو را از شکم بیرون کنی  
ز آرزوی آنکه روزی زنت کدبانو شود  
چون تن آزاد خود رابنده خاتون کنی؟  
ه ده تن از تو زرد روی و بی‌نوا خسپد همی  
تا به گلگون می همی توری خود گلگون کنی  
گرتو مجنونی از این بی‌دانشی پس خویشان  
چون به می خوردن دگر باره همی مجنون کنی؟  
زر همی خواهی که پاشی می‌خوری با خُریان  
سر ز رعنائی گهی ایدون و گاه ایدون کنی  
گر نه دیوانه شده‌ستی چون سر هشیار خویش  
از بخارِ گندِ می‌طبلِ پر از هپیون کنی؟

خوش بخندی بر سرود مُطرب و آواز رود  
 ورتوانی دامنش پر لؤلؤ مکنون کنی  
 ۱۰ ورتو به درویشی زکات داد باید یک درم  
 طبع را از ناخوشی چون مار و مازیون کنی  
 گاه بی‌شادی بخندی خیره چون دیوانگان  
 گاه بی‌انده بخیره خویشتن محزون کنی  
 آن کنی از بی‌هشی کز شرم آن گر بررسی  
 وقت هشیاری از انده روی چون طاعون کنی  
 درد نادانی برنجانند ترا ترسم همی  
 درد نادانیت را چون نه به علم افسون کنی؟  
 خانه‌ای کرده‌ستی اندر دل ز جهل و هر زمان  
 آن همی‌خواهی که در وی نقش گوناگون کنی  
 ۱۵ خانه هوش تو سر بر گنبد گردون کشد  
 گر تو خانه‌ی بی‌هشی را بر زمین هامون کنی  
 دل خزینه‌ی تست شاید کاندل و از بهر دین  
 بام و بوم از علم سازی و ز خرد پرهون کنی  
 موش و مار اندر خزینه‌ی خویش مفکن خیرخیر  
 گر نداری دُرّ و گوهر کاندل و مخزون کنی  
 دست بر پرهیزدار و خوب گوی و علم جوی  
 تا به اندک روزگاری خویشتن قارون کنی  
 گرد دانا گردو گردن قول او را نرم‌دار  
 گر همی‌خواهی که جای خویش بر گردون کنی  
 ۲۰ گر شرف یابد ز دانش جائت بر گردون شود  
 لیکن اندر چاه ماندن، گراو را دون کنی  
 خویشتن را چون به راه داد و عدل و دین روی  
 گرچه افریدون نه‌ای برگاه افریدون کنی

گر همی‌دانی که خانه‌ست این گِلِ مَسنون ترا  
 چون همه کوشش ز بهر این گِلِ مَسنون کنی؟  
 جان به صابون خرد بایدت شستن، کین جسد  
 تیره ماند گر مرو را جمله در صابون کنی  
 آرزو داری که در باغ پدر نو خانه‌ای  
 بر فرازی وانگهی آن را به زر مَدھون کنی  
 ۲۵ از گلاب و مُشک سازی خشت اورا آب و خاک  
 دَر زعود و، فرش او رومی و بوقلمون کنی  
 من گرفتم کین مراد آید بحاصل مر ترا  
 ور بخواهی صد چنین و نیز ازین افزون کنی  
 گر بماند باتو این خانه من آن خواهم که تو  
 تا به فردا نفگنی این کار بل اکنون کنی  
 ور نخواهد ماند با تو باغ و خانه، خیر خیر  
 خویشتن را رنجه چون داری و چون شمعون کنی؟  
 گر کسی گویدت «بس نیکو جوانی، شاد باش!»  
 شادمان گردی و رخ همرنگ آذریون کنی  
 ۳۰ چونت گوید «دیرزی!» پس دیر باید زیستن  
 گر همی کار ای هنرپیشه بر این قانون کنی  
 زندگی و شادی اندر علم دینست، ای پسر  
 خویشتن را، گر نه مستی، مست و مجنون چون کنی؟  
 گر به شارستان علم اندر بگیری خانه‌ای  
 روز خویش امروز و فردا فرّخ و میمون کنی  
 روز تو هرگز به ایمان سعد و میمون کی شود  
 چون تو برابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی؟  
 دست هامان ستمگار از تو کوتاه کی شود  
 چون تو اندر شهر ایمان خطبه بر هارون کنی؟

۳۵ بید بی‌باری زنادانی، ولیکن زین سپس  
 گر به دانش رنج بینی بید را زیتون کنی  
 بخت تو گرچه ز نادانی قرین ماهی است  
 چون بیاموزیش با ماه سَمَا مقرون کنی  
 شعر حجت را بخوان و سوی دانش راه جوی  
 گرهمی خواهی که جان و دل به دین مرهون کنی  
 چون گشایشهای دینی تو زلفظش بشنوی  
 سخره زان پس بر گشایشهای افلاطون کنی  
 و ز نور آفتابش بهره گیرد خاطرت  
 پیش روشن خاطرت مر ماه را عُرجون کنی  
 «از تو خواهند آب از ان پس کاروان تشنگان  
 خوار و تشنه گرازیان روی زی جیحون کنی  
 فخر جوید بر حکیمان جان سقراطِ بزرگ  
 گر تو ای حجت مرو را پیش خود مأذون کنی

## قصیده سیام

این کهن گیتی ببرد از تازه فرزندان نوی  
ما کهن گشتیم و او نو اینت زیبا جادوی!  
مادری دیدی که فرزندش کهن گردد هگرز  
چون کهن مادرش را بسیار باز آید نوی؟  
هر کرا نو گشت مادر او کهن گردد، بلی  
همچنین آید به معکوس از قیاس مستوی  
کی شوی غره بدین رنگین مزور جامه‌هاش  
چون ز فعل زشت این بدگنده پیر آگه شوی؟  
ه کدخدائی کرد نتوانی بر این ناکس عروس  
زانکه کس را نامده‌ست از خلق ازو کدبانوی  
تا نخوانیش او به صد لابه همی خواند ترا  
راست چون رفتی پسِ او پشت آرد بدخوی  
ازدهائی پیشه دارد روز و شب با عاقلان  
باز با جهال پیشه‌ش گربگی و راسوی  
حال او چون رنگ بوقلمون نباشد یک نهاد  
گاه یار تست و گه دشمن چو تیغ هندوی

سایه تست این جهان دایم دوان در پیش تو  
 در نیابد سایه را کس، برپیش تا کی دوی؟  
 ۱۰. بر امید آنکه ترکی مر ترا خدمت کند  
 بندهٔ خانی و خاک زیر پای پیغوی  
 ای کهن گیتی کهن کرده ترا، چون بیهشی  
 بر زمان تازگی و بر نوبی تاکی نوی؟  
 آنچه زیر روز و شب باشد نباشد یک نهاد  
 راه از اینجا گم شده ست، ای عاقلان، بر مانوی  
 چون گمان آید که گشته ست او یگانه مرترا  
 آنکھی بایدت ترسیدن که پیش آرد دوی  
 گر همی دانی بحق آن را که هرگز نغنود  
 گشت واجب بر تو کاندرا طاعت او نغنوی  
 ۱۵. راه طاعت گیرو گوش هوش سوی علم دار  
 چند داری گوش سوی نوش خورد و راهوی؟  
 ای هنرپیشه، به دین اندر همیشه پیشه کن  
 نیکوی، تا نیکوی یابی جزای نیکوی  
 شاد گردی چون حدیث از داد نوشروان کنند  
 دادگر باش و حقیقت کن که نوشروان توی  
 گر همی خواهی که نیکوگوی باشی گوش دار  
 کی توانی گفت نیکو تا نخستین نشنوی؟  
 هر که او پیش خردمندان به زانو نامده ست  
 با خردمندان نشاید کردنش هم زانوی  
 ۲۰. دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را  
 ایمنی، ایمن، چو شد دامن پاک و دل قوی  
 نیک خو گشتی چو کوتاه کردی از هر کس طمع  
 پیشرو گشتی چو کردی عاقلان راپس روی

کشتمند تست عمرو تو به غفلت برزگر  
 هرچه کِشتی بی گمان، امروز، فردا بدروی  
 گندمت باید شدن تا درخور مردم شوی  
 کی خورد جز خرترا تا تو به سردی چون جوی؟  
 نیست مردم جز که اهل دین حقّ ایزدی  
 تو از اهل دین به نادانی شدهستی منزوی  
 ۲۵ از پس شیران نیاری رفتن از پس بددلی  
 از پس شیران برو، بگذار خوی آهوی  
 طبع خرما گیر تا مردم به تو رغبت کند  
 کی خورد مردم ترا تا بی مزه چون مازوی؟  
 تا نیاموزی، اگر پهلوی نخواهی خسته کرد،  
 با خردمندان نشاید جستنت هم پهلوی  
 زانکه سنگ گرد را هرچند چون لولو بود  
 گرش شناسی تو بشناسدش مرد لولوی  
 خویشتن را ز اهل بیت مصطفیٰ گردان به دین  
 دل مکن مشغول اگر بادینی، از بی گیسوی  
 ۳۰ قصّه سلمان شنودهستی و قول مصطفیٰ  
 کو از اهل البیت چون شد با زبان پهلوی  
 گر بیاموزی به گردون بررسانی فرق خویش  
 گرچه با بند گران و اندر این تاری گوی  
 سست کردت جهل و بد دل تا نیارد جائت هیچ  
 گرد مردان بنیرو گشتن از بی نیروی  
 داروت علمست، علم حق به سوی من، ولیک  
 تو گریزنده و رمنده روز و شب زین داروی  
 هرکه بوی داروی من یابد از تو بی گمان  
 گویدت تو بر طریق ناصر بن خسروی

۳۵ شعر حجت بایدت خواندن همی گرت آرزوست  
نظم خوب و وزن عذب و لفظ خوش و معنوی



# تعليقات



## قصیده « ۱ »

۱- قَبْه: گنبد، قَبْه گردنده اضافه موصوف به صفت و مراد چرخ و آسمان است. خضرا: مخفف خضراء مؤنث اخضر صفت مشبّهه است زیرا صفت مشبّهه در الوان و عیوب (= رنگها و عیوبها) مذکر بر وزن «افعل» و مؤنث بر وزن «فعلاء» با الف ممدوده می آید / قامت فرتوت: اشاره به خمیدگی و انحناى فلک است / قوت برنا اشاره به توانایی فلک و تأثیر آن در عالم عناصر است.

۲- تشبیه فلک به مادر بدمهر در جای دیگر از دیوان نیز دیده می شود:

گر تویی ای چرخ گردان مادرم چون نه‌ای تو دیگر و من دیگرم  
ای خردمندان، که باشد درجهان با چنین بدمهر مادر داورم  
۳- پاکیزه خرد: عقل / جوهر گویا: نفس ناطقه. عقل و نفس از جوهر مجرّده هستند برخلاف هیولی و صورت و جسم که جوهر مادی‌اند. هیولی جوهر محلّ و صورت جوهر حالّ و جسم مرکب از هر دو است و فرق میان نفس و عقل اینست که نفس تعلّق به جسم دارد و عقل ندارد به قول حکیم حاج ملاهادی سبزواری:

و دُونَه نَفْسٌ إِذَا تَعَلَّقَتْ جِسْمًا وَالْأَعْقَلُ الْمُفَارِقُ  
۵- مُفَرَّد: اسم مفعول از مصدر افراد به معنی تنها / خانه: مقصود این جهان مادی است.

۶- در جای دیگر نیز اشاره می کند که تن زندان جان است:

چه گویی کاین علوی گوهر پاک بدین زندان واین بند از چه افتاد؟

خداوند ارنیامد زو گناهی درین زندان و بندش از چه بنهاد؟<sup>۷</sup>  
۷- دیبای سخن: اضافه مشبّه به به مشبّه است. این تشبیه در شعر فرخی نیز دیده می‌شود:

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان با حلّه تنیده ز دل بافته ز جان  
ناصر خسرو خود در بیت زیر نیز به همین دیبای سخن اشاره می‌کند:  
شهری که درو دیبا پوشند حکیمان نه تافته ماده و نه بافته نره  
۹- دربند (اول) «در» حرف اضافه و «بند» اسم، در بند (دوم) «در» پیشاوند و بند فعل امر از بستن / مدارا مخفف مدارات مصدر باب مفاعله یعنی سازگاری کردن، داری' یداری المُدَاراة

۱۰- در جمع بین «دارا» و «مدارا» صنعت جناس زائد به کار رفته است و مضمون بیت در عبارات زیر دیده می‌شود: «بالمُدَاراة تُسَاسُ الْأُمُورُ» یعنی " کارها با مدارا سیاست می‌شود" ابوسلیمان خطابی گوید:

مَا ذُمْتُ حَيًّا فَذَارِ النَّاسَ كُلَّهُمْ فَأَنْتَ أُنْتُ فِي دَارِ الْمُدَارَاةِ  
یعنی: «تا زنده هستی با همه مردم مدارا کن، پس همانا تو در خانه مدارا هستی»

۱۱- بشکیب فعل امر از مصدر «شکبیدن» یعنی شکبیا و بردبار بودن / ازیرا: زیرا، این کلمه در زبان پهلوی «اچیراک» بوده است / شکبیا: صفت فاعلی از مصدر شکبیدن. مضمون این بیت در عبارت زیر دیده می‌شود: «مَنْ تَبَعَ الصَّبْرَ تَبَعَ النَّصْرَ»<sup>۸</sup> نظیر این بیت:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند بر اثر صبر نوبت ظفر آید  
۱۲- ورت: و اگر تو را / لذت حسّی: لذتی است که با یکی از حواس پنجگانه ظاهر دریافت می‌شود و ناصر خسرو گاهی از آن تعبیر به «لذت جسمی» می‌کند مانند این بیت:

لذت علمی چو از دانا به جان تورسد زان سپس ناید به چشم لذت جسمی لذیذ  
/ فرقان: به معنی قرآن است که فارق (= جدا کننده) میان حق و باطل است. خداوند در قرآن فرموده: «وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ مَنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَأُنْزِلَ الْفُرْقَانُ» یعنی القرآن ۱۰ / سخن آدم و حوا: اشاره است به داستان آدم و حوا که در طلب لذت

حسی از درختی که از آن نهی شده بودند خوردند و در نتیجه از بهشت بیرون شدند.<sup>۱۱</sup>  
 ۱۳- آزار مگیر از کس: مظلوم مباش اشاره است به عبارت: «الْمُؤْمِنُ لَا يَكُونُ ظَالِمًا وَلَا مَظْلُومًا» / مساوا: مخفف مساوات مصدر باب مفاعله یعنی برابری کردن، مساوی یساوی المساواة

۱۴- ناصرخسرو خار و خرما را به عنوان دو ضد در جای دیگر نیز به کار برده است، مانند:

نهان اندر بدان نیکان چنانند که خرما در میان خار بسیار<sup>۱۲</sup>  
 ۱۵- سرگین: زباله / عود نام چوبی است که وقتی آن را بسوزانند بوی خوش از آن برآید / مَطْرَى یعنی تر و تازه صفت عود است و بخور عود مطری معروف بوده است  
 «... وَ بُخِّرَ الْمَوْضِعُ بِعُودِ مَطْرَى»<sup>۱۳</sup>

۱۶- مبر: فعل امر از مصدر بریدن یعنی قطع رابطه و معاشرت کردن / مگس که حشره پست و زبون است در برابر عنقا که از فرط تکبر به شکار کس در نمی آید قرار گرفته است. ابوالعلاء معری گوید:

أَرَى الْعَنْقَاءَ تَكْبُرُ أَنْ تُصَادَا فَعَانِدَ مَنْ تَطِيقُ لَهُ عِنَادَا<sup>۱۴</sup>  
 ۱۷- اشاره است به «الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ»<sup>۱۵</sup>، ناصرخسرو در جای دیگر گوید:  
 تنها بسیار به از یار بد یار ترا بس دل هشیار خویش<sup>۱۶</sup>  
 اسدی طوسی گوید:

مشو یار بد خواه و همکار بد که تنها کسی به که با یار بد  
 ۱۸- ثریا: ستاره پروین. چون هفت ستاره گردهم هستند از آن تعبیر به خوشه پروین شده است، حافظ گوید:

آسمان گومفروش این عظمت کاندر عشق خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو<sup>۱۷</sup>  
 و در ادب عربی هم همین تعبیر دیده می شود مانند بیت ابوالقیس بن اسلت:  
 وَقَدْ لَاحَ فِي الصُّبْحِ الثُّرَيَّا لِمَنْ رَأَى كَعُنُقُودٍ مُلَاحِيَّةٍ حِينَ نَوْرَا<sup>۱۸</sup>  
 ۱۹- بیش و کمی جهان: زیادت و نقصان در امر دنیا که در شعر ابوالفتح بستی دیده می شود:

زِيَادَةُ النَّمْرِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانُ وَرَبْحُهُ غَيْرُ مَخْضٍ الْخَيْرِ خُسْرَانُ<sup>۱۹</sup>

ناصر خسرو گوید:

همه بیشی او به جمله کمیست همه وعده او سراسر هباست<sup>۲۰</sup>

/ دهر: روزگار / مواسا: مخفف مواسات مصدر باب مفاعله، واسی' یواسی' المُوَاسَاة.

۲۰- سرا و ضرا: مخفف سراء و ضراء به معنی شادی و غم است که در این آیه شریفه دیده می‌شود: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ...»<sup>۲۱</sup> در ادب عربی نیز به کار

بردن «السراء» و «الضراء» رایج است چنانکه متنبی گفته است:

مُتَفَرِّقُ الطَّعْمَيْنِ مُجْتَمِعُ الْقَوَى فَكَأَنَّهُ السَّرَّاءُ وَالضَّرَّاءُ<sup>۲۲</sup>

ناصر خسرو به همین مضمون در جای دیگر می‌گوید:

نعمت و شدت او از پس یکدیگر حنظلش با شکر، با گل خار آید<sup>۲۳</sup>

۲۱- مکن کار به صفرا: صفرا مخفف صفراء به معنی زرد و به یکی از اخلاط چهارگانه

بدن اطلاق می‌شود که صفرا و سودا و بلغم و خون باشد و قدما می‌گفتند که تعادل این

چهار خلط موجب سلامتی است و غلبه هر یک موجب بیماری است فی‌المثل غلبه سودا

موجب جنون و دیوانگی و غلبه صفرا موجب اندوه و غم و عصبانیت است و هر دو در

این بیت ناصر خسرو دیده می‌شود:

مرد را سودای دانش دردلو درسر شود چونش ننگ و عار نادانی به دل صفرا کند<sup>۲۴</sup>

۲۲- کریح: نقب و زیرزمین. به یاد می‌آورد شعر ابوالعلاء معری را که گفته است:

وَالْفَتَى ظَاعِنٌ وَيَكْفِيهِ ظِلُّ الشَّجَرِ ذَرِ ضَرْبِ الْأُطْنَابِ وَالْأَوْتَادِ

أَيُّ الْإِنْسَانِ رَاحِلٌ عَنِ الدُّنْيَا لِإِقَامَةِ لَهْ بِهَا وَالرَّاحِلُ الْمَسَافِرُ يَكْفِيهِ ظِلُّ الشَّجَرِ وَيَغْنِيهِ ذَلِكَ

عَنْ ضَرْبِ الْخِيَامِ فَضْلًا عَنْ تَشْيِيدِ الْأُبْنِيَةِ<sup>۲۵</sup>

۲۳- صنعا: صنعاء، قصبه بلاد یمن و غمدان از بناهای عجیب آنجا بوده که تبابعه (=

جمع ثُبَع لقب شاهان یمن) آن را ساخته‌اند. ابن‌الکلبی در توصیف آن گفته است:

«اتَّخَذَهُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجِهٍ: وَجْهٌ أَحْمَرٌ وَوَجْهٌ أَبْيَضٌ وَوَجْهٌ أَصْفَرٌ وَوَجْهٌ أَخْضَرٌ، وَبَنَى فِي

دَاخِلِهِ قَصْرًا عَلَى سَبْعَةِ سَقُوفٍ بَيْنَ كُلِّ سَقْفَيْنِ أَرْبَعُونَ ذِرَاعًا فَكَانَ ظِلُّهُ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ

يُرَى عَلَى مَاءٍ بَيْنَهُمَا ثَلَاثَةُ أَمْيَالٍ، وَجَعَلَ فِي أَعْلَاهُ مَجْلِسًا بَنَاهُ بِالرَّخَامِ الْمَلُونِ» الخ. امیة

بن ابی الصلت در پایان قصیده‌ای که سیف‌بن ذی یزن را مدح کرده است گوید:

فَاشْرَبْ هَنِيئًا عَلَيْكَ التَّاجُ مُرْتَفِقًا فِي رَأْسِ غَمْدَانٍ دَارًا مِنْكَ مِخْلَافًا

تِلْكَ الْمَكَارِمُ لِقَعْبَانٍ مِنْ لَبَنٍ شَيْبَا بِمَاءٍ فَصَارَا بَعْدُ أَبَوَالَاءِ<sup>۲۴</sup>  
 ۲۴- صعب: صفت مشبّهه از مصدر ضُعُوبَت جمع آن صِعَاب است / همانا: از ادات تأکید است مانند إِنْ و أَنْ در عربی. این کلمه در زبان پهلوی «هوماناک» بوده یعنی خوب مانده. مناسب است که یاد شود که ناصر خسرو گاهی از کلمه «همانا» معنی تأکیدی را اراده نکرده بلکه معنی لغوی آن را که مفید معنی شباهت باشد اراده کرده است یعنی «شبهه چیزی در برابر حقیقت چیزی» مانند این دو بیت:

بسنده مراد دل نبود مردی      مردی مگوی مرد همانا را<sup>۲۷</sup>  
 اگر دانی که نامردم نداند قیمت مردم      مبر مرخوشتن را خیره زی مردم همانایی<sup>۲۸</sup>  
 مقابله «مرد» و «مرد همانا» و نیز «مردم» و «مردم همانا» اقتباس از مقابله‌ای است که حضرت علی(ع) «رجال» را با «أشباه الرجال»<sup>۲۹</sup> کرده است و عبارت محمد بن سرخ نیشابوری «و آن قول است به تخمین و همانا نه به تحقیق»<sup>۳۰</sup> این معنی دوم همانا را تأیید می‌کند.

۲۵- بر اثر: به دنبال ترجمه «علی‌اثر» عربی است، «ذَهَبْتُ عَلَى أَثَرِهِ» یعنی بدنبالش رفتم.

انوری گوید:

کز روی سبق مرتبه در مجمع وجود      ذات تو آمد اول و پس دهر بر اثر<sup>۳۱</sup>  
 ناصر خسرو در جایی دیگر نیز گوید:

ما بر اثر عترت فرزند رسولیم      و اولاد زنا بر اثر رای و هوایند<sup>۳۲</sup>  
 تمنّا: / صورت فارسی «تمنی» عربی است که مصدر باب تفعّل است یعنی آرزومندی مانند تقاضا که صورت فارسی تقاضی عربی است.

۲۶- آبیست جهان: تشبیه جهان به آب تیره در این بیت ابوالحسن تهامی دیده می‌شود:  
 طُبِعَتْ عَلَى كَدَرٍ وَأَنْتَ تُرِيدُهَا      صَفَوْنَا مِنَ الْأَقْدَارِ وَالْأَكْدَارِ<sup>۳۳</sup>  
 / بدو در «در» تأکید و تکیه‌ای است برای ماقبل خود و مستقلاً سهمی در معنی ندارد مانند «بر» در «به جان بر» سطر هفتم همین قصیده / زنه‌ار: آگاه باش، هان از کلمات مفید تحذیر است مانند «اخَذَر» و «الْحَذَر» در عربی / مصفّا: صورت فارسی «مصفی» عربی که اسم مفعول باب تفعیل است از مصدر تصفیه.

۲۷- جوزا: مخفف «جوزاء» نام برجی است از بروج فلکی که به فارسی آن را برج گردکان و دو پیکر خوانند. تقارن «چاه» و «جوزا» نشان دهنده پست‌ترین و بلندترین پایه است، ناصر خسرو برای بیان این تقابل گاهی «چاه» و «عرش» می‌آورد. به کاربردن «جوزا» در ارتباط با نطق و سخن در این بیت متنبی نیز دیده می‌شود:

أَنَا صَخْرَةُ الْوَادِي إِذَا مَا زُوْحِمَتْ فَإِذَا نَطَقْتُ فَأَنْتَنِي الْجَوَزَاءُ<sup>۳۴</sup>  
 ۲۸- نَاقَةُ عَضْبَا: مخفف «عضباء» شتر ماده گوش شکافته است و لقب نَاقَةُ حضرت رسول (ص) بوده است. طبری می‌گوید: «و پیغامبر علیه‌السلام بر اشتري نشسته بود نام آن اشتر عضباء بود و عضبا آن باشد که دو گوش او به دو نیمه بود»<sup>۳۵</sup>. در زبان فارسی الفهای ممدوده صفت مشبهه مؤنث با تخفیف به کار برده می‌شود و صفرا و سودا را به جای صفراء و سوداء به کار می‌برند. فخر حضرت رسول به سخن اشاره به حدیث شریف: «أَوْتِيَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ» است.<sup>۳۶</sup>

۲۹- ازیراک: زیرا، این کلمه در زبان پهلوی «اچیراک» است لذا در فارسی به صورتهای مختلف زیرا، ازیرا، زیراک، دیده می‌شود، و صورت اخیر نزدیک‌ترین صورت به اصل آن است. این بیت اشاره است به آیه شریفه: «و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیه من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فأنفخ فیہ فیکون طیراً باذن الله و أبرئ الأکمه و الأبرص و احیی الموتی باذن الله...»<sup>۳۷</sup>  
 ۳۱- به یاد می‌آورد عبارت «صَمْتُ تَسْلَمُ بِهِ خَيْرٌ مِنْ نُطْقٍ تَنْدَمُ عَلَيْهِ»<sup>۳۸</sup>. طغرانی اصفهانی گوید:

و یا خبیراً علی الأسرار مَطْلَعاً اصمْتُ ففی الصَّمْتِ منجاةٌ من الزَّلْزَلِ<sup>۳۹</sup>  
 ناصر خسرو در جایی دیگر این مثل را به کتاب «زبور» نسبت می‌دهد:  
 خامشی از کلام بیسپرده به در زبورست این سخن مسطور<sup>۴۰</sup>  
 ۳۲- چوب از پهنای پرتاب کردن: عمل بیسپرده انجام دادن. زیرا چوب از سوی درازا پرتاب می‌شود.

۳۳- بالا: قد و قامت. میان «والا» و «بالا» صنعت جناس است.  
 ۳۵- شیدا: سرگشته و حیران. در جایی دیگر ناصر خسرو «دهری» را با کلمه «شیدا» وصف می‌کند:

عالم قدیم نیست سوی دانا مشنو مُحالِ دهری شیدا را<sup>۴۱</sup>  
/ ولیکن مخفف «ولکن» عربی است که در فارسی به صورتهای «ولیکن» و «ولیک»  
و «ولی» دیده می‌شود.

۳۷- تنزیل: ظاهر قرآن و تأویل باطن آن است. ناصر خسرو می‌گوید: «پس هر که از  
امت بر تنزیل بایستاد و مر تأویل را طلب نکرد بر مثال کسی بود که از درخت برگ  
خورد و از بار دور ماند»<sup>۴۲</sup>

۳۸- غواص: شناگر، کسی که در شناوری مهارت دارد. هر که طالب تأویل یعنی باطن  
قرآن است مانند کسی است که طالب لؤلؤ در دریاست که از کنار دریا به دست  
نمی‌آید و باید با یاری غواصی آن را از زیر دریا بیرون آورد. به قول شاعر: «یغوصُ  
البحرَ مَنْ طَلَبَ اللّٰثَلٰی»<sup>۴۳</sup>

۳۹- دارنده دنیا: خداوند، دادار

۴۰- غوغا: مقصود از غوغا مردم عوام است و جمع آن «غاغه». حضرت علی(ع) در  
وصف غوغا فرموده است: «هم الذین اذا اجتمعوا ضربوا و اذا تفرقوا نفعوا» از حضرت  
سؤال شد زبان اجتماع آنان را دانستیم ولی سود جدائی آنان را ندانستیم حضرت  
فرمود: چون صاحبان شغل بر سر شغلهایشان برمی‌گردند و مردم بدان سود می‌برند  
همچون بنا که به بنای خود و بافنده به کارگاه بافندگی خود و نانوا به نانوائی خود  
برمی‌گردند<sup>۴۴</sup> / تأویل بر لفظ تفعیل است و مراد به آن «متأول» است همچنانکه تنزیل  
در صدر سورة الزمر مراد به آن «منزل» است.<sup>۴۵</sup> مراد آن است که آیات متأول یعنی  
تأویل بردار را دانایان و اهل علم درمی‌یابند و عامه و غوغا را به درک آن راهی نیست و  
آنان باید به تنزیل یعنی آیاتی که فقط ظاهر آن مراد است بسنده کنند.

۴۱- مُعَادَا: مخفف معادات مصدر باب مفاعله به معنی دشمنی، عادی يُعَادِي المَعَادَاة

۴۲- اسماعیلیان برای همه آیات ظاهر و باطن و تنزیل و تأویل قائلند و نزد آنان هر  
تنزیل و ظاهری دارای معنی باطنی و تأویل است. / آوا: آواز قول دارای معنی است و  
آوا صوت بی معنی است، آدمیان از قول خرسند می‌شوند درحالی که خران از آواز هم  
که صورت بی معنی است خرسند می‌گردند.

۴۳- شب قدر: شب تقدیر و احکام و فصل امور یعنی همان شبی که خداوند قرآن را

بجملگی از لوح محفوظ به آسمان دنیا نازل کرد و این شب در دهه آخر رمضان است و همگی اتفاق دارند براینکه شب فرد است بعضی شب بیست و یکم و برخی دیگر شب بیست و سوم را گفته‌اند.<sup>۴۶</sup> ناهر خسرو در جای دیگر اشاره به شب قدر کرده است:

ای که ندانی تو همی قدر شب      سورة واللیل بخوان از کتاب  
قدر شب اندر شب قدرست و بس      برخوان آن سوره و معنی بیاب<sup>۴۷</sup>  
/ شب یلدا: شب میلاد حضرت عیسی علیه‌السلام است. اصل این کلمه سریانی و به معنی میلاد است (حواشی برهان قاطع)

۴۴- ظلما: مخفف «ظلماء» یعنی بسیار تاریک

۴۵- خط ممّا: خطی که خواندن آن دشوار است، خاقانی گوید:

زاشکال تیغ او قلم تیر هندسی      بر سطح ماه خط ممّا برافکنند<sup>۴۸</sup>  
۴۶- به یاد می‌آورد حدیث شریف: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْمُؤْمِنِ، مِنْ آمَنَهُ النَّاسُ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ»<sup>۴۹</sup> / میان «ترسان» و «ترسا» صنعت جناس زائد است.

۴۷- مخرام فعل نهی از مصدر «خرامیدن» به ناز و تکلف راه رفتن (برهان) / غبرا: مخفف «غبراء» مؤنث «أُغْبِر» تیره رنگ در این جا صفت از برای کره خاک است.

۴۹- جمع خادم / خیل و حشم: بردگان، گماشتگان، کمربستگان (مقدمه‌الادب)

۵۰- مولی: از الفاظ اضداد است. یعنی به معنی اسم فاعل «مُنْعِم و مُعْتِق» و اسم مفعول «مُنْعَم و مُعْتَقُ عَلَيْهِ» هر دو می‌آید.<sup>۵۰</sup> قطران تبریزی می‌گوید:

ایاشاهی کجا هرگز نگردد برزیانت لا      تو مولایی به‌هرشاهی و شاهان دگرمولا<sup>۵۱</sup>  
۵۱- حکم: داور / عدل: مصدر به معنی اسم فاعل، یعنی دادگر / مَلْجَا مخفف «ملجأ» اسم مکان از لَجَا يَلْجَا / مَنْجَا: اسم مکان از نَجَا يَنْجُو.

۵۲- محابا: مخفف محابات مصدر باب مفاعله، حابی يُحَابِي المَحَابَاةَ

۵۴- دادار: صفت فاعلی از «دادن» به معنی آفریدن و خلق کردن به معنی خداوند / تعالی: فعل ماضی به معنی اسم فاعل یعنی «متعالی» و یا به حذف فاعل یعنی «تَعَالَى شَانَهُ»

- ۱- دیوان ۱/۲۲۶ و ۲
- ۲- شرح غرر الفرائد ص ۱۷۶
- ۳- دیوان ۸/۲۹ و ۹
- ۴- دیوان ص ۴
- ۵- دیوان ۷۳/۲۴۲
- ۶- التمثیل و المحاضرة ص ۹
- ۷- التمثیل و المحاضرة ص ۴۱۵
- ۸- امثال و حکم ص ۱۰۵۲
- ۹- دیوان ۲۴/۲۵
- ۱۰- وجوه قران ص ۲۲۱
- ۱۱- کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۴۷ ذیل آیه ۳۵ از سوره بقره «و قلنا یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة»
- ۱۲- دیوان ۳/۹
- ۱۳- الهفوات النادرة ص ۱۶۶
- ۱۴- شرح سقط الزند ج ۱ ص ۱۷۰
- ۱۵- مجمع الامثال ص ۶۹۲
- ۱۶- دیوان ۴۹/۸۱
- ۱۷- دیوان ص ۲۸۱
- ۱۸- معاهد التنصيص ج ۲ ص ۱۷
- ۱۹- جواهر الادب ص ۴۳۱
- ۲۰- دیوان ۲۵/۲۰۳
- ۲۱- سورة البقرة آیه ۱۳۴
- ۲۲- شرح دیوان ج ۱ ص ۲۰
- ۲۳- دیوان ۱۴/۷۴
- ۲۴- دیوان ۴/۱۸۴
- ۲۵- شرح تنویر ج ۲ ص ۲۱۵
- ۲۶- آثار البلاد ص ۵۱
- ۲۷- دیوان ۳۷/۷۷
- ۲۸- دیوان ۳۵/۲۳۰
- ۲۹- نهج البلاغة ص ۷۰
- ۳۰- شرح قصیده ابوالهشیم ص ۴۹
- ۳۱- دیوان ص ۲۰۸
- ۳۲- دیوان ۵۱/۱۱۴
- ۳۳- وفيات الاعیان ج ۳ ص ۳۸
- ۳۴- شرح دیوان ج ۱ ص ۱۳
- ۳۵- ترجمه تفسیر طبری ج ۱ ص ۲۴۴
- ۳۶- التمثیل و المحاضرة ص ۲۲
- ۳۷- سوره آل عمران آیه ۴۹
- ۳۸- المستطرف ج ۱ ص ۳۱
- ۳۹- دیوان ص ۵۶

- ۴۰- دیوان ۳۰/۳۶
- ۴۱- دیوان ۱۱/۷۷
- ۴۲- زادالمسافرین ص ۴۰۰
- ۴۳- هرکه جوای مروارید است در دریا شنا می کند
- ۴۴- شرح نهج البلاغة ج ۱۹ ص ۱۸
- ۴۵- كشف الاسرار ج ۲ ص ۲۰
- ۴۶- تفسیر تبیان ج ۱ ص ۳۸۵
- ۴۷- دیوان ۱۷/۶۳ و ۱۸
- ۴۸- دیوان ص ۱۳۷
- ۴۹- کنز العمال ج ۱ ص ۱۵۰
- ۵۰- الاضداد فی اللغة ص ۳۷
- ۵۱- دیوان ص ۲۸

## قصیده « ۲ »

۱- آزرده: اسم مفعول از مصدر آزدن / کژدم غربت: اضافه تشبیهی است یعنی اضافه مشبّه به مشبه نظیر «لَجَيْنُ الْمَاءِ» در عربی به معنی آب سیمگون یا نقره رنگ. جزء اول کلمه کژدم برخلاف رایج «کج» نیست بلکه «گز» مخفف گزنده است و ناصر خسرو در این بیت خود به این نکته اشاره کرده است:

متاز بر دم دنیا که گزدمش بگزدت ز گزدمش بحدرباش کش گزنده دمست<sup>۱</sup>  
 ۲- ژرف: گود و عمیق و در اینجا قید است از برای بنگرم یعنی عمیقانه / صفرا: یکی از اخلاط چهارگانه بدن انسان<sup>۲</sup> صفرا برآمدن: یعنی ناراحت و غمناک شدن و عصبی گردیدن، ناصر خسرو در جایی دیگر گوید:

مرد را سودای دانش در دل و در سر شود چونش ننگ و عار نادانی به دل صفرا کند<sup>۳</sup>  
 ۳- تیرزمانه: حوادث و ناگواریهای دنیا را تشبیه به تیر کرده بنابراین زمانه است که تیر حوادث و بلاها را بسوی آدمی می افکند مانند گفته متنبی:

رَمَانِي الدَّهْرُ بِالْأَرْزَاءِ حَتَّى فُؤَادِي فِي غِيْشَاءٍ مِّنْ نِّبَالٍ  
 / چرخ بلند جاهل بیدادگر: سه صفت پی در پی برای چرخ آورده شده و آوردن صفات متعدّد را اهل بلاغت تنسیق صفات یا اتّساق صفات گویند.

۴- خطر: قدر و منزلت، این بی خطر: این دنیا و زمانه بی قدر و منزلت. شاعران گاهی خطر به معنی متداول را با خطر به معنی قدر و منزلت با هم می آورند و جناس تام به

کار می‌برند مانند:

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل      برنبندد گر بترسد از خطر بازار گانه  
۵- مَقَر: اسم مکان از مصدر قرار / مدار: مصدر میمی یا اسم مکان از مصدر دور و دوران.

۶- شاعران عرب و عجم به این مضمون که روزگار دشمن اهل فضل است تصریح کرده‌اند که برای نمونه یک مورد از هر یک را یاد می‌کنیم، عبدالرحیم عباسی گوید:  
أَرَى الدَّهْرَ يُكْرِمُ جُهَّالَهُ      وَأَعْظَمَ قَدْرًا بِهِ الْجَاهِلَ  
وَأَنْظُرُ حَظِّي بِهِ نَاقِصًا      أَيْحَسِبُنِي أَنْتَنِي فَاضِلًا  
و همچنین حافظ گوید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد      تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس<sup>۷</sup>  
۷- ضیاع: جمع ضیعت زمین و ملک / خاطر خطیر: ذهن با قدر و منزلت

۱۱- برور: بارور و میوه‌دار. در جای دیگر ناصر خسرو این کلمه را بکار برده است:  
شاخی که بار او نبود ما را      آن شاخ پس چه بی بروچه برور<sup>۸</sup>  
۱۳- ضعیف تنم: تن ضعیفم، ناصر خسرو در جایی دیگر اشاره به ضعیفی و نحیفی خود کرده است:

ای برادر کوه دارم در جگر      چون شوی غره به شخص لاغرم<sup>۹</sup>  
/ اثر: مقصود اثر فکری است که در اینجا آثار علمی را اراده کرده است. ابیاتی که حاکی از لاغری و ضعف بدن است مسلماً در یمگان و در اواخر عمر خود سروده است و گر نه هنگام ورود به مصر از بنیهای قوی و هیکلی درشت برخوردار بوده است چنانکه خود گوید:

گفتم که: «مرا نفس ضعیفست و نژدست      منگر به درشتی تن و این گونه احمر»<sup>۱۰</sup>  
۱۴- چرخ هفتم: فلک سابع که زحل در آن فلک است ولی در اینجا فقط بلند بودن آن مورد اراده شاعر است نه نحس بودن آن مانند گفته ابوالعلا معری:  
رُحِّلَ أَشْرَفُ النُّكُوءِ كَيْبَ دَارًا      مِنْ لِقَاءِ الرَّدَى عَلَى مِيعَادٍ<sup>۱۱</sup>  
مجال: اسم مکان از مصدر جولان یعنی گردیدن و گردش کردن.

۱۵- گیتی سرای رهگذران است: بقول معروف دنیا همچون کاروان سرای دو در است

که از یک در در آیند و از در دیگر بیرون روند / مستقر: اسم مفعول و اسم مکان از مصدر استقرار. ناصر خسرو در جایی دیگر نیز این تعبیر را بکار برده است:

رهگذر است این نه سرای قرار      دل منه اینجا و مرنجان روان<sup>۱۲</sup>  
۲۰- اشاره است به آیه شریفه: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا»<sup>۱۳</sup>

۲۱- نفایه: به معنی نقام است که سیاه فام و تیره‌رنگ را گویند و در عربی به معنی سیم قلب و ناسره است. ناصر خسرو در جایی دیگر نیز این کلمه را بکار برده است:

جهود را چه نکوهی که تو بسوی جهود      بسی نفایه‌تری زانکه سوری تست جهود<sup>۱۴</sup>  
۲۴- ایمن: مال آمن اسم فاعل از مصدر امن / سخره گرفتن: به بیگاری گرفتن. ناصر خسرو کلمه «سخره» را در این بیت بهمین معنی بکار برده است:

در سخره‌ویبگارتنی از خورو از خواب      روزی برهد جان تو زان سخره‌ویبگاره<sup>۱۵</sup>  
۲۵- جر: گودال و چاله. ناصر خسرو در ترجمه مثل معروف عربی: «إِذَا جَاءَ أَجَلَ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبَيْرِ» گوید:

اشتر چو هلاک گشت خواهد      آید به سر چنه و لب جر<sup>۱۶</sup>  
۳۰- فضائل: جمع فضیلت در برابر ردائل که جمع ردیلت است. در کتب اخلاق فضائل بر چهار نوع یاد شده است:

۱- حکمت که فضیلت نفس ناطقه است ۲- عفت که فضیلت حسن شهوانی است ۳- شجاعت که فضیلت نفس غضبی است ۴- عدالت که فضیلت نفس است که از اجتماع سه فضیلت دیگر پدید می‌آید.<sup>۱۷</sup>

۳۱- رفته شمر مرا: یعنی من هم در حکم رفتگان هستم، بیاد می‌آورد بیت زیر را:  
کاروان شهید رفت از پیش      وان ما رفته گیرو می‌اندیش  
۳۲- برطاعت: اضافه تشبیهی است همچنانکه پر موجب پرواز در فضای جسمانی می‌شود طاعت موجب پرواز و صعود در فضای الهی و روحانی می‌گردد، ناصر خسرو در جایی دیگر گفته است:

پرت از پرهیز طاعت کرد باید کز حجاز      جعفر طیار برعلیا بدین طاعت پرید<sup>۱۸</sup>  
۳۴- ز یکی نامور: شاید مقصود ناصر خسرو از «یکی نامور» ابویعقوب سجستانی است

که قضا را به عقل و قدر را به نفس ناطقه تفسیر کرده آنجا که درباره عقل گفته است: «وَيُقَالُ لِلْعَقْلِ الْقَضَاءُ عَلَى أَنْ بِالْعَقْلِ تَقْضَى النَفْسُ ادْرَاكَ الْمَعْلُومَاتِ وَالظُّفَرِ بِالْمَطْلُوبَاتِ» و درباره نفس گفته است: «وَيُقَالُ لِلنَّفْسِ الْقَدْرُ، فَمَعْنَاهُ أَنْ الَّذِي يَتَّحِدُ بِالنَّفْسِ مِنْ فَوَائِدِ الْعَقْلِ فَإِنَّ التَّقْدِيرَ وَالتَّحْدِيدَ مُحِيطَانُ بِهِ»<sup>۳۱</sup>

۳۵- نفس سخن گوی: نفس ناطقه. ناصر خسرو در این بیت نیز اشاره به اینکه قضا به معنی عقل است کرده است:

بی هیچ علتی ز قضا عقل دادمان      زین روی نام عقل سوی اهل دین قضا است<sup>۳۲</sup>  
۳۷- قول رسول حق چو درختی است: تشبیه قول به درخت براساس این آیه شریفه است: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ»<sup>۳۳</sup>

۴۰- مفر: اسم مکان از مصدر فرار به معنی گریزگاه / وزر: پناهگاه<sup>۳۴</sup> این کلمه در این آیه شریفه آمده است: «كَلَّا لَا وَزَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ»<sup>۳۵</sup>

۴۲- زاستر: آن سوتر، آن طرفتر (برهان). جدا شد و دور شد (صحاح الفرس)  
۴۴- نال: نای، نی (برهان). نال به علت اینکه سست است مناسب نیست که آن را به کمر بندند، ناصر خسرو در جایی دیگر نیز این تعبیر را آورده است:

مستان سخن گزافه و چون مستان      گر خرنه‌ای مکن کمر نالین<sup>۳۶</sup>

۱- دیوان ۳۲/۱۹۲

۲- هداية المتعلمين ص ۳۰

۳- دیوان ۴/۱۸۴

۴- شرح دیوان متنبی ج ۲ ص ۲۳

۵- نظیر قول تهامی: «وجلالة الاخطار في الاخطار» جواهر الادب ص ۲۸۷

۶- معاهد التنصيص ج ۱ ص ۹

۷- دیوان ص ۱۸۳

۸- دیوان ۵۹/۲۲

۹- دیوان ۴۲/۲۲۶

۱۰- دیوان ۷۹/۲۴۲

۱۱- شرح تنویر ج ۱ ص ۳۱

۱۲- دیوان ۲۱/۷

۱۳- سورة الاسرى آیه ۷۴

۱۴- دیوان ۱۳/۱۵

- ۱۵- دیوان ۴۸/۷۶  
۱۶- دیوان ۴۱/۴۳  
۱۷- تهذیب الاخلاق ص ۲۲  
۱۸- دیوان ۱۷/۲۵  
۱۹- تحفۃ المستجبین در «خمس رسائل اسماعیلیّة» ص ۱۴۹  
۲۰- دیوان ۱۹/۱۸۶  
۲۱- سورة ابراهیم آیه ۲۴  
۲۲- لسان التنزیل ص ۴۱  
۲۳- سورة القيامة آیه ۷۵  
۲۴- دیوان ۳۶/۴۱

### قصیده « ۳ »

۱- خراسان: مراد خراسان بزرگ است که موطن شاعر را که بلخ باشد دربر می گیرد /  
عام: مردم عادی جمع آن «عوام». برای آگاهی از ریشه کلمه «خراسان» رجوع شود  
به قصیده ۷ بیت ۱۶

۲- داده بوی: داده باشی

۳- سرومن: یعنی قد همچو سرو من / چنبر کردن: خم کردن، ناصر خسرو در جای  
دیگر این تعبیر را به کار برده است:

ترا ره نمایم که چنبر کراکن به سجده مرین قامت عرعرای را<sup>۱</sup>

۴- نکند غره: یعنی هوشیار باشید که دنیا شما را مغرور نسازد که «الدَّهْرُ لَا يَغْتَرُ بِهِ»<sup>۲</sup>

۶- مضمون «الدَّهْرُ يُعْطِي وَ يَسْتَلِبُ» یعنی روزگار می بخشد و باز می ستاند

۸- خراس: آسیای بزرگی که با چهار پا می گردد (برهان) در جای دیگر گوید:

ای خداوند این کبود خراس صد هزاران ترا ز بنده سپاس<sup>۳</sup>

۹- محمود زاولستان: مقصود سلطان محمود غزنوی است زیرا مادر او اهل زابل بوده  
است. عنصری در مدح سلطان محمود چنین گفته است:

شه مشرق و شیر زابلستانی خداوند اقران و صاحب قرانی<sup>۴</sup>

۱۰- فریغونیان: آل فریغون، حکمرانان جوزجانان در قرن سوم و چهارم هجری که  
سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۱ پس از مرگ امیر ابونصر احمد بن محمد بن

احمد بن فریغون حکومت آن خاندان را برانداخت.<sup>۵</sup> بدیع الزمان همدانی در مدح آل فریغون گوید:

لَا لَ فَرِیْغُوْنَ فِی الْمَکْرُمَاتِ      یَدُ أَوَّلًا وَعَنْتِ ذَا رُأْخِیرَا  
اِذَا مَا حَلَلْتُ بِمَغْنَاهُمْ      رَأَيْتَ نَعِیمًا وَ مُلْکًا کَبِیرًا

گوزگانان: یا جوزجانان و با تخفیف جوزجان ناحیه وسیعی است از نواحی بلخ در خراسان که میان مروالرود و بلخ قرار داشته و قصبه آن را یهودیه می خواندند و از شهرهای مهم آن انبار و فاریاب و کلار بوده است.<sup>۷</sup> ناصر خسرو خواب معروف خود را که بوسیله آن دیگرگون شده و ترک خانه و دیار گفته در شهر جوزجانان دیده است.<sup>۸</sup>

۱۱- ختلان: به آبادیهای مجتمع کنار رود جیحون به نزدیکی سمرقند اطلاق می شده است.<sup>۹</sup>

۱۲- سندان: به کسر اول ابزاری که مسگران و زرگران و آهنگران برای کوبیدن آن فلزها بکار می برند. در زبان فارسی چیزهای سخت و محکم را به «سندان» و چیزهای نرم و لطیف را به «موم» تشبیه می کنند، قطران می گوید:

پیش تیراوشود سندان بسان موم نرم      پیش تیردشمنانش موم چون سندان شود<sup>۱۰</sup>

۱۳- خَلَف: مقصود خلف بن احمد است آخرین شاهزاده سلسله صفاریان که در سال ۳۹۹ در زندان سلطان محمود غزنوی از دنیا رفت<sup>۱۱</sup> / کیوان: ستاره زحل که در فلک هفتم قرار دارد، بقول ابوالعلاء معری:

زُحَلُ أَشْرَفُ الْكَوَاکِبِ دَارًا      مِنْ لِقَاءِ الرُّدَى عَلَى مِيعَادٍ<sup>۱۲</sup>

۱۸- برج سرطان: ابوریحان می گوید: «و چهارم صورت سرطان همچون خرچنگ»<sup>۱۳</sup>

۱۹- این استعاره در این بیت ابودوب هذلی دیده می شود:

وَإِذَا الْمَنِيَّةُ انْشَبَتْ أَظْفَارَهَا      الْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ<sup>۱۴</sup>

اهل بلاغت این استعاره را «استعاره تصریحیه» می نامند<sup>۱۵</sup>

۲۱- قرار چشم چه داری: چشم داشتن به معنی انتظار و توقع داشتن است.

۲۲- «کناره گرفتن» و «کنار گرفتن» دو مفهوم متضاد است.

۲۴- قصر قیصر: قیصر لقب پادشاهان روم است که بفرنگی آن را سزار (Caesar) گویند. بکار بردن قصر با قیصر صنعت جناس زائد است / خان و مان: کلمه خان

همانست که امروز خانه گفته می‌شود. مان هم به معنی جای ماندن است. ناصر خسرو در جای دیگر گوید:

که اوباشی همی بی‌خان و بی‌مان      درو امروز خان گشتند و خاتون<sup>۱۶</sup>  
۲۵- کسوف: خورشید گرفتگی، ولی در این جا به معنی عام بکار رفته که شامل خسوف یعنی ماه گرفتگی هم می‌شود مانند استعمال آن در این بیت از قابوس بن وشمگیر:

فَفِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَّالَهَا عَدَدُ      فَلَيْسَ يَكْشِفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ<sup>۱۷</sup>  
/ رهایش: رهایی یافتن، رستن. استعمال این کلمه برخلاف قیاس است برای توضیح بیشتر رجوع شود به تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۱۸۵ / درفشان: درخشان

۲۶- مضمون «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا»<sup>۱۸</sup> این تشبیه در شعر ابوالعلاء معری آمده است:  
فَإِنْ كُنْتُ تَبْنِي الْعِزَّ فَاْبْغِ تَوْسُطًا      فَعِنْدَ التَّنَاهِي يَقْصُرُ الْمُتَطَاوُلُ  
تَوَقَّى الْبُدُورَ النَّقْصَ وَهِيَ أَهْلَةٌ      وَيُذَرِ كُهَا النُّقْصَانُ وَهِيَ كَوَامِلُ<sup>۱۹</sup>  
۲۸- ابوالفتح بستی گوید:

وَ قَدْ يُهْلِكُ الْإِنْسَانَ كَثْرَةُ مَالِهِ      كَمَا يُذْبَحُ الطَّائِفُ مِنَ أَجْلِ رِنْدِهِ<sup>۲۰</sup>  
۲۹- چون هوشیار مستان را: یعنی همچنانکه هوشیاران مستان را رها می‌کنند.

۳۰- فرمان دیو: ناصر خسرو معمولاً کلمه «دیو» را برای خلیفه عباسی بکار می‌برد مانند:

همی خوانند بر منبر زمستی      خطیبان آفرین بر دیو ملعون<sup>۲۱</sup>  
سخنم ریخت آب دیو لعین      به بدخشان و جرم و یمگ و براز<sup>۲۲</sup>  
۳۲- دیوخواند: دیو خواندن

۳۳- بیالینش بر: در بالین او، مقصود اینست که با انگشت به فنجان زدن شخص مست از خواب بیدار نمی‌شود.

۳۷- لاله نعمان را: یعنی لاله فقط از جهت اسمی انتساب به نعمان دارد و این اشاره است به شقائق که آن را «شقائق النعمان» خوانند. ابن منظور در کتاب لسان العرب برای انتساب «شقائق» به نعمان وجوه مختلفی را یاد کرده است. ذیل «شقی»  
۴۰- دهقان: معرب دهیکان به معنی کشاورز، فردوسی گوید:

بهاریست گویی در اندر بهشت      ببالای او سرو دهقان نکشت<sup>۲۳</sup>

دهقانان به معنی خداوند زمین و ایرانی نیز بکار رفته است.<sup>۲۴</sup>

۴۵- بقارا: برای باقی ماندن / سپندان: خردل فارسی، اسپند (برهان)

۴۷- درس: یعنی در علم، اشاره است به: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا»<sup>۲۵</sup> و به قرینه «جداو» در بیت ۴۹ مراد المستنصر بالله است.

۵۲- نظیر گفته ابوالعلاء معری:

وَلَمَّا رَأَيْتُ الْجَهْلَ فِي النَّاسِ فَاشِيَا      تَجَاهَلْتُ حَتَّى ظُنُّنْتُ أَنِّي جَاهِلٌ<sup>۲۶</sup>

- ۱- دیوان ۳۳/۶۴
- ۲- عقد الفريد ج ۲ ص ۹۶
- ۳- دیوان ۱/۲۰۹
- ۴- دیوان ص ۱۶۵
- ۵- مقدمه دکتر غلامحسین صدیقی بر قراضه طبیعات ص ۲۳
- ۶- تیمتالدهر ج ۴ ص ۲۹۲
- ۷- معجم البلدان ج ۲ ص ۱۴۹
- ۸- سفرنامه ص ۲
- ۹- معجم البلدان ص ۴۰۲
- ۱۰- دیوان ص ۷۷
- ۱۱- تاریخ الاسرات الحاكمة ص ۳۰۲
- ۱۲- شرح تنوير ج ۱، ص ۳۱
- ۱۳- التفهيم ص ۹۰
- ۱۴- دیوان الهذليين ج ۱ ص ۳
- ۱۵- مختصر المعاني ص ۱۷۵
- ۱۶- دیوان ۱۶/۶۵
- ۱۷- تیمتالدهر ج ۴ ص ۶۱
- ۱۸- احیاء العلوم ج ۳ ص ۵۷
- ۱۹- شرح تنوير ج ۱ ص ۱۷۰
- ۲۰- التمثيل والمحاضرة ص ۱۲۸
- ۲۱- دیوان ۱۶/۶۵
- ۲۲- دیوان ۳۷/۶۹
- ۲۳- شاهنامه ج ۹ ص ۳۷۳
- ۲۴- تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۱۷۹
- ۲۵- بحار الانوار ج ۹ ص ۳۷۳
- ۲۶- شرح تنوير ج ۱ ص ۱۶۴

## قصیده « ۴ »

۱- نکوهش: اسم مصدر از «نکوهیدن» به معنی سرزنش کردن و بد گفتن / چرخ نیلوفری: آسمان آبی‌رنگ و کبود. صائب تبریزی در بیت زیر «نیلوفری چشم» بکار برده است:

مرا افکنده در دریای غم نیلوفری چشمی که چون خورشید عالم سوز زرین است مژگانش<sup>۱</sup>  
۲- بری: مخفف «بری» صفت مشبّه از مصدر «براءة» به معنی بیزاری و برکناری / برین: «بر» به معنی بالا+ «ین» مفید معنی نسبت به معنی عالی و بلند. میان «بر» و «برین» صنعت جناس زائد است / شاید ز دانا: شایسته نیست که مرد دانا موجودی را که از فعل و عمل برکنار است نکوهش کند.

۳- دراین بیت تقدیم و تأخیر صورت گرفته و تقدیر نظم طبیعی آن چنین است: «تا جهان مرجفا را پیشه همی کند تو مر صابری را عادت همی کن»

۵- مدار از فلک چشم: از آسمان و فلک انتظار نداشته باش / نیک اختر: خوشبختی و سعادت. صابیان می‌گفتند خیرات و شرور و نیکی‌ها و بدیها وابسته به سعد و نحس ستارگان است و این از آن جهت بود که آنان اجرام آسمانی را «احیاً و نطقاً = زندگان و سخنگویان» می‌دانستند<sup>۲</sup> ناصر خسرو در جایی دیگر نیز اشاره به «نیک‌اختری» یعنی مبارک و میمون و مسعود بودن می‌کند:

بدست من و تست نیک اختر / اگر بدنجوئیم نیک اختریم<sup>۳</sup>

۶- پری: فرشته. ناصر خسرو می گوید: «آفریده بدو قسم بود: یکی مردم و دیگر پری و پری بدو قسم شد: یکی فرشته و دیگر دیو اعنی آنچه از پری بطاعت بماند فرشته شد و آنچه بی طاعت شد دیو گشت»<sup>۹</sup>

۷- عیوق: نام ستاره‌ای است در کنار راست کهکشان منسوب به ثریا و هر وقت ثریا برآید آن نیز برآید. حاتم طائی گفته است:

وعاذلة هبت بليل تلومني      وقد غاب عيوق الثريا فعرداه  
/ طری: صفت مشبّهه از مصدر «طراوت» یعنی تر و تازه، و چون ستاره عیوق مظهر طراوت و تازگی و آبداری است محتشم کاشانی گفته است:

زین تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد      فریاد العطش ز بیابان کربلا  
۱۰- در این بیت هر چهار رکن تشبیه ذکر شده است: نرگس نو = مشبّه، تاج اسکندری = مشبّه‌به، زبس سیم و زر = وجه شبه، ماند = ادات تشبیه

۱۱- ترنج: نام میوه‌ای که در پهلوی «واترنگ» و در فارسی بصورت بادرنگ و بالنگ و ترنج دیده می‌شود و معرب آن «اترج» است. بیرونی در ذیل کلمه «اترج» می‌گوید: عوام آن را طرنج نامند خصوصاً در شهر نیشابور و آن در زبان سریانی بادرنگ است<sup>۱۰</sup> / کله: پرده‌ای که مانند خانه ساخته شود جمع آن «کِلَل» است، طفرائی اصفهانی گوید:

ولأهَابِ الصَّفَاحِ الْبَيْضِ تُسْعِدُنِي      بِاللَّمَحِ مِنْ خَلَلِ الْأُتَارِ وَالْكَلَلِ  
/ حکایت کند: ادات تشبیه است که به صورت فعل است مانند کلمه «یَحْكِي» در عربی، بشارین برد گوید:

مَرْبِئَنَا مُقَرَّ طَقْ      وَوَجْنَهُ يَحْكِي الْقَمَرُ  
/ قیصری: منسوب به قیصر Caesar که به امپراطوران روم از خانواده یولیوس سزار ۴۴-۱۰۰ پیش از میلاد اطلاق می‌شده است<sup>۱۱</sup>

۱۲- ناصر خسرو درجائی دیگر اشاره به «سپیدار» کرده است:

اگر بار خرد داری و گرنی      سپیداری سپیداری سپیدار<sup>۱۲</sup>  
۱۴- نظیر این بیت عربی:

اِذَا الْعُودُ لَمْ يُثْمِرْ وَإِنْ كَانَ أَصْلُهُ      مِنَ الْمُثْمِرَاتِ اعْتَدَهُ النَّاسُ مِنْ حَطَبٍ

۱۶- دبیری: دبیر+ یاء مصدری، نویسنده‌گی و منشی‌گری / شاعری: شاعر بودن، مضمون بیت اینست که دبیری و شاعری را از روی گزاف دانش بشمار نیاوری و نظر او به منشیان و شاعران درباری است چه آن که ناصر خسرو خود زمانی دبیر بوده و سپس از آن پیشه دست کشیده است چنانکه خود گوید:

بنامم نخواندی کس از بس شرف      ادبم لقب بود و فاضل دبیر<sup>۱۲</sup>  
او در جای دیگر نیز دبیری و مداحی و غزل‌گوئی که پیشه شاعران است نکوهش کرده و به صراحت می‌گوید که این پیشه‌ها را نباید علم بشمار آوری:

مدح و دبیری و غزل را نگر      علم نخوانی و هنر نشمری<sup>۱۳</sup>  
۱۷- الفغدن: اندوختن و جمع کردن، عثمان مختاری می‌گوید:

بر آسایش خلق بخشنده جودی      در الفغدن نام خواهنده آزی<sup>۱۴</sup>  
/ ایدری: ایدر به معنی اینجا+ یاء نسبت و مراد از «اینجائی» یعنی دنیائی و مقصود از «آن سری» در بیت بعد آخرت است.

۱۹- بلی: در عربی «بلی» با الف مقصوره حرفی است که نفی گذشته را اثبات می‌کند و مرکب است از «بل» + الف که دلالت بر کلام می‌کند<sup>۱۵</sup> / نماند: یعنی مانند نیست و شباهت ندارد سحر به پیغمبری یعنی ساحر را با پیغمبر و متنبی را با نبی هیچ وجه مشترک و شباهتی نیست.

۲۰- کبک دری: کبک پرنده‌ای که در عربی به «قبح» معرّب شده و «حجله» ماده آن است (مقدمة الادب) / دری: منسوب به دره کوه و باعتبار خوشخوانی هم می‌تواند باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است (برهان) / خطر: قدر و ارزش و منزلت، ناصر خسرو می‌گوید:

نه عجب کز تو خطر یافت جهان زیرا      خطر تخم ببارست سوی دهقان<sup>۱۶</sup>  
۲۱- بدان: به آن کس / مهتری: بزرگی که مقصود امامت است.

۲۲- هارون: مقصود حضرت علی علیه السلام است و مراد از موسی پیغمبر اکرم است و این مبتنی بر حدیث منزلت است که پیغمبر فرمود: «عَلَيْ مُنَى بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» الاَّ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي<sup>۱۷</sup> ناصر خسرو در جای دیگر می‌گوید:

چو هارون موسی علی بود در دین      هم انباز و هم هم‌نشین محمد<sup>۱۸</sup>

/ سامری: نام مردی که گوساله‌ای از زر و سیم ساخته بود و بسبب آن جمعی کثیر از امت موسی را گمراه ساخت.

۲۳- این مثل را بیاد می‌آورد: العلم صیدوالکتابه قید و مأخذ آن حدیث: «قیدوا العلم بالکتاب»<sup>۲۱</sup> می‌باشد. شاعر عرب می‌گوید:

فَاقْتَبِسْ حِلْماً وَعِلْماً      ثُمَّ قَيِّدْهُ بِقَيِّدٍ<sup>۲۲</sup>  
خطیب بغدادی کتابی درباره کتابت علم تحت عنوان «تقیید العلم» دارد که اخیراً چاپ شده است.

۲۵- شکنی: منسوب به شکنان نام ولایتی است در شمال هند<sup>۲۱</sup> / مازندری: منسوب به مازندران. اینگونه تخفیف در نسبت جایز است مانند طبری و یمگی و بدخشی منسوب به طبرستان و یمگان و بدخشان. ناصر خسرو گوید:

دوستی عترت و خانه رسول      کرده مرا یمگی و مازندری<sup>۲۲</sup>  
۲۶- خنیاگری = خنیا بمعنی سرود و نغمه + گر پساوند فاعلی و حرفت + یاء مصدری؛ برابر نمودن شاعر و خنیاگر درین بیت انوری نیز دیده می‌شود:

چه کند گر نبود مجلس و دیوان ترا      شاعرو راوی و خنیا گرو فصّال و گدای<sup>۲۳</sup>  
۲۷- جری: مخفف جری صفت مشبّه از مصدر جرأ به معنی جسارت. در درباره‌ها معمول چنان بود که شاعران ایستاده شعر می‌خواندند و مطربان نشسته آهنگ می‌نواختند.

۳۱- پسنده: سزاوار / عمار: عمار یاسر از اصحاب حضرت رسول بود و در سال ۳۷ هجری در جنگ صفین کشته شد<sup>۲۴</sup> / بوذر: مخفف ابوذر و مراد ابوذر غفاری است که از اصحاب حضرت رسول بود و در سال ۳۲ هجری وفات یافت<sup>۲۵</sup> / عنصری از شاعران فارسی‌زبان معاصر سلطان محمود غزنوی است و ستایشهای عنصری از سلطان محمود و جایزه وصله دادن محمود به عنصری در اشعار فارسی ضرب‌المثل شده است، ابن یمین گوید:

تو بیش‌ی و من بنده هم کم نیم      ز محمود غازی و از عنصری<sup>۲۶</sup>  
انوری نیز گوید:

نیست اندر زمانه محمودی      ورنه هر گوشه‌ای عنصریست<sup>۲۷</sup>

مبالغه در مدح سلطان محمود از این بیت فرخی کاملاً آشکار می‌شود:  
هرچه بر عالمان بود مشکل      زو بپرسی بدم کند تکرار  
چون نسیم از سر زبان دارد      فقه و تفسیر و مسند و اخبار<sup>۲۸</sup>  
/ در بیت ناصر خسرو میان اجزای اصلی جمله فاصله دراز شده و تقدیر چنین است:  
«بسنده است مر عنصری را»

۳۲- لفظ دری: مراد زبان فارسی است، مقدسی می‌گوید: «و کلام اهل هذه الاقالیم الثمانية بالعجمية، الا ان منها درية و منها منغلقة و جميعها تسمى الفارسية»<sup>۲۹</sup> تشبیه سخن به در و مروارید و مدح گفتن ناکسان به آویختن در و مروارید به گردن خوکان در این بیت ابوعلی حسن بن محمد دامغانی دیده می‌شود:

قَالُوا: مَدَحْتَ اَنَا سَأْ لَاخْلَاقَ لَهُمْ      مَدْحًا يُنَاسِبُ اَنْوَاعَ الْاَزْهَاجِ  
فَقُلْتُ: لَا تَعْنِدُونِي اِنَّنِي رَجُلٌ      اَقْلَدُ الدَّرَّ اَعْنَاقَ الْخَنَازِيرِ<sup>۳۰</sup>  
این تعبیر در زبان انگلیسی بصورت ضرب المثل زیر دیده می‌شود:

to throw pearls before swine

۳۳- عرعر: منسوب به «عرعر» نام درختی از جنس سرو که قد بلند و افراشته را به آن تشبیه می‌کنند. ابو حنیفه دینوری می‌گوید: عرعر همان «ابهل» است من آن را در شهر خود می‌شناختم و در قزوین دیدم که آن را از کوههای دیلم به صورت هیزم می‌آورند و این را به فارسی «ابرس» گویند<sup>۳۱</sup>

۳۵- جابری: جابر اسم فاعل از مصدر «جور» به معنی ظلم و ستم + یاء مصدری . در تفسیر کلمه «جائر» چنین آمده: گشته و کژ و آن جهودی و ترسائی و گبری و اهواء و بدع است یعنی کفر (لسان التنزیل)

۳۶- امام زمانه: مقصود المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی مصر است که معاصر ناصر خسرو و ممدوح او بوده است / شیعتش: پیروانش، شیعه به معنی پیرو در قرآن آمده است: «اِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَاِبْرَاهِیم»<sup>۳۲</sup>

۳۸- صدر: بالای مجلس که بزرگان می‌نشینند در برابر «صَفِّ التَّعَالِ» که به فارسی آن را «پای ماچان» گویند و به پایین مجلس اطلاق می‌شود، خاقانی می‌گوید:  
هوی می‌خواست تاد در صف بالا برتری جوید      گرفتم دست و افکندم به صف پای ماچانش<sup>۳۳</sup>

/ مشتری: ستاره اورمزد که «سعد اکبر» نیز نامیده می‌شود خاقانی می‌گوید:  
 از نشاط- آستین بوس امیرالمؤمنین سعد اکبر بین مراگوی گریبان آمده<sup>۳۴</sup>  
 ۳۹- تعویذ: دعائی که برای حفظ از بلا بر بازو بستند / خیبری: منسوب به خیبر یکی از  
 نواحی مدینه که ساکنان آن یهودی بودند و پیغمبر آن را در سال هفتم هجرت فتح  
 کرد / این بیت اشاره است به نامه منسوب به پیغمبر خطاب به اهل خیبر که برخی از  
 فقرات آن نقل می‌شود:

«هذا كتاب من محمد رسول الله لحنينا ولاهل خيبر... فارجمعوا آمنين بالله و امان  
 رسول الله... و ليس عليكم اداء جزية... و لاتطالبون ببیضاء ولاصفراء... ولاتمنعون  
 دخول المساجد... ولايولى عليكم وال الامنكم او من اهل بيت رسول الله» الخ  
 و مقصود از خط پدر خط حضرت علی بن ابی طالب است زیرا در پایان نامه چنین آمده:  
 نوشت این را علی بن ابی طالب به خط خود و رسول خدا آن را حرف به حرف بر او  
 املا کرد سه روز گذشته از رمضان سال پنجم هجرت و عمار بن یاسر و سلمان فارسی و  
 ابوذر غفاری بدان گواهی دادند.<sup>۳۵</sup>

برخی این امان نامه را مستند به خواش صفیه زنی که پیغمبر از خیبر گرفته بود  
 کرده‌اند چنانکه در قصص الانبیا آمده: پس رسول علیه السلام او را گفت یا صفیه از من  
 حاجت خواه صفیه گفت: جزیت از اهل من بردار رسول گفت: برداشتم. رسول  
 صلوات الله علیه علی را فرمود که بنویس که هیچ کس مبادا که از ایشان جزیت ستاند  
 بهیچ وقت و آن نامه هنوز بدست ایشانست و کسی از ایشان جزیت نستاند<sup>۳۶</sup>  
 و از تواریخ چنین برمی‌آید که این نامه و نظایر آن ساختگی و مجعول بوده و  
 ناصر خسرو هم توجهی به این موضوع نداشته است.

ابوالحسن هلال بن محسن صابی در کتاب الوزراء می‌نویسد:  
 به ابوالحسن ابن فرات عرضه داشتند که مردی یهودی ادعا کرده است که نامه‌ای از  
 حضرت رسول (صلی الله علیه) با خود دارد دستور داد نامه را بیاورد وقتی ابن فرات آن  
 را خواند گفت این نامه مجعول و مزور است زیرا فتح خیبر ۶۷ روز پیش از نوشتن این  
 نامه بوده است ولی ما به احترام آنکس که بدو متوسل شده‌ای تو را از جزیه معاف  
 می‌کنیم سپس به کتب تاریخ که مراجعه کردند دیدند همچنان بود که ابن فرات

می‌گفت.<sup>۳۷</sup>

یاقوت حموی در معجم‌الادبا در ذیل شرح حال خطیب بغدادی که از دانشمندان قرن پنجم هجری است گوید:

یهودیان ادعا می‌کردند که رسول خدا نامه‌ای به اهل خیبر نوشته و آنان را از جزیه معاف کرده و صحابه از جمله علی بن ابی طالب آن را گواهی کرده‌اند رئیس‌الرؤساء وزیر القائم بامرالله آن را بر خطیب عرضه داشت خطیب گفت این نامه معمول و مزور است زیرا گواهی معاویه بن ابی سفیان در ذیل آن است و حال آنکه معاویه روز فتح مکه اسلام آورد و واقعه خیبر در سال هفتم بوده و هم‌چنین شهادت سعدبن معاذ در آن است و او در سال پنجم هجری در جنگ خندق وفات یافته است.<sup>۳۸</sup> برای تفصیل بیشتر رجوع شود به پیوست شماره ۳ کتاب تحلیل اشعار ناصر خسرو تحت عنوان «توضیح بیتی از ناصر خسرو» صفحه ۳۵۰-۳۴۰

۴۰- حیدری: منسوب به «حیدر» به معنی شیر از نامهای حضرت علی علیه‌السلام است که خود آن حضرت در رجزی فرموده‌اند: «أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَهُ»<sup>۳۹</sup>  
۴۱- ظاهری: منسوب به ظاهر یعنی کسی که توجه به باطن شریعت و تأویل آیات ندارد و به ظاهر تنزیل اکتفا می‌کند ناصر خسرو گوید:

راه ظاهر بسزا راه ستورانسست      ناصبی از من ازینست جگر پر کین<sup>۴۰</sup>  
و نیز گوید:

فاطمیم فاطمیم فاطمی      تا تو بدتری زغم ای ظاهری<sup>۴۱</sup>  
و ممکن است اشاره به پیروان ابوسلیمان داودبن علی بن داود بن خلف اصفهانی متوفی ۲۷۰ مؤسس مذهب ظاهریه باشد که در قرن چهارم در مشرق ایران فراوان بودند و به قول ابن ندیم داود نخستین کسی است که رای و قیاس را رها کرد و متمسک به ظاهر کتاب و سنت شد.<sup>۴۲</sup> سیوطی در کتاب طبقات المفسرین درباره محمدبن موسی ابوعلی الواسطی متوفی ۳۲۰ گوید و: «... ویتفق علی مذهب اهل الظاهر...»<sup>۴۳</sup>

۴۳- حکمت باقری: منسوب به امام محمد باقر ع امام پنجم زیرا ملقب به «باقرالعلم» بوده است یعنی شکافنده دانش و در وجه تسمیه آن گفته شده است «ببقرالعلم بقرأ» ای یشقه

۴۴- غل: (بضم اول) طوق آهنی و بند است و در عربی با تشدید لام به کار می‌رود / چه ماند؟: چه شباهتی دارد؟ «ماند» فعل مضارع است از مصدر «مانستن». غل و زنجیر برای زندانیان به کار می‌رود در حالی که انگشتی زیور و زینت انگشتان است.

۴۶- بحتری: (بضم باوتا) ابوعباده ولید بن عبدالله طائی متوفی ۲۸۴ از شاعران بزرگ عرب است و قصیده سینه او که در وصف ایوان کسری می‌باشد مورد نظر خاقانی در ساختن قصیده ایوان مدائن بوده است. از بیت فوق و هم چنین از دو بیت زیر برمی‌آید که ناصر خسرو دیوانی هم به عربی داشته است:

جان را ز بهر مدحت آل رسول      گه رود کی و گاهی حستان کنم<sup>۲۲</sup>  
 نظام سخن را خداوند دو جهان      دل عنصری داد و طبع جریرم<sup>۲۵</sup>

- ۱- لغت‌نامه ذیل کلمه «نیلوفر»
- ۲- نخبة‌الدهر ص ۴۵ و جامع‌الحکمتین ص ۱۳۶
- ۳- دیوان ۲۳/۲۴۱
- ۴- جامع‌الحکمتین ص ۱۴۰
- ۵- الانواء ص ۲۴
- ۶- هرمزدنامه ص ۶۶
- ۷- الصیدنة ص ۲۱
- ۸- از قصیده لامیة‌العجم که با ترجمه منظوم آن در یادنامه ادیب نیشابوری ص ۴۸ آمده است
- ۹- دیوان ج ۱ ص ۷
- ۱۰- فرهنگ اکسفورد ذیل کلمه سزار Caesar
- ۱۱- دیوان ۱۳/۹
- ۱۲- دیوان ۱۱/۱۸۹
- ۱۳- دیوان ۵۰/۲۶
- ۱۴- دیوان ص ۵۰۷
- ۱۵- الصاحبی ص ۲۰۷
- ۱۶- دیوان ۸/۱۹۴
- ۱۷- الجامع‌الصغیر ج ۲ ص ۱
- ۱۸- دیوان ۲۱/۵۸
- ۱۹- الجامع‌الصغیر ج ۲ ص ۲۱۹ در مجمع‌الامثال «قیدوا العلم بالكتابة» آمده است ص ۹۸
- ۲۰- عقدا‌الفرید ج ۱ ص ۲۸۸
- ۲۱- حدود‌العالم ص ۴۱
- ۲۲- دیوان ۳۶/۲۶
- ۲۳- دیوان ص ۴۴۷

- ۲۴- المعارف ص ۱۱۰  
 ۲۵- پیشین ص ۱۱۱  
 ۲۶- دیوان ص ۲۳۸  
 ۲۷- دیوان ص ۵۶۸  
 ۲۸- دیوان ص ۱۲۳  
 ۲۹- احسن التقاسیم ص ۲۵۹  
 ۳۰- یتیمۃ الدهر ج ۱ ص ۱۵۲  
 ۳۱- کتاب النبات ص ۱۲۸  
 ۳۲- سورة الصفات آیه ۸۳  
 ۳۳- دیوان ص ۲۱۰  
 ۳۴- پیشین ص ۳۷۳  
 ۳۵- مجموعه الوثائق السياسية ص ۵۹ (برخی از اغلاط درنامه دیده می‌شود از جمله «ابوطالب» بجای «ابی‌طالب» در حالت جری و «فراسی» بجای «فارسی»)  
 ۳۶- قصص الانبياء ص ۴۴۰  
 ۳۷- الوزراء ص ۷۸  
 ۳۸- معجم الادباء ج ۴ ص ۱۸  
 ۳۹- شرح نهج البلاغة ج ۱ ص ۱۲  
 ۴۰- دیوان ۴۲/۱۳۳  
 ۴۱- دیوان ۳۱/۲۶  
 ۴۲- الفهرست ص ۳۰۳  
 ۴۳- طبقات المفسرين ص ۴۰  
 ۴۴- دیوان ۵۲/۱۷۷  
 ۴۵- دیوان ۱۸/۲۱۲

## قصیده « ۵ »

۱- گشت: مخفف گشتن / بُلْعَجِب: آنکه کارهای شگفت‌انگیز کند یا چیزی که بسیار شگفت‌آور باشد. این کلمه مخفف «أَبوالعجب» است و بیشتر مشعبدان چون کارهای شگفت‌انگیز می‌نمودند بدین کنیه خوانده می‌شدند. ابوالحسن هلال بن محسن صابی گوید: «إِنَّ رجلاً كان يقال له أَبوالعجب لم ير مثله في ما كان يعمل من الشَّعبَةِ»<sup>۱</sup> الخ حریری در مقامات گوید:

عِنْدِي أَعْجَابٌ أُرْوِيهَا بِلاَ كَذِبٍ عَنِ الْعِيَانِ فَكُنُونِي أَبَا الْعَجَبِ<sup>۲</sup>  
قوامی رازی گوید:

دل عاشق به زیر حقّ عشق همچو مهره بدست بوالعجب است<sup>۳</sup>  
۳- غرچه: مخنث نادان (صحاح الفرس) / عزب: مرد بی زن جمع آن «غُرَاب» است (لسان العرب)

۴- خندخند: مخفف خندان خندان، فعل حذف شده یعنی تو از شادی خندان هستی

۶- سَلَب: جامه. در حدیث است: «مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلْبُهُ»<sup>۴</sup>

۷- غُمَر: مرد کار ناآزموده (مقدمة الادب) ناصر خسرو در جای دیگر گوید:

هرگز به دروغ این فرومایه جز جاهل و غمر گربه کی شانه  
۸- بوق در هزیمت زدن: کنایه از جهل و نادانی است زیرا هنگام پیروزی بوق می‌زنند و شادی می‌کنند. / سَرَب: خانه زیرزمین (مقدمة الادب) پای در سَرَب کوفتن کنایه از

کار بیهوده کردن است زیرا کسی آهنگ ضربه گام را نمی‌شنود. جمع سرب «أسراب» است و محمد بن زکریای رازی کتابی تحت عنوان فی «جوالأسراب» داشته که در آن علت اینکه خانه‌های زیرزمینی در تابستان سرد و در زمستان گرم است بیان کرده است.<sup>۶</sup>

۹- تازی: مخفف تاریک / یاد چون آید سرود: شخص تبار نشاط سرودخوانی ندارد.  
۱۰- داستانها: جمع داستان، مکر و حيله و همچنین نام جادوگری است (صاح الفرس) امیر معزی گوید:

اگر داستان جادو زنده گردد نیارد کرد با تو مکر و داستان  
۱۱- در جمع بین «طلب» و «طرب» و همچنین «طرب» و «رطب» نوعی جناس است

۱۳- عَالِمُ السِّرِّ: داننده راز، مقصود خداوند است که در قرآن آمده: «وَأَنْ تَجْهَرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى»<sup>۷</sup>

۱۴- سنگین: سنگ + «ین» نسبت، مقصود او بودن در کوه است او در جایی دیگر سنگین را به این معنی بکار برده است:

بغار سنگین درنه، بغار دین اندر رسول را بدل خویش صاحب الغاریم<sup>۸</sup>  
/ زوار: خادم و پرستار بیمار (برهان) او در جای دیگر گوید:

به زندان سلیمانم ز دیوان نمی‌بینم نه یاری نه زواری<sup>۹</sup>  
/ رهایش: رهایی یافتن، رستن. این کلمه که برخلاف قیاس ساخته شده در آثار ناصر خسرو مکرراً بکار رفته است مانند:

چو ماهی بشست اندرون جان تو چنان می ز بهر رهایش طپید<sup>۱۰</sup>  
و نیز گوید: «... رهایش ابدی از عذاب جاوید اندر متابعت ایشان است»<sup>۱۱</sup>

۱۵- نفور: صفت مشبهه از مصدر «نَفَر» به معنی تفرق و جدایی (لسان العرب) در این جا به معنی بیزار و رمنده و متنفر است.

۱۶- نامه: کتاب / شَعَب: غوغا و فریاد و آشوب و فتنه، در تاریخ قم آمده: «چون اهل کوفه شغب کردند بر مختار»<sup>۱۲</sup>

ناصر خسرو در جایی دیگر گوید:

مرترا عرش نمودم به دل پاک ببینش گرنیندش همی از شغب خویش اوباش<sup>۱۷</sup>

۱۷- مبارک ذکر: مقصود قرآن است که در قرآن چند بار کلمه «ذکر» به معنی

قرآن بکار رفته است از جمله: «ذَلِكَ تَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ آيَاتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ»<sup>۱۸</sup>

بولهب: مخفف «ابولهب» لقب عم رسول خداست که نسبت به آن حضرت دشمنی

می‌ورزید. در وقتی که آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد آن حضرت اقارب از

اهل بیت و بزرگان قریش را دعوت کرد و آنان را بسوی خدا خواند، ابولهب گفت:

«أَلْهَذَا جَمَعْتَنَا تَبَاكَ». سپس «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ» نازل شده<sup>۱۹</sup>

۱۸- ذهب: زر، زیرا آتش زر را نابود نمی‌کند و در جای دیگر ناصر خسرو اشاره به این

موضوع کرده است:

نرهد ز آتش نه سیم و نه مس جز زر برهی ز آتش دوزخ چو شدی زرین<sup>۲۰</sup>

۱۹- جَلَب: شور و غوغا و فریاد (برهان) فردوسی گوید:

بیامد ز عموریه تا حلب جهان شد پر آشوب و بانگ و جلب<sup>۲۱</sup>

۲۰- علم حساب: ناصر خسرو در علم حساب مهارت داشته چنانکه خود گوید: «و ما

کتابی اندر علم حساب تصنیف کرده‌ایم که نام این کتاب غرائب الحساب و عجایب

الحساب نهاده‌ایم و مرآن را سؤال و جواب ساخته‌ایم و دویست مسأله حسابی را اندرو

جمع کرده‌ایم نخست سؤال و بر عقب آن جواب و باز نمودن طریق استخراج آن و

برهان بر صحت آن که هیچ علمی از علم حساب مبرهن‌تر نیست و هرچند که امروز

بزمین خراسان و مشارق حاسبی کامل نیست چون مرا بر حل آن مشکلات دست بود

آن کتاب را تصنیف کردم مرآیندگان را بزمان آینده»<sup>۲۲</sup> یک صفحه از کتاب غرائب

الحساب ناصر خسرو باقی مانده که در کتابخانه ملی ملک محفوظ است.

۲۱- سختیان: پوست بز دباغت یافته (آندراج) / چریو: پیه چراغ

۲۲- خرابات: اماکن خراب، جایی که می‌گساران در آنجا باده می‌نوشیدند.

ناصر خسرو در جایی دیگر گوید:

بس به گرانی همی روی سوی مسجد سوی خرابات همچو تیر نشانه<sup>۲۳</sup>

۲۳- ندب: داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد (آندراج) در تفسیر طبری آمده:

«جالوت گفت ندبی باز نمای تا خود چه خواهی کرد»<sup>۲۴</sup> انوری گوید:

همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت ضربه بستان و بزن زانکه تمامی ندبست<sup>۲۱</sup>  
۲۴- ریگ آموی: ریگ دشت آموی و آموی شهرست بر کنار رود جیحون. رود کی  
گوید:

ریگ آموی و درشتی راه او زیرپایم پرنیان آید همی<sup>۲۲</sup>  
فرب: نام رودی است به خراسان (آندراج) قطران گوید:

بطبع رادی قلزم، بدست چشمه زم بدل چو رود فراتی، بکف چو رود قُرب<sup>۲۳</sup>  
۲۵- حَطَب: هیزم. نظیر این بیت ابوتمام است:

اِذَا الْعُودُ لَمْ يُثْمِرْ وَإِنْ كَانَ أَصْلُهُ مِنَ الْمُثْمِرَاتِ اغْتَدَّهُ النَّاسُ مِنْ حَطَبٍ<sup>۲۴</sup>  
۲۶- نسب: بستگی خانوادگی / حسب: شرافت و افتخارات خانوادگی. این بیت بیاد  
آورنده بیت طغرائی است:

اِذَا حُمِدَتْ بَيْنَ الْأَفَاضِلِ سَيَرَتِي فَأَهْوُونَ بِنَقْصِ جَاءٍ مِنْ عِنْدِ نَاقِصٍ<sup>۲۵</sup>  
۲۸- حرمت ماه رجب: «فَضْلُ شَهْرِ رَجَبٍ عَلَى الشُّهُورِ كَفَضْلِ الْقُرْآنِ عَلَى سَائِرِ  
الْكَلَامِ»<sup>۲۶</sup>

۲۹- تاک: درخت انگور / عنب: انگور

۳۰- نفس رستنی: همانست که در عربی «النَّفْسُ النَّبَاتِيَّةُ» گویند در برابر «النَّفْسُ  
النَّاطِقَةُ» و «النَّفْسُ الشَّهْوَانِيَّةُ» برای آگاهی از نفوس سه گانه رجوع شود به مقاله حقیق  
تحت عنوان: «اخلاق فلسفی در اسلام»<sup>۲۷</sup>

۳۲- عقل مکتسب: همان عقلی است که مولانا از آن تعبیر به «عقل مکسبی» کرده  
است:

عقل دو عقل است اول مکسبی که در آموزی چو در مکتب صبی  
عقل دیگر بخشش یزدان بود چشمه آن در میان جان بود<sup>۲۸</sup>  
۳۴- گاو بی دَنَب: گاو بی دم و مراد انسانی است که خوی حیوانی دارد، ناصر خسرو در  
جای دیگر گوید:

چون زو حذرت کردن باید همی نخست دَجَّال را ببین به حق ای گاوی دَنَبِ

۳۵- بوقماش و بوقتب: قماش به معنی پست از هر چیز است و قتب به معنی پالان  
است و مراد از بوقماش و بوقتب شخص معینی نیست بلکه آوردن این نوع کنیه اظهار

تحقیر است نسبت به راویان احادیثی که ناصر خسرو اعتقادی به سخنانشان ندارد و شاید او کنایه دارد به ابن قتیبۀ دینوری صاحب کتاب «تأویل مشکلات القرآن» که در این بیت نیز به او اشاره کرده است:

گویی قتبی مشکل قرآن بگشادست      تکیه زده ای خیره بر آن خشک شده نال<sup>۳۰</sup>  
۳۶- غطب: هلاک (لسان العرب)

۳۷- هفتاد و دو: اشاره است به حدیث: «إِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَاثْنَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ»<sup>۳۱</sup> / نَصَب: به معنی رنج و تعب است، در آوردن کلمه «ناصبی» همراه با نصب جناس شبه اشتقاق است چنانکه یاد شد ناصبی از «نَصَب» به سکون صاد است که به معنی بد گویی است نه «نَصَب» بفتح صاد به معنی رنج و تعب.

۳۸- کَنَب: گیاهی است که از آن ریسمان بافند (برهان) انوری گوید:  
دختر رز که تو بر طارم تا کش دیدی      مدتی شد که بر آونگ سرش در کَنَب است<sup>۳۲</sup>  
این کلمه در عربی «قنب» شده (مقدمة الادب) و در فارسی هم به کار رفته، قوامی رازی گوید:

حبل المتین بدست حسود تو چون دهند      کورا بزیر حلق دو انگشت بس قنب<sup>۳۳</sup>  
این بیت اشاره ایست به آیه: «وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ، فِی جَبَلٍ مِنْ مَسَدٍ»<sup>۳۴</sup>  
ناصر خسرو در جای دیگر می گوید:

«تَبَّتْ يَدَا أَمَامِكَ» روزی هزار بار      کاین فعل ازوی آمد نامد زبوله ب  
عهد غدیر خم زن بولهب نداشت      در گردن شماست شده سخت چون کنب<sup>۳۵</sup>  
۳۹- هرب: فرار

۴۰- کرب: اندوه و رنج

۱- الوزراء ص ۲۹۷

۲- مقامات ص ۴۹۹

۳- دیوان ص ۷

۴- سفینة البحار ج ۱ ص ۶۳۹

- ۵- دیوان ۸/۲۲۰
- ۶- رسالة ابی ریحان ص ۱۰ و ۱۲۷
- ۷- سورة طه آیه ۷
- ۸- دیوان ۱۵/۳۳
- ۹- دیوان ۲۳/۱۲۷
- ۱۰- دیوان ۲۸/۱۲۸
- ۱۱- جامع الحکمتین ص ۲۸۸
- ۱۲- تاریخ قم ص ۲۸۸
- ۱۳- دیوان ۱۷/۱۲۸
- ۱۴- سورة آل عمران آیه ۵۸
- ۱۵- کشف الاسرار ج ۱ ص ۶۵۶
- ۱۶- دیوان ۲۹/۱۳۳
- ۱۷- شاهنامه ج ۸ ص ۲۵۴۵
- ۱۸- جامع الحکمتین ص ۳۰۷ و ۳۰۸
- ۱۹- دیوان ۱۳/۱۸۲
- ۲۰- ترجمه تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۵۶
- ۲۱- دیوان ص ۱۵۱
- ۲۲- رودکی، گزیده سخن پارسی ص ۴۷
- ۲۳- دیوان ص ۳۲
- ۲۴- شرح دیوان ابوتمام ج ۱ ص ۴۰۲
- ۲۵- دیوان ص ۶۱
- ۲۶- المصنوع فی معرفة الحديث الموضوع ص ۱۲۸
- ۲۷- دومین بیست گفتار ص ۸۰
- ۲۸- مثنوی ص ۳۷۵
- ۲۹- دیوان ۱۳/۹۶
- ۳۰- دیوان ۳۱/۱۱۹
- ۳۱- سفینة البحار ج ۲ ص ۳۶۰
- ۳۲- نقل از صحاح الفرس ص ۴۰
- ۳۳- دیوان ص ۳۵
- ۳۴- سورة تبت آیه ۵
- ۳۵- دیوان ۱۷/۹۶ و ۱۸

## قصیده « ۶ »

۱- خور: خوردن / چون نبات: زیرا نمو نباتات در نتیجه آب خوردن آنهاست / دایرات: جمع دایره به معنی دورزننده و مراد چرخ و افلاک است.

۲- خیره خیر: خیره خیره به معنی هرزه و بیهوده و بی سبب (برهان) ناصر خسرو در جایی دیگر گوید:

الم چون رسانی بمن خیرخیر چو ازمن نخواهی که یابی الم<sup>۱</sup>  
بی در: همان تعبیر «بی روزن» است که در قصیده‌ای دیگر بکار رفته: «ای گنبد گردنده بی روزن خضر»

کلات: دیهی بود بر بلندی یا قلعه (صحاح الفرس) مقدسی در میان چیزهایی که اهل اقالیم در مفهوم آن اختلاف دارند کلمات: حصن و قلعه و قهندز (= کهن دژ) و کلات را یاد می کند.<sup>۲</sup> این کلمه بصورت «کلاته» هم بکار رفته است، فردوسی گوید:

بدو گفت خسرو که دانای چین یکی خوبتر داستان زد برین  
چو دیوار شهر اندر آید ز پای کلاته نباید که ماند بجای<sup>۳</sup>

۳- کسی دیگر: مراد خداوند است / او را: همان کلات بی در نیلگون را / کرسی: جای نشستن. این بیت ناظر است به آیه شریفه: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»<sup>۴</sup>

۴- هگرز: هرگز. این کلمه در زبان پهلوی «هکرچ» بوده است / مراد اینست که جواهر بذات خود متحلی به اعراض نمی شوند بلکه صانعی باید که ایندو را بهم ترکیب

دهد. ناصر خسرو در جایی دیگر از دیوان نیز همین استدلال را بر ضد «دهریان» که جهان را قدیم می‌دانستند و صانعی برای آن نمی‌شناختند می‌آورد:

عالم قدیم نیست سوی دانا      مشنو مُحال دهری شیدا را  
چندین هزار بوی و مزه و صورت      بر دهریان بس است گوا ما راه  
۵- سُبَات: آسایش و راحت (ترجمان القرآن) این کلمه از این آیه شریفه گرفته شده است: «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا»<sup>۹</sup>

۶- زی‌تو: بسوی تو / هات: اسم فعل به معنی امر است و در تفسیر آن گفته شده: «أَعْطِ وَتَتَصَرَّفْ بِحَسَبِ الْمَأْمُورِ». خلیل بن احمد گفته است: اصل آن «آت» بوده از آتی یُوْتی ایتاء و همزه قلب به ها شده است.

۷- لوح محفوظ: لوح نبشته‌ای در آسمان هفتم که در قرآن به کار رفته است: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ»<sup>۱۰</sup> «محفوظ» را تفسیر کرده‌اند به اینکه از تبدیل و تغییر و تحریف محفوظ است که خدای فرمود: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»<sup>۱۱</sup>  
رکاینات و فاسدات: موجوداتی که در جریان کون و فساد هستند. ارسطو کتابی تحت عنوان «الکون و الفساد» دارد که ترجمه انگلیسی آن تحت عنوان and corruption Generation در سال ۱۹۳۰ در اکسفورد چاپ شده است. یکی از مجلدات طبیعیات ابن سینا نیز تحت همین نام است.<sup>۱۲</sup>

۸- ناظر به این آیه شریفه است: «وَلَوْ أَن مَافِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَفْلَاحٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»<sup>۱۳</sup>

۹- نفرساید: فرسوده نکند / گشت دهر: گذشت روزگار / دایرات سامکات: افلاک بلند / سمک: آسمانه (لسان التنزیل). این تعبیر از این آیه شریفه اخذ شده است: «رَفَعَ سَمَكَهَا فُسَوَّاهَا»<sup>۱۴</sup> فرزدق می‌گوید:

إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا      بَيْنَتَا دَعَائِمُهُ أَعَزُّ وَأَطْوَلُ<sup>۱۵</sup>  
۱۰- ناظر به تحوّل و تکامل نبات به حیوان و حیوان به انسان است که در دو بیت زیر هم آن را بیان کرده است:

از حال نباتی برسیدم به ستوری      یک‌چند همی بودم چون مرغک بی‌پر  
در حال چهارم اثر مردمی آمد      چون ناطقه ره یافت در این جسم مکدر<sup>۱۶</sup>

۱۲- عَزَى وولات: نام دوبت در جاهلیت که در قرآن به آن اشاره شده است: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» ۱۵ انوری گوید:

گر حرم را چون حریم حرمت بودی شکوه در درون کعبه هر گز نامدی عَزَى وولات ۱۶  
۱۴- منات: نام بتی است که در آیه بالا یاد شده است.

۱۵- حیلَت و رُخصت: مراد حیل‌های فقهی و رخصت‌های شرعی است که فقیهان بدان متوسل می‌شدند. ناصر خسرو در جایی دیگر می‌گوید:

رخصت و حیلَت مهارهای تو شد تو سپس این مهارها جملی  
حیلَت و رخصت هُبَل نهاد ترا تو تبع مکر حیلَه گر هبلی ۱۷  
برای آگاهی بیشتر رجوع شود به قصیده ۲۸ بیت ۳۴ در همین دفتر.

۱۷- کهسارهای شامخات: اشاره به خود می‌کند که در منطقه کوهستانی یمگان مأوی گزیده است و در ابیاتی خود را در آن کهسارها همچون سیم و گوهر و لعل می‌داند که درون سنگ‌ها جای گرفته است. ۱۸

۲۰- قانتات: به فرمانبرداری ایستادگان (کشف‌الاسرار)

۱۹- اندرقرآن: اشاره است به آیه شریفه: «عَسَىٰ رَبُّهُ أَنْ طَلَّفَكَ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا» ۱۱ انوری گوید:

جز جمال‌الدین خطیب‌ری که بر خواند از نبی مسلمات مؤمنات قانتات تائبات ۲۰  
۲۱- رعاة: جمع راعی به معنی چوپان.

۲۲- دیات: جمع دیه به معنی خون‌بها

۲۳- در حاشیه نسخه خطی دیوان ناصر خسرو متعلق به مجلس شورای ملی سابق بشماره ۳۸۸ در صفحه ۴۰۸ آن درباره این شعر چنین آمده است:

«تلمیح است به قصه ابومسلم داعی مروزی که مردم را به بیعت عباسیان دعوت کرد و بعد از انقراض دولت بنی مروان این بیت را انشاء کرد:

بَلَّغْتُ بِالرَّأْيِ وَالْكِتْمَانِ مَا بَلَّغْتَ عَنْهُ مَلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ أَذْهَشَدُوا  
مَا زِلْتُ أَسْعَىٰ بِجَهْدِي فِي دِمَائِهِمُ وَالْقَوْمُ صَرَعِي وَهَلَكِي بِئْسَ مَا رَقَدُوا  
حَتَّىٰ ضَرَبْتَهُمْ بِالسَّيْفِ فَأَنْتَبَهُوا عَنْ نَوْمَةٍ لَّمْ تَنْمَهَا قَبْلَهُمْ أَحَدٌ

و آن بیت که می‌فرماید:

هر زمان بتّـر شود حال رَمه      چون بودش از گرسنه گرگان رعات  
اشارتست بدین بیت:

وَمَنْ رَعَى غَنَمًا فِي أَرْضٍ مَسْبُوعَةٍ      وَ نَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَعِيَهَا الْأَسَدُ  
و این تعبیر در ادب عربی فراوان دیده می‌شود مانند: «مَنْ اسْتَرْعَى الذَّنْبَ ذَنْبٌ»<sup>۲۱</sup> و  
همچنین در این بیت:

وَرَاعِيَ الشَّاةِ يَحْمِي الذَّنْبَ عَنْهَا      فَكَيْفَ اذْأَلْرُعَاةُ لَهَا ذُنَابُ<sup>۲۲</sup>  
گَـلّه ما را گِـلّه از گرگ نیست      کاین همه بیداد شبان می‌کند

- ۱- دیوان ۲۰/۳۰
- ۲- احسن التقاسیم ص ۳۱
- ۳- شاهنامه ج ۹ ص ۲۷۱۷
- ۴- سورة البقره آیه ۲
- ۵- دیوان ۱۱/۷۷ و ۱۲
- ۶- سورة النبأ آیه ۹
- ۷- شرح کافیة ابن حاجب، ج ۲ ص ۷۰
- ۸- سورة البروج آیه ۲۱ و ۲۲
- ۹- سورة الحجر آیه ۱۵
- ۱۰- مقدمه نگارنده (= مهدی محقق) بر شرح الالهیات من کتاب الشفا ص ۵۶
- ۱۱- سورة لقمان آیه ۲۶
- ۱۲- سورة النازعات آیه ۷۹
- ۱۳- معاهد التنصيص ج ۱ ص ۱۰۳
- ۱۴- دیوان ۲۹/۲۴۲ و ۳۰
- ۱۵- سورة النجم آیه ۱۹
- ۱۶- دیوان ص ۱۳۶
- ۱۷- دیوان ۲۸/۱۳۵ و ۲۹
- ۱۸- دیوان ۶/۹
- ۱۹- سورة التحريم آیه ۵
- ۲۰- دیوان ص ۳۸
- ۲۱- مجمع الامثال ص ۶۲۶
- ۲۲- حبوّة الحيوان ج ۱ ص ۳۲۹

## قصیده « ۷ »

۱- جهان جهان: اولی به معنی عالم، دومی به معنی جهنده و شاعر در جمع بین این دو جناس بکار برده است مانند این بیت از انوری:

دراضطراب دیده تسکین گشاده نیست      چون التفات تو بجهان جهان رسید<sup>۱</sup>  
۳- طبع: مادر / گردون: پدر / جسم: فرزند است و اشاره است به تعبیری که فلاسفه کرده‌اند که از تأثیر پدران هفت گانه (= هفت ستاره) در مادران چهارگانه (= عناصر چهارگانه) زادگان سه گانه (= معدن و نبات و حیوان) پدید می‌آید، انوری گوید:

ننگری کاین چهار زن هموار      همی از هفت شوی چون زاید<sup>۲</sup>  
ناصرخسرو در جامع‌الحکمتین گوید: «و گفتند آسمان فایده دهنده و زمین فایده‌پذیرنده است و آسمان بمثل چون مردیست و زمین بمثل چون زنی است و موالید از نبات و حیوان فرزندان این مرد و زن‌اند.»<sup>۳</sup>

۴- تو که لطیفی: تو که از جهت جان لطیف هستی / گردون دون: اضافه موصوف به صفت و صنعت جناس زائد است مانند این بیت:

تا چند ز من رمیده باشی      با غیر من آرمیده باشی  
۵- قد برافراشته همچون الف مانند نون خمیده شده، در ادب فارسی قد خمیده گاهی تشبیه به دال شده است مانند گفته انوری:

سد دشمن رخنه چون دندان سین      پشت حاسد کوژ چون بالای دال<sup>۴</sup>

۶- نان پاره: زمینی است که پادشاه به چاکر خود برای معیشت و گذران او ببخشد در کتاب سیرالملوک آمده: «و ترا سرای و نان پاره دهم و چنان کنم که دل تو خواهد.»<sup>۵</sup> / زرق: نفاق و ریا، این کلمه در فرهنگها نیامده برای توضیح بیشتر رجوع شود به حواشی مینوی بر کلیله و دمنه ص ۹۷. / معجون: سرشته شده و خمیر شده و عجین گردیده.

۷- مکنون: پنهان داشته شده و گوهر مکنون گوهر قیمتی و خوش آب را گویند.

۸- نظیر «الدَّهْرُ لَا يَفْتَرِبُهُ»<sup>۶</sup>

۹- شمعون: نام یکی از برادران یوسف که بیش از دیگران با او دشمن بود و می‌خواست او را بکشد، برادر دیگر او یهودا مانع شد<sup>۷</sup> میان شمع و شمعون در این بیت جناس زائد است.

انوری گوید:

خود خلاف از میانه برداریم      نه تو گرگی و من نه شمعونم<sup>۸</sup>  
۱۲- همیدون: همچنین

۱۳- خری: شوم و نحس و نامبارک / جفدک: جفد+ کاف تصغیر برای تحقیر

۱۴- آهون: رخنه و نقب و سوراخ (برهان)

۱۶- خراسان: مقصود خراسان بزرگ است که معنی وسیع‌تری داشته و به‌مشرق ایران اطلاق می‌شده زیرا خراسان به‌معنی محل برآمدن خورشید است، فخرالدین گرجانی گوید:

زبان پهلوی هر کوشناسد      خراسان آن بود کزوی خورآسد  
خراسان را بود معنی خورآیان      کجا زو خور برآید سوی ایران<sup>۹</sup>  
۱۹- قارون: نام مردی از بنی‌اسرائیل که چهل خانه گنج داشت

۲۲- ناصر خسرو در جایی دیگر نیز اشاره به این موضوع کرده است:

ترکان به‌پیش مردان زین پیش در خراسان      بودند خوار و عاجز همچون زنان سرائی  
امروز شرم نباید آزاده‌زادگان را      کردن به‌پیش ترکان پشت از طمع دوتائی<sup>۱۰</sup>  
۲۳- قفجاق: یا قبحاق نام دشتی است میان توران و ترکستان و مجازاً به معنی امیران ترک است / خاتون: در جغتائی به معنی بانوی عالی‌نسب و درین جا مراد زن امیران

ترک است / شریف: سیوطی در کتاب الحاوی للفتاوی می گوید شریف در صدر اسلام بر هر کسی که از اهل بیت باشد اطلاق می شد اعم از اینکه حسنی یا حسینی یا علوی یا جعفری یا عقیلی یا عباسی باشد ولی پس از آنکه فاطمیان به مصر استیلا یافتند این لقب به اولاد حسن و حسین مختص گردید<sup>۱۱</sup> و مسلماً منظور ناصر خسرو شریف علوی است و دو بیت زیر از او این موضوع را تأیید می کند:

آگه نه‌ای مگر که پیغمبر کراسپرد روز غدیر خم ز منبر ولایتش  
آن را که هر شریفی نسبت بدو کنند زیرا که از رسول خدایست نسبتش<sup>۱۲</sup>  
و در سیرالملوک آمده: «شاید که شریفی عباسی را بنیابت او بنشانند»<sup>۱۳</sup> / حره: مؤنث  
حره معنی آزاد یعنی زنی که کنیز نباشد، ناصر خسرو گوید:

این دهر یکی عروس پر مکر است ای قوم حذر کنید ازین حره<sup>۱۴</sup>  
و گاهی به زنان بزرگ اطلاق می شده است<sup>۱۵</sup> / پیشکار: خادم و پرستار، ناصر خسرو  
گوید:

بس کس که بر امید پیشگاهی زوماند بخواری و پیشکاری<sup>۱۶</sup>  
۲۷- مسنون: بدبو، این کلمه از قرآن گرفته شده: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ  
حَمَاءٍ مَسْنُونٍ»<sup>۱۷</sup> جهل و جفا و شومی تشبیه به «آدم» شده همچنانکه «خاک مسنون»  
بوجود آورنده آدم بوده «جان بدبخت» تو بوجود آورنده این صفات بد است.

۳۱- اهرون: یا اهرن القس یا هرون اسکندرانی Heron که در حدود سال ۲۰۰ ق م  
می زیست سه مقاله او را در مکانیک که به یونانی تصنیف شده بود قسطابن لوقای

بعلبکی به عربی نقل کرده است.<sup>۱۸</sup>

۳۳- نارجهل: اضافه مشبه به مشبه / برهون: چوب بند، حصار.

۳۵- مسجون: زندانی، نظیر گفته مولانا جلال الدین:

جان گشاید سوی بالا بالها در زده تن در زمین چنگالها<sup>۱۹</sup>

۱- دیوان ص ۱۵۲

۲- دیوان ص ۱۳۸

- ۳- جامع الحکمتین ص ۲۶۱
- ۴- دیوان ص ۲۸۹
- ۵- سیرالملوک ص ۲۲۰
- ۶- عقدالفرد ج ۲ ص ۹۶
- ۷- چند قصه از چند سوره قرآن، ص ۱۰
- ۸- دیوان ص ۳۴۶
- ۹- ویس و رامین ص ۱۷۱
- ۱۰- دیوان ۴۵/۱۵۶ و ۴۶
- ۱۱- الحاوی للفتاوی ج ۲ ص ۳۲
- ۱۲- دیوان ۱۲/۸۲ و ۱۸
- ۱۳- سیرالملوک ص ۲۲۴
- ۱۴- دیوان ص ۳۹۰
- ۱۵- الالقب الاسلامیة ص ۲۵۸
- ۱۶- دیوان ناصر خسرو ۲۵/۱۴
- ۱۷- سورة الحجر آیه ۲۶
- ۱۸- این سه مقاله تحت عنوان: «ایرن الاسکندرانی فی رفع الاشياء الثقيلة، با تحقیق و ترجمه بزبان فرانسه از بارون کرادى فو و تعلیقات انگلیسی د.ر. هیل در سال ۱۹۸۸ در پاریس چاپ شده است.
- ۱۹- مثنوی ص ۳۶۴.

## قصیده « ۸ »

۲- عذار: رخسار / تشبیه ضمنی «رخ» به «شکوفه» و «سبزه» به «عذار» یا بالعکس  
 ۳- گلنار: (= گل + نار مخفف انار) در عربی بصورت «جلنار» معرب گردیده است.

شاعر عرب گوید:

وَأُطِفِنِي مِنْ شَبَابِي جُلًّا نَارَ      وَأُنْسَانِي مَشِيْبِي جُلًّا نَارَهُ  
 قطر شب: شبنم

۴- زاروار: بیچاره و اندوهگین، فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

ز عشقت من نژند و بی‌قرارم      ز درد دل همیشه زاروارم<sup>۲</sup>  
 ۵ - غاشیه‌دار: غاشیه به معنی زین‌پوش است که خادمان آن را حمل می‌کردند و غاشیه‌داران همیشه از پیش می‌آمدند، ابن ابی مده مکی در هجو ابوخلف تکریتی گوید:  
 رَأَيْتُ أَبَا خَلْفٍ رَاكِبًا      وَقُدَّامُهُ تُحْمَلُ الْغَاشِيَّةُ  
 فَلَمْ أَذِرْ أَيُّهُمَا لِحْيَةً      وَلَمْ أَذِرْ أَيُّهُمَا الْغَاشِيَّةَ<sup>۳</sup>  
 ۶- مراد از کافور برف و مقصود از لؤلؤ باران است.

۹- گردون: آسمان / کهش: که او را / نظار: نظاره: نگریستن به چیزی

۱۴- حنظل: میوه گیاهی که بغایت تلخ است، درخت تلخ، مفرد آن «حنظله» است، در فارسی آن را «کبست» گویند. \* (صحاح الفرس)

سوزنی گوید:

بکام حاسد او چون کبست بادانوش      بکام تابع او همچو نوش باد کبست  
در عربی آمده است: «الدَّهْرُ يَوْمَانِ خُلُوٌّ وَ مَرٌّ» و نیز «وَمَا خَلَا الدَّهْرُ مِنْ صَابِرٍ وَ مِنْ  
غَسَلٍ»<sup>۲</sup>

۱۵- طفرائی اصفهانی گوید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ طُولَ اللَّيْلِ لَمَّا      تَنَاهَى حَانَ لِلصَّبْحِ انْفِرَاجُ  
۱۷- گردان: صفت فاعلی از مصدر گردیدن / زی ما: بسوی ما

۱۸- بیوبارد: از مصدر اوباردن و اوباریدن به معنی بلع کردن / صفار و کبار: جمع  
صغیر و کبیر

۱۹- مانده: خسته

۲۱- طبع چهار: مقصود عناصر چهارگانه آب و باد و خاک و آتش است منوچهری،  
گوید:

می‌ده چهار ساغر تا خوشگوار باشد      زیرا که طبع عالم هم بر چهار باشد  
ابونواس هم گفته است:

وَجَدْتُ طَبَايِعَ الْإِنْسَانِ أَرْبَعَهُ هِيَ الْأَصْلُ      فَأَرْبَعَةٌ لِأَرْبَعَةِ لِكُلِّ طَبِيعَةٍ رَطْلُ  
۲۲- شخودن: خراشیدن / شخار: قلیائی بود که صابون‌پزان بکار برند، نوشادر

۲۳- یعنی بسیار چیزها که گمان می‌رود بیهوده و بی‌سود است در جاهایی مفید است به  
قول ارسطو: «لَأَشْيٍ مُعْطَلٌ فِي الطَّبِيعَةِ»

۲۷- داهی: زیرک / مشفق: اسم فاعل از مصدر اشفاق به معنی دوست و یار

۲۸- عوار: مرادف عیب است انوری گوید:

ای سایه آن پادشا که ذاتش      آزاد ز عیب و عوار باشد  
زید و عمرو کنایه از دو تن نامعین است مانند خالد و جعفر در این بیت انوری:

کار خالد جز به جعفر کی شود هر گز تمام      زان یکی جولا هگی داند گریز گیری<sup>۳</sup>

۳۰- ند: نوعی از معطرات / این تعبیر در کتاب النقص دیده می‌شود: «... که مجبر

خارجی اگر مار سیاه ببیند بر سینه خود دوستر دارد که گیسوی سیاه علویان و  
فاطمیان»<sup>۴</sup> بجز مورد فوق موارد دیگری هم در دست است که گیسو داشتن به علویان

نسبت داده شده است مانند گفته سعدی: «شیادی گیسوان بافت یعنی علویست»<sup>۱۱</sup> و هم چنین در قصص الانبیا آمده که: «هارون چون علویان موی داشتی»<sup>۱۲</sup> و همین موجب شده که ناصر خسرو را علوی بدانند. البته از عبارات فوق بدست نمی آید که غیر علویان گیسوی بلند برای خود نمی گذاشته اند و از قرائن بدست می آید که گیسو داشتن نشانه پارسائی و زهد بوده و از امور مستحبّه محسوب می شده، ناصر خسرو گوید: همه پارسائی نه روزه است و زهد نه اندر فزونی نماز و دعاست نه جامه کبود و نه موی دراز نه اندر سجاده نه اندر وطاست<sup>۱۳</sup> و کسانی که برای خود گیسوی گذاشته اند بجهت تأسی به پیغمبر بوده زیرا از اخبار برمی آید که پیغمبر دارای گیسو بوده است: «وَالصَّحِيحُ أَنَّهُ كَانَ لَهُ ذَوَابَتَيْنِ وَمَبْدَأُ هَامِنٍ هَاشِمٍ»<sup>۱۴</sup>

شیخ فریدالدین عطار در کتاب منطق الطیر گوید:

بعد چهل شب آن مرید پاکباز بود اندر خلوت خود رفته باز  
صبحدم بادی برآمد مشکبار شد جهانی کشف بر جانش آشکار  
مصطفی را دید می آمد چو ماه در برافکنده دو گیسوی سیاه  
سایه حق آفتاب روی او صد جهان جان وقف یک یک موی او<sup>۱۵</sup>  
و از این بیت ناصر هم برمی آید که گیسودار بودن نشانه تأسی به خاندان مصطفی است ولی امتیاز دین بر همه امتیازات برتری دارد:

خویشتن را ز اهل بیت مصطفی گردان بدین دل مکن مشغول اگر بادینی از بی گیسوی<sup>۱۶</sup>  
و چون ناصر خسرو در موارد عدیده در دیوان شرافت و بزرگی تبار خود را انکار می کند از جمله:

گو تو به تبار فخرداری من مفخر گوهر تبارم  
\* \* \*

این پایگه مرا ز بهین خلایقست این پایگه نداشت کس اندر تبار من  
\* \* \*

تبار و آل من شد خوار زی من ز بهر بهترین آل و تباری<sup>۱۷</sup>  
و درجائی صریحاً خود را «فرزند آزادگان» می گوید:

تن پاک فرزند آزاد گانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم<sup>۱۸</sup> و این همان تعبیرست که بصورت «بنوالاحرار» در کتب عربی دیده می‌شود و بایرانیان اطلاق شده است،<sup>۱۹</sup> احتمال اینکه واقعاً او علوی باشد بسیار ضعیف است و شهرت «علوی» یعنی پیرو و متابع علی، چنانکه «عثمانی» به پیرو و متابع عثمان اطلاق شده<sup>۲۰</sup> و یا آن که این نسبت نسبت روحانی است نه جسمانی و این نسبت روحانی مستند بحديث: «إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ»<sup>۲۱</sup> است و خود ناصر خسرو به این نسبت اشاره کرده است:

گراحمد مرسل پدر امت خویش است جز شیعت و فرزند وی اولاد زنااند<sup>۲۲</sup>

۳۱- بنی‌زهرا: فرزندان زهرا / بید و چنار: مثل بارز از برای درختان بی‌بر

۳۲- فخار: مصدر باب مفاعله مانند مفاخرت. شریف رضی گوید:

مَابَيْنَنَا يَوْمَ الْفِخَارِ تَفَاوُتٌ أَبَدًا كِلَانَا فِي الْمَنَعَالِي مُعْرِقٌ<sup>۲۳</sup>

۳۳- تولا: مصدر باب تفعل در عربی بصورت «تولی» است مانند تمنی که در فارسی به صورت «تمنّا» دیده می‌شود.

۳۵- از «برادر» و «همسایه» حضرت علی (ع) و ابوبکر را اراده کرده و کلمه «غار»

قرینه آن است و درجائی دیگر از او به عنوان «صاحب الغار» یاد می‌کند:

به‌غار سنگین درنه، به‌غار دین‌اندر رسول را، زدل پاک صاحب‌الغاریم<sup>۲۴</sup>

۳۸- غله‌گزار: اجاره دهنده زیرا «غله» چنین تفسیر شده است: «الدخل الذی يحصل

من الزرع والثمر واللبن والاجارة و نحو ذلك» (تاج العروس)

و ناصر خسرو آن را در دو بیت زیر بهمین معنی بکار برده است:

چومه گذشت توشادی ز بهر غله تیم ولیکن آنکه ترا غله‌اودهد بغمست<sup>۲۵</sup>

\* \* \*

به‌سخاوت سمری از بس که وقف رباط. به‌فسوسی بدهی غله گرما به و تیم<sup>۲۶</sup>

۳۹- عترت: خویشاوندان پدر، خویش نزدیک‌تر مرد (مقدمه‌الادب) پیغمبر اکرم (ص)

فرموده است: «إِنِّي مُخْلِيفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي»<sup>۲۷</sup>

۴۰- ازار: شلوار، زیرجامه، سروال (مقدمه‌الادب) یعنی خوشا به حال آن کسی که در

خانه دین علم و عمل را فرش و ازار سازد تا بتواند در آن خانه بیاساید.

- ١- دمية القصر ص ٢٧٠
- ٢- نقل از حواشي ديوان ناصر خسرو ص ٦٣٨
- ٣- تنمات لتيمة ج ١ ص ٨٤
- ٤- التمثيل والحاضرة ص ٢٤٦
- ٥- ديوان ص ٧٠
- ٦- ديوان ص ٢٠
- ٧- ديوان ص ٦٠
- ٨- ديوان ص ١٣١
- ٩- ديوان ص ٤٥٥
- ١٠- كتاب النقض ص ٧٢٥
- ١١- گلستان سعدى، ص ٦٠
- ١٢- قصص الانبياء ص ٢١٧
- ١٣- ديوان ص ٨٤
- ١٤- سفينة البحار ج ١ ص ٤٨٩
- ١٥- منطق الطير ص ١٠١
- ١٦- ديوان ٣٢/١٦٤
- ١٧- ديوان ٤٢/١٩٨ و ٢١/١٤٠ و ٣١/١٢٧
- ١٨- ديوان ٢٠/٢١٢
- ١٩- الصبح المنير في شعر ابي بصير، ص ١٨٢، ديوان بشار ج ٢ ص ٢٣٠
- ٢٠- معجم الادباء ج ١٦ ص ١٦٤
- ٢١- تفسير كشف الاسرار ج ٨ ص ٣٧٢
- ٢٢- ديوان ٥٠/١١٤
- ٢٣- ديوان الشريف الرضى ج ٢ ص ٤٢
- ٢٤- ديوان ١٥/٣٣
- ٢٥- ديوان ٤/١٩٢
- ٢٦- ديوان ٢٩/١٧٠
- ٢٧- سفينة البحار ج ٢ ص ١٥٦

## قصیده « ۹ »

۳- خزی: رسوا شدن و خوار شدن (لسان التّنزیل). بین «خزی» و «خزید» جناس زائد است.

۵- نظامی گوید:

چو بد کردی مباح ایمن ز آفات      که واجب شد طبیعت را مکافات  
۶- بس بی آراما: این الف بگفته شمس قیس رازی حرف تعظیم و تعجب است.<sup>۱</sup> و گاهی هم با کلمه «بس» بصورت «بسا» بکار می‌رود مانند: «بسا رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت»<sup>۲</sup>، نظامی عروضی گوید:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد      که از رفعت همی بامه میرا کرد<sup>۳</sup>  
و در غیر کلمه «بس» مانند: «صعبا فریبنده که این درم و دینار است بزرگا مردا که ازین روی بر تواند گردانید»<sup>۴</sup>

۷- کشد: اولی بفتح کاف فعل مضارع از مصدر کشیدن و دومی بضم آن مضارع از مصدر کشتن و جناس محرف بکار برده شده است.

۸- ببادت آن شنید: کلمه «شنید» مصدر مرخم است زیرا «بباید شنیدن» بوده است. در زبان فارسی غالباً پس از افعال (خواستن، شایستن، توانستن، بایستن) مصدر مرخم یعنی با حذف نون آورده می‌شود و در طی این قصیده این قاعده مکرر بچشم می‌خورد.

۹- باید خلید: «خلید» مصدر مرخم خلیدن یعنی زخم کردن.

۱۰- باید خوابید: خوابیدن = مخفف خوابانیدن متعدی خوابیدن

۱۲- تتری: سماق (صحاح الفرس و مقدمة الادب)

۱۴- اشاره است به آیه: «وَأَنْتَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»<sup>۵</sup> درجایی دیگر نیز گوید:

گزین کن جوانمردی و خوی نیک که این هر دو از عادت مصطفاست<sup>۶</sup>

۱۶- باید چخید: چخیدن به معنی کوشیدن

۱۷- جعفر طیار: جعفر بن ابی طالب از یاران رسول بود و در یکی از غزوات زخم‌های بسیاری خورد و دو دستش بریده گشت و شهید شد و پیغمبر فرمود او را همچون فرشته‌ای در بهشت دیدم که با بالهای خون‌آلودش در پرواز بود و شهرت او به طیار از همین جهت است.<sup>۷</sup> جاحظ می‌گوید: «قالوا: لو كانت في الأرض يد تغسل الجناح لجعلها الله بدل الجناح و سماه المسلمون «الطيار»»<sup>۸</sup>

۱۸- علم تأویلش: اسماعیلیان عقیده داشتند که قرآن را ظاهری و باطنی است از ظاهر قرآن تعبیر به تنزیل و از باطن آن تعبیر به تأویل می‌کردند و می‌گفتند تنزیل و ظاهر برای مردمان عامی و عادی و تأویل و باطن برای مردان عارف و عالم است و از همین جهت آنان را باطنیه<sup>۹</sup> و اهل تأویل<sup>۱۰</sup> خوانده‌اند، ناصر خسرو گوید:

هر که بر تنزیل بی تأویل رفت او بچشم راست در دین امورست<sup>۱۱</sup>  
و نیز معتقد بودند که فقط خاندان رسول عالم به علم تأویل قرآن هستند و باید از آنان آموخت و نیز حکیم ناصر گوید:

به تنزیل اربخبر جوئی ز تأویل ز فرزندان او یابسی و داماد<sup>۱۲</sup>  
و چون تأویل را بهمه امور دینی سریان می‌دادند مورد مخالفت اهل سنت و جماعت<sup>۱۳</sup> قرار گرفتند و حتی شیعیان امامیه نیز در چگونگی تأویل با آنان موافقت ننمودند.<sup>۱۴</sup>

۱۹- ناموزی ز دانا علم حق: دانا: امام، علم حق: علم قرآن، آموختن: تعلم. اسماعیلیان می‌گفتند علم تأویل نزد امامان است و امامان معلم‌اند و معرفت جز به تعلیم حاصل نشود و عقل در معرفت کافی نیست ناصر خسرو گوید:

بار مرد اندر درخت عقل ناپیدا بود چوبه تعلیم آب یابد آنگهی پیدا شود<sup>۱۵</sup>  
و حسن صبحاح گفته است: عقل مجرد کافی نیست و در هر دور امامی باید که مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند<sup>۱۶</sup> و از این جهت آنانرا اصحاب تعلیم<sup>۱۷</sup> و تعلیمیه<sup>۱۸</sup>

خوانده‌اند.

۲۰- باید الفغدن: مصدر تام پس از فعل بایستن، الفغدن به معنی اندوختن و ذخیره کردن

۲۱- مثلی که در مصراع دوم آورده شده در این بیت ناصر خسرو نیز دیده می‌شود:  
چمیدن بنیکیت باید که مرد ز نیکی چرد چون به نیکی چمد<sup>۱۹</sup>  
جاحظ در کتاب المحاسن والاضداد نقل می‌کند که عبدالله بن طاهر چنین تویع کرد:  
«مَنْ سَقَى رَعَى وَمَنْ لَزِمَ الْمَنَامَ رَأَى الْأَحْلَامَ». و این معنی از تویعات انوشیروان گرفته شده که او می‌گفت:

«هر کی رود چرد و هر کی خسبد خواب ببیند»<sup>۲۰</sup> تعبیر «چریدن» و «چمیدن» در این بیت لامعی نیز دیده می‌شود:

چریدن همه خلق از چمیدن است مدام تونیزتانچمی همچودیگران نچری<sup>۲۱</sup>  
۲۴- لذیذ: صفت مشبّهه عربی از مصدر لذت، در این قصیده قافیه‌ها همه «دال» است فقط این بیت قافیه آن «ذال» می‌باشد و علت آنست که در زمان قدیم این دالها ذال تلفظ می‌شده زیرا حرف پیش از آن «ی» است و ابن‌یمین ضابطه آن را چنین بیان کرده است:

|                                                                                             |                                         |
|---------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------|
| گرت میل باشد که در پارسی                                                                    | همی دال را باز دانی ز ذال               |
| بگویم یکی ضابطه یادگیر                                                                      | که این را نیابی به گیتی همال            |
| اگر پیش او حرف علت بود                                                                      | بجز ذال معجم ندارد مجال                 |
| و در آن حرف جز حرف علت بود                                                                  | نگه کن که آن حرف را چیست حال            |
| اگر هست ساکن تواس دال دان                                                                   | و گرنه همان ذال معجم بدان <sup>۲۲</sup> |
| و در دو قصیده دیگر هم این امر بچشم می‌خورد و ما مطلع و بیتی که قافیه آن ذال است ذکر می‌کنم: |                                         |

|                                               |                                                |
|-----------------------------------------------|------------------------------------------------|
| زاهل جنس درین قبه کبود که بود                 | که ملک ازونربوداین بلندچرخ کبود                |
| خدای را بشناس و سپاس او بگزار                 | که جز براین دونخواهیم بودمامأخوذ <sup>۲۳</sup> |
| کلمه «مأخوذ» اسم مفعول عربی از مصدر «أخذ» است |                                                |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| خوب یکی نکته یادمست از استاد | گفت نکشت آفریده چیز به ازداد |
|------------------------------|------------------------------|

رو سپس جاهلی که درخور او بی مطرب شاید نشسته بر در نبّاذ<sup>۲۲</sup>  
 کلمه «نبّاذ» صیغه مبالغه مفید معنی حرفت از «نبیذ» به معنی باده و شراب است  
 ۲۷- مصراع دوم اشاره است بحدیث: «الْخَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ»<sup>۲۵</sup> مولوی گوید:  
 مادر فتنه‌ها که می باشد طرب بی رخس نمی‌زاید<sup>۲۶</sup>  
 عطار گوید:

بس کسا کز خمر ترک دین کند بیشکی امّ الخبائث این کند  
 ۲۹- شبلیذ: گل سورنجان که زرد می‌باشد ولی ستور «خارزرد» را گاهی بر «شبلیذ»  
 ترجیح می‌دهد.

۳۰- مزید: مصدر مرخم مزیدن به معنی مکیدن و مزه کردن  
 ۳۲- دولاب: چرخ و آنچه در سیر و دور باشد / گوی سیه: مراد کره خاک و زمین  
 است

۳۸- ناصبی: به اهل تسنن گفته می‌شد و در برابر آن شیعیان را رافضی می‌خواندند،  
 ناصر خسرو گوید:

رافضیم سوی تو و تو سوی من ناصبئی نیست جای تنگدلی<sup>۲۷</sup>  
 و این بیت اشاره است به آیه: «كَانَتْهُمْ حُمْرُ مُسْتَنْفِرَةٍ قُرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»<sup>۲۸</sup> بنابراین  
 صاحب فرهنگ جهانگیری آنجا که گفته «زمیدن» بمعنی جاویدن آمده و سپس  
 بهمین بیت استشهاد جسته اشتباه کرده است.

- ۱- المعجم فی معانی اشعار العجم، ص ۱۵۵
- ۲- تاریخ بیهقی ص ۴۲۵
- ۳- چهار مقاله ص ۴۶
- ۴- تاریخ بیهقی ص ۵۱۵
- ۵- سوره القلم آیه ۴
- ۶- دیوان ۴۵/۲۰۳
- ۷- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۳۵
- ۸- الحیوان ج ۷ ص ۵۱
- ۹- الملل والنحل ج ۱ ص ۳۳۵
- ۱۰- جامع الحکمتین ص ۳۳۸
- ۱۱- دیوان ۴۶/۱۶

- ١٢- ديوان ٣٠/٢٩
- ١٣- مجموعة الرسائل الكبرى ج ٢ ص ١٤
- ١٤- سفينة البحار ج ١ ص ٥٥
- ١٥- ديوان ص ١٣٢
- ١٦- جامع التواريخ رشيدى ص ١٠٦
- ١٧- المنقذ من الضلال ص ١٣
- ١٨- الملل والنحل ج ١ ص ٣٣٥
- ١٩- ديوان ٤٥/١٢٨
- ٢٠- المحاسن والاضداد ص ١٠٩
- ٢١- ديوان ص ١٥٩
- ٢٢- ديوان ابن يمين ص ١٩٦
- ٢٣- ديوان ٧/١٥
- ٢٤- ديوان ناصر خسرو ٣١/١٤٢
- ٢٥- الجامع الصغير ج ١ ص ٥٥٩
- ٢٦- كليات شمس، ج ٢ ص ٢٥٥
- ٢٧- ديوان ٣٣/١٣٥
- ٢٨- سورة المدثر آية ٥٠

## قصیده « ۱۰ »

۱- هفت مدبّر: مقصود ستارگان هفتگانه سیار است که بترتیب فلک‌های آنها عبارتند از:

قمر = ماه، عطارد = نیر، زهره = ناهید، شمس = خورشید، مریخ = بهرام، مشتری = اورمزد، زحل = کیوان. مقریزی نامهای پارسی این ستارگان را در شعر عربی آورده است:

لَا زِلْتَ تَبْنَى وَتَرْقَى لِّلْعُلَا أَبَدًا      مَا ذَا مَ لِّلْسَبْنَةِ الْأَفْلَاكِ أَحْكَام  
مهر و ماه و کیوان و تیر معاً      و هرمس و ناهید و بهرام<sup>۱</sup>  
۲- حوران: جمع حور، این کلمه در زبان فارسی در حکم مفرد است و جمع بسته شده و در زبان عربی جمع احور و حوراء است به معنی سیاه چشمان بهشتی.

۳- بودش: به معنی هستی است و ناصر خسرو در نوشته‌های خود این کلمه را بسیار بکار برده مانند: «مردم دانست که مراو را صانع است و بودش او به صنع صانعی حکیم است.»<sup>۲</sup> و بودش اسم مصدر است از بودن ولی برخلاف قیاس است زیرا قیاس مطرّد آنست که از امر حاضر با افزودن «ش» اسم مصدر بدست آید مانند کوشش، پرورش و ناصر خسرو کلمه «رهایش» را هم بر خلاف قیاس بکار برده است:

چو ماهی بسینه درون جان تو      چنان می ز بهر رهایش طپد<sup>۳</sup>  
از مصدر بودن «بوش» و «باشش» هم در متون فارسی دیده شده.<sup>۴</sup>

۵- زایشی: به معنی زادن است و در پهلوی «زایشنیه» بوده. و در کتاب ماه فروردین روز خرداد «فرزند زایشنیه» به معنی فرزندزائی بکار رفته و این کلمه نظیر خردک نگرشنی است در این بیت منوچهری:

خردک نگرش نیست که خردک نگرشنی در کار بزرگان همه ذل است و هوانست<sup>۶</sup> و در پهلوی «خورتک نکیر شنیه» بوده است و تعبیر به زادن از جهت آن است که می گفتند اجرام آسمانی که پدرند موجب زایش عناصر که مادرند می شوند.

۶- قلمهای حکیم الحکمایید: ناصر خسرو در کتاب زادالمسافرین گوید: «اما برهان بر آنکه نوشته خدای تعالی آفرینش عالم است این است که نوشته از نویسنده اثری باشد بصنعت بیرون آورده بر خاک یا بر چیزهای خاکی و اثر از آفریدگار عالم این صورتهاست که بر اجسام عالمی پدید است و دیگر چیزی نیست جز از این وازین گفت خدای تعالی «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْهَرُونَ»<sup>۷</sup> ۱۱- زیرا هر افزونی را کاستی است.

۱۳- شما گواهی راست بر وجود خداوند «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» هستید.

۱۴- شعر فروش: کسی که شعر خود را فقط برای دریافت صله و پاداش می سراید.

۱۵- فتنه غزل: ناصر خسرو غزل را خوش ندارد و در موارد متعدد باین موضوع تصریح می کند از آن جمله:

غزال و غزل هر دوان مرترا نجویم غزال و نگویم غزل<sup>۸</sup>  
عاشق مدح امرایید: مراد از شاعر مدح و ستایش نابجاست که در آن روزگار معمول و رایج بوده مثلاً سوزنی سمرقندی در مدح علاءالدین گوید:

عالی علاءدین که بری و منزله است از گفت ناستوده و از کرد ناپسند درباره همین شخص که او را از کرده های ناپسند منزله و مبرا می داند می گوید:

هنگام بذل مال دهد کف راد او ده گنج شایگان به یک لولی لوند<sup>۹</sup>  
و شکی نیست در جائیکه لولیان لوند از ده گنج شایگان برخوردار می شدند دیگر محلی برای خردمندان و دانشوران نمی ماند و در برابر کسانی هم بودند که نه تنها مدح نابجا از امیران نمی کردند بلکه ایستادن بر درگاه آنان را نوعی خواری و ذلت بشمار می آوردند مانند آنکه گوید:

فَاسْتَفِزْنَ بِاللَّهِ عَنِ أَبْوَابِهِمْ أَبَدًا      إِنَّ السُّوقُوفَ عَلَى أَبْوَابِهِمْ ذُلٌّ<sup>۱۰</sup>

۱۶- یکتا نشود: این طبیعت شما با حکمت اتحاد پیدا نمی کند / پشت دوتا: پشت خمیده، خم شده برای تعظیم.

۱۷- آب: آبروی / سپس: دنبال.

۲۲- بی خطران: افراد بی قدر و منزلت.

۲۶- حد: نوعی از سیاست و تنبیه شرعی / قفا: پس گردنی زدن.

۲۷- حیل ساز: زیرا فقها در دشواریها متوسل به حیل‌های شرعی می شدند. ثعالبی درباره ابوحنیفه می گوید: «إِنَّهُ لَمْ يُسْتَبَقْ فِي الْحَيْلِ الْفَقْهِيَّةِ»<sup>۱۱</sup>

۲۷- نظیر:

إِنَّ جِسْتَهُمْ فَارِغًا لَزُوكَ فِي قَرْنٍ      وَإِنْ رَأَوْا رُشُوَةً افْتُوكَ بِالرُّخَصِ<sup>۱۲</sup>

۳۰- قضا: قضای اول به معنی سرنوشت و تقدیر و قضای دوم به معنی داوری و جناس تام بکار رفته است.

۳۳- اشاره است به: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَفْضِلُوا بَعْدِي كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي إِلَّا أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِيَهَا حَتَّىٰ يَرْدَا عَلَى الْحَوْضِ» ترجمه: من در میان شما می گذارم این دو متاع بزرگ را که اگر دست دریشان زنید هرگز گمراه نشوید بعد از من، کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من اند چه ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا به حوض کوثر با من رسند.<sup>۱۳</sup>

۳۹- بخائید: از مصدر خائیدن به معنی جویدن و به دندان گرفتن.

۴۰- اشاره است به عقیده اشعریان که خیر و شر را مستند بخواست خدا می دارند و برای اثبات عقیده خود به آیاتی از قبیل: «وَمَا تَشَاوُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»، «لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا»، «لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هَدَاهَا»، «لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَمَفْلُوه»، «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ»<sup>۱۴</sup> ولی معتزله به آیاتی دیگر عقیده اشعریان را رد می کنند. ناصر خسرو در جایی دیگر نیز به این موضوع اشاره می کند:

وگر بخواست وی آید همی گناه از ما      نه ایم عاصی بل نیک و خوب کرداریم<sup>۱۵</sup>  
۴۷- حجت: به معنی برهان و دلیل است و در اصطلاح اهل منطق معلومات تصدیقی که

مجهولات تصدیقی را روشن می‌سازد ولی ناصر خسرو درین جا خواسته تخلص خود را هم که «حجت» است درضمن آورده باشد. ناصر خسرو تخلص خود را در دیوانش به صورتهای گوناگون ذکر می‌کند.

حجت:

حجت بشعر زهد و مناقب جز      برجان ناصبی نزنند زوبین  
حجت خراسان

سنت حجت خراسان گیر      کار کوتاه مکن دراز آهنگ  
حجت مستنصری

مر عقلا را بخراسان منم      بر سفها حجت مستنصری  
حجت نایب پیغمبر

حجتم روشن از آنست که من بر خلق      حجت نایب پیغمبر سبحانم<sup>۱۶</sup>  
و کلمه «حجت» را اسماعیلیان ازین جهت برگزیدند که امام به تنهایی نمی‌تواند اقامت  
حجت در همه اقطار ارض کند ازین جهت زمین را بدوازده جزیره در برابر دوازده برج  
فلکی تقسیم و برای هر یک حجتی معین کرده است<sup>۱۷</sup> و ناصر خسرو خود اشاره به این  
دوازده حجت کرده است:

چون من دوازده ست ترااسب و یار گیر      لیکن زخلق نیست جز از تو سوار من<sup>۱۸</sup>  
و اسماعیلیان برای عدد دوازده اهمیتی قائل بودند، محمد بن سرخ نیشابوری گوید:  
پس بعضی از کارهای جهان بدوازده کشید چون: دوازده جزیره و دوازده ماه سال، و  
دوازده منفذ تن تمام شد و نیفزود ایراک لقب شمار از دوازده برنگذرد چون یکی و دو و  
سه و چهار تاده و صد و هزار شمار را جز این لقب نیست.<sup>۱۹</sup>

۱- الخط المفریزه ج ۱ ص ۲۶۷

۲- جامع الحکمتین ص ۵۲

۳- دیوان ناصر خسرو ۲۸/۱۲۸

۴- اسم مصدر - حاصل مصدر ص ۳۱

۵- ماه فروردین روز خرداد ص ۴۴ و ۴۶

۶- دیوان منوچهری ص ۹

۷- زادالمسافرین ص ۲۰۷

- ٨- ديوان ٢/٢٢٢
- ٩- ديوان ص ٩٦
- ١٠- طبقات المفسرين ١٢
- ١١- لطايف المعارف ص ٦٨
- ١٢- المقتضب ص ١١
- ١٣- اخلاق محتشمى ص ١٧
- ١٤- اللمع اشعري ص ٥٨
- ١٥- ديوان ٣٤/٣٣
- ١٦- ديوان ٤٤/٤١ و ٣٦/١٧٦ و ٣٧/٢٦ و ٤٨/٩٠
- ١٧- خمس رسائل اسماعيلية ص ١٥٣
- ١٨- ديوان ٤٢/١٤٠
- ١٩- شرح قصيدة ابوالهيثم ص ١٢

## قصیده « ۱۱ »

۱- بار: میوه / هشیار مردای مرد هشیار: صنعت عکس و تبدیل است مانند گفته ابوالمفتح بستی: «عادات السادات، سادات العادات»<sup>۱</sup>

۳- یمگان از نواحی بدخشان بوده که چون از حوزه تسلط امرای خراسان خارج بود ناصر خسرو بدانجا پناهنده گردید و تا آخر عمر در آنجا زیست و خود او در دیوان مکرراً به یمگان اشاره کرده است از آن جمله است:

پیوسته شدم نسب به یمگان کز نسل قبادیان گسستم<sup>۲</sup>  
خلیل الله خلیلی دانشمند افغانی می گوید: یمگان در منتهای دره جرم واقع می باشد از بهارک بدخشان تا محل حکومت جرم تخمیناً ۱۴ میل و از آنجا تا روستای حضرت سید (= ناصر خسرو) تخمیناً ۷۲ میل مسافت است.<sup>۳</sup> ناصر خسرو در دیوان خود از جرم نیز نام برده است:

سخنم ریخت آب دیولعین به بدخشان و جرم و یمگ و براز<sup>۴</sup>  
۶- این مضمون که در این بیت نیز آمده است:

در کوه بود قرار گوهر زینست به کوه در قرارم<sup>۵</sup>  
در این بیت ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی هم دیده می شود:

وَتَسْكُنُ دَارَهُمْ وَكَذَاكَ سَكْنَى الْـ حَجَّارَةِ وَالزُّمَرِ فِي الْجِبَالِ<sup>۶</sup>  
۷- خوارزمی: اشاره به کوچکی آن محل است و گرنه ناصر خسرو در بسیاری از موارد

از آنجا با احترام و عظمت یاد می‌کند از آن جمله است:

سنگ یمگان دره‌زی من رهی طاعت فضلها دارد برلؤلوی عمتانی<sup>۷</sup>

۸- مهره مار: مهره‌ای است در پشت سر بعضی از افعی‌ها که وقتی از گوشت جدا کنند حالت سنگی بخود می‌گیرد و در عربی آن را «ودعة» گویند (مقدمة الادب)

۹- لولوی شهوار: مروارید شاهوار. کلمه «وار» پساوند لیاقت است.

۱۰- شدیار: زمینی که آن را گاو رانده باشند تا تخم بیفشانند. صاحب صحاح الفرس آن را بصورت «شدکار» ضبط کرده و این بیت را از رودکی شاهد آورده است:

تازنده‌ام مرانیست جز مدح تود گر کار کشت و در و دم اینست خرمن همین و شد کار  
قطران تبریزی گوید:

شد کار شود زاب سخای تو چو جیحون جیحون شود از آتش خشم تو چو شد کار<sup>۸</sup>  
۱۳- در مصراع اول جواب شرط محذوف است مانند این بیت از فخرالدین گرگانی:

اگر و بس مرا با من نمائی و گرنه خون کنم دریا بزاری  
و نیز این بیت از سعدی:

اگر به شرط وفا دوستی بجا آرد و گرنه دوست نباشد تو نیز دست بدار  
و همچنین در این جمله‌ها: «اگر مسلمان شوند و ترا مطیع شوند و اگر نه سپاه  
فرستیم»، «اگر آن زن را بیرون فرستی و اگر نه هم اکنون بدرگاه معتصم رویم و تظلم  
کنیم»<sup>۱۰</sup> و گاهی جواب شرط به صورت «فبها» دیده می‌شود مانند: «اگر زر من  
بازدهی فبها والا هم اکنون پیش عضدالدوله روم»<sup>۱۱</sup> و این کلمه «فبها» از این حدیث  
اخذ شده: «مَنْ تَوَضَّأَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِهَا وَ نِعْمَتْ»<sup>۱۲</sup> که در تفسیر آن آمده: «أَي  
فِبِالرَّخْصَةِ اخَذَ وَ نِعْمَتْ خِصْلَةُ الْوُضُوءِ» فحذف التَّمْيِيزِ وَ الْمُخْصَوصِ / تکرار کلمه  
«سپیدار» در این بیت برای تأکید است که در عربی آن را تأکید لفظی خوانند.  
ناصر خسرو از این گونه تأکید بسیار بکار می‌برد مانند:

این روزگار بی‌خطرو کاریبی نظام و امست بر تو گر خبرت هست وام وام<sup>۱۳</sup>  
۱۴- نماند جز درختی را: در احادیث شیعه عالم را به درخت خرما تشبیه کرده‌اند

مانند: «إِنَّمَا مَثَلُ الْعَالَمِ مَثَلُ النَّخْلَةِ تَنْتَظِرُهَا مَتَى يَنْقُطَ عَلَيْكَ مِنْهَا شَىْءٌ»<sup>۱۴</sup>

کرا: هر که را

۱۹- سوفار: دهان تیر یعنی جائی که چله کمان را در آن بند می‌کنند. کمال‌الدین اسماعیل گوید:

تیرفکرت چودرآرد بکمان تدبیر درمجاری غرض غرق کند تا سوفار<sup>۱۵</sup>  
۲۰- جای باید جست: اشاره است به جمله معروف: «لِکُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ»<sup>۱۶</sup> در فارسی گویند: هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد.

۲۲- جاحظ در مناقب السودان گوید: «إِنَّ لِقَمَاتِ الْحَكِيمِ مِنْهُمْ وَهُوَ الَّذِي يَقُولُ: ثَلَاثَةٌ لَا تَعْرِفُهُمْ إِلَّا عِنْدَ ثَلَاثَةٍ: الْحَلِيمِ عِنْدَ الْغَضَبِ وَالشُّجَاعِ عِنْدَ الْخَوْفِ وَالْآخِ عِنْدَ حَاجَتِكَ»<sup>۱۷</sup>  
۲۶- تازی اسبان: اسب‌های عربی قطران گوید:

ای هنرمند مکن عرض هنرهای برش برتازی فرسان خیره خرننگ‌متاز<sup>۱۸</sup>  
۲۸- اشاره است به عبارت معروف: «طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ غَلِيلٌ» فردوسی گوید:  
پزشکی که باشد به تن دردمند زبیمار چون بازدارد گزند  
ابراهیم بن اسحق الحربی بیمار شده بود کسی را نزد پزشک معالج خود فرستاد او  
مراجعت کرد و گفت: پزشک مرده است. ابراهیم این بیت را خواند:

إِذَا مَاتَ الْمُعَالِجُ مِنْ سَقَامٍ فَيُوشِكُ لِلْمُعَالِجِ أَنْ يَمُوتًا<sup>۱۹</sup>  
ناصرخسرو این تعبیر را در جاهای دیگر نیز بکار برده است مانند:

کی شود هیچ دردمند درست زین طبیبان که زارو بیمارند

\* \* \*

جز که بیمار و به تن رنجه نباشی چوهمی رهبر از گمره جوئی و پزشکی زسقیم<sup>۲۰</sup>  
۳۵- اشاره است به مثل معروف: «خَامِرِي أُمَّ عَامِرٍ»<sup>۲۱</sup> یعنی پنهان شوای گفتار (= ام‌عامر) زیرا هنگام صید گفتار صیاد با سخنان نرم و با گفتن «خامری ام‌عامر» گفتار را بیرون می‌کشد و دهنش را می‌بندد و حضرت علی(ع) فرموده است: لَا كُونُ مِثْلَ الضَّبْعِ يَخْفَعُهَا الْقَوْلُ فَتَخْرُجُ فُتَصَادُ»<sup>۲۲</sup> ناصرخسرو در جائی دیگر گوید:

توهمی بینی کت پای همی بنند پس چرا خامشی و خیره؟ نه گفتاری<sup>۲۳</sup>  
مولوی گوید:

همچو گفتاری که می‌گیرندش او غره آن گفت که «این گفتار کو؟»  
۳۸- نهار: گرسنه و ناشتا (صاح الفرس) ناصرخسرو گوید:

بر دروغ و زنا و می‌خوردن روز و شب همچو زاغ ناهارند<sup>۲۴</sup>  
 ۳۹- نظیر این بیت است:

وَالدَّهْنُ آخِرُهُ شِبْنُهُ بِأَوَّلِهِ نَاسُ كَنَاسٍ وَأَيَّامُ كَأَيَّامٍ<sup>۲۵</sup>  
 ۴۰- مسمار: میخ. ناصر خسرو از بسته شدن دهان در جای دیگر از کلمه «مسمار» استفاده کرده است:

گنج علمند و فضل اگرچه ز بیم در فراز و دهان بمسمارند<sup>۲۶</sup>  
 ۴۱- رهی: غلام و بنده و چاکر. این کلمه در زبان پهلوی «رهیک» بوده است.

۴۳- نگون‌سار: در نسخه خطی «نگوسار» بدون نون آمده است و این بدان علت بوده که در پیوند نون با سین، نون کاملاً تلفظ نمی‌شده و تلفظی شبیه به نون غنه عربی و یا نون نازال nasal فرانسه داشته است و از این جهت است که در متون بدون نون دیده می‌شود مانند: «و جهال خلق بر مثال ستوران‌اند نگوسار»<sup>۲۷</sup> و «همه بتان نگوسار شدند»<sup>۲۸</sup> و «قدح بر سر بالین او نگوسار کن»<sup>۲۹</sup>

۴۵- بیاد می‌آورد مثل: «أَخْرَصُ مِنْ كَلْبٍ عَلَى جَيْفَةٍ»<sup>۳۰</sup>

۱- وفيات الاعيان ج ۳ ص ۳۷۶

۲- دیوان ۲۰/۱۰۳

۳- یمگان و وثایق تاریخی درباره ناصر خسرو، مجله یغما سال ۱۳۳۶ ص ۷۳

۴- دیوان ۳۷/۶۹

۵- دیوان ۳۳/۱۹۸

۶- بیت‌الدهر ج ۴ ص ۲۲۶

۷- دیوان ۵۵/۲۰۸

۸- دیوان ص ۱۱۴

۹- قصص الانبياء ص ۲۹۳

۱۰- سیرالملوک ص ۷۲

۱۱- ماخذ پیشین ص ۱۱

۱۲- الیهجت‌المرصیة فی شرح الالفیة ص ۱۴۴

۱۳- دیوان ۱/۲۷

۱۴- معالم الاصول ص ۱۷

۱۵- صحاح الفرس ص ۱۰۹

۱۶- الصناعتین ص ۷۷

۱۷- ثلاث رسائل ص ۵۸

- ١٨- ديوان ص ١٨١  
١٩- معجم الادباء ج ١ ص ١٢٤  
٢٠- ديوان ١١/٢٢٨ و ٢٢/١٧٠  
٢١- مجمع الامثال ص ٢٠٥  
٢٢- ثمار القلوب ص ٣٢١  
٢٣- ديوان ٢٧/٣٥  
٢٤- ديوان ١٢/٢٢٨  
٢٥- الامتاع والموانسة ج ٣ ص ١٥٠  
٢٦- ٤٠/٢٢٨  
٢٧- جامع الحكمين ص ٣٠٩  
٢٨- قصص الانبياء ص ٤٠٤  
٢٩- زنده پيل ص ٣٠  
٣٠- التمثيل والمحاضرة ص ٣٥٥

## قصیده « ۱۲ »

۱- کردند: ساختند، مراد از خانه جهان است که پس از این از آن تعبیر به «خانه مهین» می‌کند / همچو خانه: مقصود از این خانه انسان‌های بی‌شمار هستند که از آنان تعبیر به «خانه کهن» می‌کند. او در جایی دیگر اصطلاح «جهان مهین» و «جهان کهن» را به کار برده است:

جهان مهین را به‌جان زیب‌وفری اگرچه بدین تن جهان کهنی<sup>۱</sup>  
۲- جفتان: دو جفت و مقصود عناصر چهارگانه آتش و هوا و آب و خاک است. آتش سبک‌تر و بالاتر است و هوا متصل به آن است و خاک سنگین‌تر و پایین‌تر و آب متصل به آن است پس آتش و هوا دو برادراند و خاک و آب دو خواهراند.<sup>۲</sup>

۴- بتر: بدتر. یعنی عناصر چهارگانه ذی‌شعور نیستند و بهتر را از بدتر باز نمی‌شناسند.  
۵- فرزندشان: مقصود موالید سه‌گانه که معروض زیادت و نقصان و زشتی و زیبایی هستند.

۶- سه فرزند: موالید سه‌گانه که معدن و نبات و حیوان باشد / مستر: پنهان که مقصود معدن است که در زیرزمین پنهان است.

۸- هفت فرزند: یعنی هر یک از این مولودهای سه‌گانه هفت فرزند دارند هفت فرزند معدن همان است که ناصر خسرو چنین یاد کرده است: «و هم چنانک جواهر هفت‌اند از زروسیم و آهن و مس و ارزیز و سرب و سیماب مردم را اندر مراتب دعوت نیز هفت

منزلت است از رسول و وصی و امام و حجت و داعی و مأذون و مستجیب»<sup>۲</sup>

۹- یکی مهتر آمد: از میان انواع جانوران انسان مهتر است و در جای دیگر نیز اشاره به این موضوع کرده است:

بر طبع و نبات و جانور پاک ای پیر ترا که کرد مهتر؟  
۱۰- بیست و یک تن: ناصر خسرو در جای دیگر نیز اشاره به این تقسیم کرده است:

از گوهر و از نبات و حیوان برخاک ببین سه خط مسطر  
هفتست قلم مراین سه خط را در خط و قلم به عقل بنگر  
بندیش نکو که این سه خط را پیوسته که کرد یک به دیگره  
/ مسخر: اشاره است به این آیه شریفه: «وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ  
وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»<sup>۳</sup>

۱۱- آن پادشا: مقصود انسان است که حاکم بر معدن و نبات و سایر جانوران است.

۱۲- دو مخالف کبوتر: مقصود ماه و خورشید است که در خانه مهین یعنی عالم بزرگ در گردش اند و در خانه کپین جای نمی گیرند و هر دو جفت می گیرند جفت ماه شب و جفت خورشید روز است که در یک جا جمع نمی شوند و از یکدیگر نیز جدا نمی گردند.

۱۵- بساخانه ها: مراد اینست که بسیاری از خانه ها در نتیجه گردش این دو جرم آباد و بسیاری نیز خراب می شود به قول ناصر خسرو:

بر کهن کردن همه نوها ای برادر موکئل است دهور<sup>۴</sup>

۱۷- سه مهمان: مقصود نفوس سه گانه است که عبارتند از: (۱) نفس ناطقه که انسان با آن از سایر جانوران ممتاز می گردد و آن نفسی است که فکر و ذکر و تمیز و فهم با آن بستگی دارد و شرافت انسانی بوسیله آن حاصل می شود. (۲) نفس غضبیه و آن نفسی است که آدمی با سایر جانوران در آن شریک است و این نفس غضب و جرأت و حب غلبه برای دارنده اش می آورد. (۳) نفس شهوانیه که هم برای انسان است و هم در دیگر جانوران و لذت ها و شهوات جسمانی از آن برمی خیزد و این نفس چنان قوی است که اگر انسان آن را تأدیب نکند و مقهور نگرداند بر آدمی مستولی و مسلط می شود که دیگر چاره پذیر نیست.<sup>۵</sup>

- ۱۸- هگز: هرگز / سدیگر: سوم
- ۱۹- پدرشان: پدر آنها که پدران هفتگانه (= آباء سبعه) باشند / مادر: مادر آنها که عناصر چهارگانه (= امهات اربعه) باشند.
- ۲۰- کینه دار: نفس غضبیه / جویای خواب و خور: نفس شهوانیه / بهومه: نفس ناطقه که طالب خیر و منفعت و دافع شر و مضرت است.
- ۲۴- آنک او شریفست: نفس ناطقه / دیگران: نفس غضبیه و نفس شهوانیه.
- ۲۶- این یکی: نفس ناطقه / آن دو: نفس غضبیه و نفس شهوانیه، جالینوس می گوید که نفس ناطقه الهیه باید با حرکات مخصوص خود ریاضت یابد تا درست تر و نیرومندتر گردد زیرا اگر نفس غضبیه و شهوانیه ریاضت خود را بیابند ولی نفس ناطقه مهمل ماند و ریاضت نیابد آن دو نفس بهیمیه نیرومند می شوند و نفس ناطقه ای که خداوند آن را موجب سعادت آدمی قرار داده است ناتوان می گردد.<sup>۱۰</sup>
- ۳۰- در عربی نظیر: ماتزرع تحصد = هرچه بکاری تو همان بدروی.
- ۳۲- مُبرَم: از ابرام یعنی سخت تافتن (= تابیدن) و پارچه مبرم ظاهراً قماشى بوده که تار آن دوتا بوده است (= ذوطاقتین) که بهم تافته بوده اند.<sup>۱۱</sup> ناصر خسرو در جای دیگر نیز این کلمه را بکار برده است:
- چون گشته ای بسان پلاس سیه درشت      نابسته هیچ کس ره توسوی مبرمی<sup>۱۲</sup>  
و همچنین او «مبرم» و «نشتر» را در این بیت در برابر هم آورده است:
- یکی چون آب زیر گنبد قول خوش فریبنده      چو شاخی باران نشتر ولیکن برگ او مبرم<sup>۱۳</sup>
- ۳۴- گزدم: عقرب، گزنده دم
- ۳۶- تواناست بردانش خویش دانا: نظیر گفته فردوسی:
- توانا بود هر که دانا بود      به دانش دل پیر برنا بود
- ۳۷- نظیر: «وَعَادَةُ السَّيْفِ أَنْ يَسْتَخْدِمَ الْقَلَمُ»<sup>۱۴</sup>
- ۴۳- گوی اغبر: کره خاکی / خورشید ازهر: خورشید درخشان.
- ۴۹- سوی خویش خواند: اشاره است به آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»<sup>۱۵</sup>
- ۵۰- دُمَاذُم: پیایی و متعاقب بود. حکیم انوری گفت:

نوک قلم تراپیایی خاک قدم تراذماذم اعجاز کف کلیم عمران آثار دم مسیح مریم  
(صحاح الفرس)

۵۷- کرد: زمین پشته پشته، زمین کوه و دره (برهان) در جائی دیگر گوید:  
خورشید پیش طلعت او تیره گردون بجای حضرت او کرده<sup>۱۵</sup>  
۵۹- این سر: پیغمبر راز یزدان را به علی سپرده است و فرمود: «انت خازن علمی» یا  
«انت عیبه علمی»<sup>۱۶</sup>

عیبه اسرار نبی بُد علی روی سوی عیبه اسرار کن<sup>۱۷</sup>  
۶۴- شبیر و شبر: مراد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام است که پیغمبر  
فرمود: هارون دو فرزندش را شبر و شبیر نامید من هم حسن و حسین را بهمان نام  
نامیدم<sup>۱۸</sup>  
فرخی می گوید:

همیشه بدیدار تو شاد سلطان چو حیدر بدیدار شبیر و شبر<sup>۱۹</sup>  
۶۶- چون و چرا: پرسش از کیفیت و علت. درجائی دیگر می گوید:  
چون «چون و چرا» خواستم و آیت محکم در عجز به پیچیدن این کور شد آن کر<sup>۲۰</sup>  
۶۸- میده: آرد گندم دوباره بیخته (برهان) ناصر خسرو درجائی دیگر می گوید:  
فخری مکن بدانکه تومیده و بره خوری یارت به آب در زده یک نان فخره<sup>۲۱</sup>  
/ جودر: گیاهیست خودرو که در میان زراعت ها روید (برهان)  
۷۰- غرغر: سرگلو از طرف دهان (برهان) او درجائی دیگر می گوید:

زیس چون و چرا کاندردلم خاست رسید از خیرگی جانم به غرغر<sup>۲۲</sup>  
۷۲- جزیره خراسان: ناحیه تبلیغاتی خراسان. فاطمیان زمین را به دوازده قسم تقسیم  
کرده بودند همچون ماههای سال که دوازده است و هر قسم را «جزیره» می خواندند و  
برای هر جزیره حجتی که او از داعیان بزرگ بود قرار داده بودند و او را «صاحب  
جزیره» می خواندند.<sup>۲۳</sup>

۷۳- دهقانی این جزیره: «دهقان جزیره» تعبیری دیگر از «صاحب جزیره» است که  
در بیت زیر آورده است:

از این دیو تعویذ کن خویشان را سخنهای صاحب جزیره خراسان<sup>۲۴</sup>

ناصر خسرو در جائی دیگر می گوید: «این امام حجت خداست بر خلق، و صاحب جزیرت حجت امامست، و داعی حجت صاحب جزیرتست»<sup>۲۵</sup>.

۷۳- ده و دو ستاره: مقصود دوازده حجت است که هر یک مأمور تبلیغ در یکی از جزایر دوازده گانه بودند. اسماعیلیه این عدد دوازده را از دوازده برج آسمان<sup>۲۶</sup> گرفته و به آیه شریفه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا»<sup>۲۷</sup> استناد می کردند و نیز می گفتند که کلمه شهادت یعنی: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نیز دوازده حرف است،<sup>۲۸</sup> ناصر خسرو در جائی دیگر تعبیر به «دوازده اسب» می کند:

چون من دوازده ست ترا اسب و بار گیر لیکن ز خلق نیست جز از تو سوار من<sup>۲۹</sup>  
۷۶- روح الامین: لقب جبرئیل است که در قرآن آمده: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قُلُوبِكُمْ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ»<sup>۳۰</sup> جبرئیل را از آن جهت روح نامیده شده زیرا روحی لطیف و روحانی است و امین از جهت آنکه خداوند او را امین خود قرار داده است.<sup>۳۱</sup>

- ۱- دیوان ۱۱/۸
- ۲- الآثار العلویة ص ۱۳
- ۳- جامع الحکمتین ص ۱۱۰
- ۴- دیوان ۷/۴۳
- ۵- دیوان ۲۲/۴۳ و ۲۳ و ۲۴
- ۶- سوره النحل آیه ۱۲
- ۷- دیوان ۱۱/۳۶
- ۸- تهذیب الاخلاق (رسایل البلقاء ص ۴۸۷)
- ۹- جوامع طیماوس فی العلم الطبیعی ص ۳۳
- ۱۰- حواشی مینوی بر کلیله و دمنه ص ۲۹۶
- ۱۱- دیوان ۱۶/۲۱۹
- ۱۲- دیوان ۱۳/۳۸
- ۱۳- التمثیل والمحاضرة ص ۲۸۹
- ۱۴- سوره العلق آیه ۸
- ۱۵- دیوان ۷۵/۲۲
- ۱۶- شرح نهج البلاغه ج ۹ ص ۱۶۵
- ۱۷- دیوان ۳۴/۹۹
- ۱۸- مناقب ابن المغازلی ص ۳۷۹
- ۱۹- دیوان ص ۱۴۹
- ۲۰- دیوان ۳۹/۲۴۲
- ۲۱- دیوان ۹/۱۲۵

- ۲۲- دیوان املحق / ۷۴
- ۲۳- مقدمه دیوان الموبد ص ۵۴ بنقل از تأویل دعايم الاسلام
- ۲۴- دیوان ۷۶/۳۹
- ۲۵- وجه دين ص ۳۳۳
- ۲۶- خمس رسايل اسماعيلية ص ۱۵۳
- ۲۷- سورة التوبه آيه ۹
- ۲۸- اساس التاويل ص ۴۶
- ۲۹- دیوان ۴۲/۱۴۰
- ۳۰- سورة الشعراء آيه ۱۹۳
- ۳۱- كشف الاسرار ج ۷ ص ۱۵۶

۲

## قصیده « ۱۳ »

- ۱- زمی: زمین. این کلمه در زبان پهلوی «زمیک» بوده فرخی گوید:  
دخل ایران زمی ازبخشش اونايد بيش      ملك ايران زمی از همت اونايد کم<sup>۱</sup>  
/ چرخ مدور: فلک دائره ای شکل، آسمان گرد.
- ۲- خطر: قدر و ارزش / زی تو: نزد تو / دانش مضمر: علم پنهانی، این علم همان است  
که ناصر خسرو در جایی دیگر از آن تعبیر به «علم نهانی» کرده است:  
بیاموز و ماموز مرعام را      ز علم نهانی قلیل و کثیر<sup>۲</sup>  
۵- دادار: صفت فاعلی از مصدر «دادن» به معنی آفریدن، کردگار / گوی مغیر: کره  
خاکی که رنگ آن تیره و غبار آلود است.
- ۶- سبز: رنگ کبود و آسمانی، حافظ گوید:  
مزرع سبز فلک دیدم وداسمه نو      یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو<sup>۳</sup>  
۷- درخور: شایسته و سزاوار
- ۸- بیامیزد: آمیزش کند، مقصود آمیزش توالدی و تناسلی است فردوسی می گوید:  
به یک ماه یک بار از آمیختن      گر افزون کنی خون بود ریختن<sup>۴</sup>  
/ سقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده (برهان) این کلمه را ناصر خسرو  
در جایی دیگر نیز بکار برده است:  
چو برخوانند اشعارم منقش      به معنی ها چو سقلاطون مدهون<sup>۵</sup>

سقلاطون بغداد و اصفهان بسیار مشهور بوده چنانکه ثعالبی گوید: «فامّا الحُلل  
والعتایات و السقلاطونیات فانّ بغداد و اصفهان تشارکا فیه»<sup>۶</sup>  
قطران تبریزی می گوید:

از یسی دیبا که بخشیدی همی کمتر کسی      بستر از مقراضی و بالین ز سقلاطون کند<sup>۷</sup>  
/ شَعْر: جامه ابریشمین (مقدمه الادب) او در جانی دیگر می گوید:  
امروز همی به مطربان بخشی      شَرِب شطوی و شَعْرِ گرگانی<sup>۸</sup>  
/ مطبَر: نوعی چادر بوده است.

۱۰- ای خفته چهل سال: ناصر خسرو در سفرنامه می گوید: «باخود گفتم از خواب  
دوشین بیدار شدم اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم که تا همه افعال و  
اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم»<sup>۹</sup> عدد چهل که از اعداد عقود است تقریبی است و  
عدد تحقیقی آن همان چهل و دو است که در بیت شماره ۳۱ همین قصیده آمده است  
/ ایدر: اینجا و مقصود دنیا است.

۱۶- مَبْتَر: قطعه قطعه شده، بریده گردیده.

۱۸- اشاره است به داستان ذبح حضرت ابراهیم (ع) فرزند خود را که در قران به  
تفصیل یاد شده و در مورد «پسر» اختلاف است که آیا اسماعیل بوده یا اسحاق،  
مجلسی می گوید: «قد اختلفت الروایات فی الذبیح: فمنها ماورد بأنّه اسمعیل، و منها  
ماورد بأنّه اسحق و لاسبیل الی ردّالأخبار متی صحّ طرقها»<sup>۱۰</sup> این بیت از ابوالعلاء معری  
نظر دوم را تأیید می کند:

فَلَوْصَحَّ التَّنَاسُخُ كُنْتُ مُوسَى      وَكَانَ أَبُوكَ اسْحَقَ الذَّبِيحِ<sup>۱۱</sup>  
جمال الدین عبدالرزاق می گوید:

باد قربان تو عدو و رچه      نسزد خوگ فدیۀ اسحاق<sup>۱۲</sup>

۱۹- آزر بتگر: نام پدر حضرت ابراهیم و برخی گویند نام عم اوست و در قران به او  
اشاره گردیده است: «وَ اذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ اتَّخِذْ أَصْنَامًا آلِهَةً»<sup>۱۳</sup>  
او در جانی دیگر می گوید:

گر ترا جز بت پرستی کار نیست      چون کنی لعنت همی بربت پرست؟  
آزر بت گر توی کز خز و بز      تنت چون بت پر ز نقش آزرست<sup>۱۴</sup>

در ادب فارسی «بت آزی» نیز بکار رفته است چنانکه فردوسی گوید:  
بزابلستان شد به پیغمبری      که نفرین کند بربت آزی<sup>۱۵</sup>  
۲۶- محیر: متحیر، سرگشته و حیران.

۲۷- مرکز اغبر: مقصود کره زمین است که تیره و غبارآلود است.

۲۸- تا ۳۰ - به یاد می آورد ابیات زیر را از مولانا جلال الدین:

از جمادی مردم و نامی شدم      وزنما مردم ز حیوان سر زدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم      پس چه ترسم کی زمردن کم شدم<sup>۱۶</sup>  
اته مستشرق آلمانی در کتاب تاریخ ادبیات خود این تعبیر ناصر خسرو و مولانا را  
حمل بر تناسخ کرده است<sup>۱۷</sup> در صورتیکه این ربطی به تناسخ ندارد بلکه ناظر به آیه:  
«ولقد خلقنا الانسان من سُلالةٍ من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین»<sup>۱۸</sup> الخ می باشد.

و این را باید یادآور شویم که برخی از اسماعیلیان شام که با غلاة و نصیرییه باهم  
ذکر می شوند عقیده به تناسخ داشته اند<sup>۱۹</sup> ولی اسماعیلیان ایران که ناصر خسرو از  
آنانست با تناسخ مخالف بودند فقط ابویعقوب سجستانی تناسخ در افراد یکنوع را جایز  
دانسته است.<sup>۲۰</sup> و ناصر خسرو گوید هنگامی که سودا او را غالب شده بود چنین عقیدتی  
پیدا کرد و بزرگان از او این اندیشه را نپسندیدند<sup>۲۱</sup> و الموید فی الدین شیرازی هم که  
راهنما و مرشد ناصر خسرو بوده تناسخ را رد کرده و یکی از دلایل او آنست که  
مجازات باید به فرد ذی شعور تعلق گیرد و روح آدمی که مطابق عقیده به تناسخ تعلق  
به حیوان گرفت فاقد فهم و شعور می شود:

و ادعی الاخرون نَسْنَخا و فَنَسْنَخا      ولهم غیرُ ذاکَ حَشو طویل<sup>۲۲</sup>  
۳۱- چهل و دو: در چهل و دو سالگی آغاز سفر کرده است و در بیت ۲۷ سال ولادت  
خود را ۳۹۴ ذکر می کند و مطابقت پیدا می کند با آنچه که در سفرنامه گوید: در  
ربیع الاخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه که امیر خراسان ابوسلیمان جفری بیک داود بن  
میکال بن سلجوق بود از مرو برفتم<sup>۲۳</sup> الخ. بنابراین «خفته چهل سال» بیت ۱۰ این  
قصیده و «خواب چهل ساله» ص ۲ سفرنامه فقط برای بیان عدد کامل بوده است که  
عدد تقریبی است نه تحقیقی.

۳۷- شافعی: ابوعبدالله محمد بن ادريس شافعی از پیشوایان اهل سنت و جماعت که در

سال ۲۰۴ وفات یافته است<sup>۲۴</sup> و شافعیان در مسائل فقهی تابع او می‌باشند. / مالک: مالک بن انس بن ابی عامر از پیشوایان اهل سنت و جماعت که در سال ۱۳۹ وفات یافته<sup>۲۵</sup> و مالکیان پیرو او می‌باشند. / حنیفی: منسوب به ابوحنیفه نعمان بن ثابت پیشوای حنفیان که در سال ۱۵۰ وفات یافته است.<sup>۲۶</sup>

نسبت به ابوحنیفه حنفی است زیرا وزن «فعيله» اگر صحیح‌العین باشد و مضاعف نباشد در نسبت یا از آن حذف می‌شود<sup>۲۷</sup> پس حنیفی بجهت ضرورت شعر آورده شده و چون پیش از آن نام شافعی و مالک آمده مسلماً از حنیفی مراد نسبت به ابوحنیفه است نه حنیف که به‌ملة ابراهیم و شریعت اسلام اطلاق شده و مقصود ناصر خسرو از شافعی و مالک و ابوحنیفه پیروان و آثار آنان می‌باشد زیرا معاصر با آنان نبوده است. ۳۸- ختن: از بلاد ترکستان است / بربر: از شهرهای سودان، نام این دو شهر کنایه از دو جهت مخالف است مانند مروزی و رازی درین بیت مولانا جلال‌الدین:

گرچه هر دو بر سر یک بازیند / لیک با هم مروزی و رازیند<sup>۲۸</sup>  
۳۹- آیت محکم: آیات محکم در برابر آیات متشابه است که در قرآن اشاره بدان شده: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ»<sup>۲۹</sup> و آیات محکم آیاتی هستند که تخصیص و تأویل و نسخ بدانها برنخورده باشد.<sup>۳۰</sup>

۴۰- آیت بیعت: مقصود آیه زیر است: «أَنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»<sup>۳۱</sup>

۴۱- زیر شجر: اشاره است به آیه: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»<sup>۳۲</sup> / بیعت: در فارسی به «دست پیمان» ترجمه شده است.<sup>۳۳</sup> انوری می‌گوید: که تا دست مرگم گریبان نگیرد / من و دامن خدمت و دست پیمان<sup>۳۴</sup> مقصود از این بیعت حدیبیه است که به بیعت رضوان نیز معروف است و برای آگاهی از تفصیل آن به بحارالانوار مجلسی جلد ششم ص ۵۵۵ مراجعه شود.

جعفر: مقصود جعفر طیار است که در قصیده ۹ بیت<sup>۳۷</sup> از او یاد شد / مقداد: مقداد بن ثعلبه از صحابه رسول بود که در سال ۳۳ هجری وفات یافت و اهل یمن بوده است.<sup>۳۵</sup> / سلمان: مقصود سلمان فارسی است در قصیده ۳۰ بیت<sup>۳۰</sup> از او یاد می‌شود / بوذر: مقصود ابوذر غفاری است که در قصیده ۴ بیت<sup>۳۱</sup> از او یاد شد.

۴۲- محضر: شهادت نامه، گواهی نامه (تاریخ بیهقی) ناصر خسرو گوید:

فعللہای او ز من برخوان که من مرترا زین چرخ جافی محضرم<sup>۳۶</sup>

۴۳- نه شجر ماند: برخی گفته اند که این درخت را سیل برده است.<sup>۳۷</sup>

۴۵- اشاره است به دو آیه «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِآذَنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا»<sup>۳۸</sup>

۴۶- کشتن: خاموش کردن، سعدی گوید:

شمع را باید ازین خانه برون بردن و کشتن تا که هم سایه ندادند که تو در خانه مائی<sup>۳۹</sup>  
اشاره است به آیه . «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ أَن يَتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»<sup>۴۰</sup> و بیت زیر را به یاد می آورد:

هر آن شمعى که ایزد برفروزد / گر آن را پف کنی سبلت بسوزد<sup>۴۱</sup>  
/ بر کامه کافر: «بر» به معنی زیان بکار می رود مانند: ای فرزندان حجت بر خویشتن آوردید.<sup>۴۲</sup> همچنانکه «علی» در زبان عربی یکی از معانی آن ضرر است. /  
کامه به معنی مراد و خواهش است / کافر اسم فاعل عربی است (بکسر کاف) ولی درین قصیده (بفتح کاف) خوانده می شود تا با قافیه های دیگر تطبیق کند و این امر معمول و متداول بوده است چنانکه انوری در قصیده ای که بدین مطلع آغاز می کند:  
به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر / نامه اهل خراسان به بر خاقان بر  
گوید:

بر مسلمانان از نوع کنند استخفاف / که مسلمان نکند صدیک ازان با کافر<sup>۴۳</sup>  
۵۸- فلسفی: مقصود او فیلسوفانی هستند که عقیده آنان با عقیده او مطابقت نداشته  
مانند محمد بن زکریا رازی و ایران شهری که در موارد عدیده در کتاب زادالمسافرین  
عقیده آنان را در باره قدم هیولی و مکان رد می کند. / مانوی: منسوب به مانی که  
پیروان او پس از اسلام هم بودند. / صابی؛ مقصود او صابیان حرانی اند که پس از اسلام  
بودند و ابواسحاق صابی و ثابت بن قره حرانی از مشاهیر آنان بشمار می روند و  
ناصر خسرو عقیدتی بدانها نداشته و در دیوان خود بدانها اشاره می کند:  
نیست چنین ورنه بجای قران / شعر و رسالتها صابیستی<sup>۴۴</sup>

\* \* \*

پیش داعی من امروز چو افسانه‌ست حکمت ثابت بن‌قره حرانی<sup>۴۵</sup>  
/ دهری: مقصود کسانی هستند که جهان را قدیم دانسته و فلک را صانع عالم  
می‌پندارند و در زادالمسافرین در موارد متعدد گفته‌های آنان را رد کرده است و در  
دیوان گوید:

عالم قدیم نیست سوی دانا مشنو محال دهری شیدارا<sup>۴۶</sup>  
۵۹- از سنگ بستر و بالین ساختن: بر روی زمین خوابیدن نظیر خشت بالین کردن  
در این بیت فردوسی:

همه کار بر داد و آئین کنیم کزین پس همه خشت بالین کنیم<sup>۴۷</sup>  
۶۰- دو پیکر: برج سوم از دوازده بروج فلکی که به عربی آنرا جوزا گویند و برج  
مذکور بصورت دو کودک برهنه است که پی همدیگر آمده‌اند و بهمین جهت به عربی  
توأمان نیز گویند، قطران تبریزی گوید:

پری پیکر من شد آگاه و آمد گذشته خروش دلش از دو پیکر<sup>۴۸</sup>  
۶۲- جرّ: گودال، چاله، رجوع شود به بیت ۲۵ قصیده ۲  
۷۰- مشجر: درخت دار

۷۳- نه تافته ماده: مقصود دیبای دانش و حکمت است مانند گفته فرخی:  
با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده زد دل بافته زجان<sup>۴۹</sup>  
۷۷- لابل: نه بلکه، «لا» برای نفی و «بل» برای استدراک است، رودکی گوید:  
مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود<sup>۵۰</sup>  
۷۸- رضوان: دربان بهشت در برابر مالک که به دربان دوزخ گفته می‌شود.

۸۹- خمس فی: فیئنی به معنی غنیمت است که مسلمانان به اذن پیغمبر یا امام از اموال  
کافران حربی بدست می‌آورند در صورتیکه با دزدی یا حيله بدست نیامده باشد و  
به چنین مالی خمس تعلق می‌گیرد<sup>۵۱</sup> / عشر زمین: مقصود زمینی است که ساکنان آن  
مسلمان شده‌اند و جز عشریه چیز دیگری نباید بپردازند و این را ارض عشر نامند<sup>۵۲</sup>.

۹۰- اشاره است به آیه: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِي»<sup>۵۳</sup>

۹۲- مكفوف: نابینا / معلول: بیمار

۹۴- اعور: یک چشم. او در قصیده‌ای می‌گوید:

هر که بر تنزیل بی تأویل رفت      او به چشم راست در دین اعور است<sup>۵۴</sup>  
۹۵- اشاره است به مثل: «لَيْسَ الْخُبْرُ كَالْمَعَانِيَةِ» فخرالدین گرجانی گوید:

خبر هرگز نه مانند عیان است      یقین دل نه همتای گمانست  
۹۶- آهنجیدن: بیرون کشیدن

۹۷- محرز: آزاد

۹۸- دست برزدن: در امری یا به امری به معنی پذیرفتن و به عهده گرفتن است،  
فردوسی گوید:

ببرزد برین گیو گودرز دست      میان جنگ آن پهلوان را ببست<sup>۵۵</sup>  
۹۹- بنهم شهری: مقصود مهر سکوت است تا رازهای الهی را برای عوام افشا نکنند  
چنانکه مولانا جلال‌الدین گوید:

هرکرا اسرار حق آموختند      مهر کردند و دهانش دوختند<sup>۵۶</sup>  
۱۰۰- ز آفاق و انفس: اشاره است به آیه شریفه: «سُئِلَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ  
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ»<sup>۵۷</sup> او درجای دیگر می‌گوید: «نه بینی که مؤمنان فرزند رسول  
و وصی‌اند و فرزندان رسول و وصی چگونه دین به گواهی آفاق و انفس یافته‌اند»<sup>۵۸</sup>  
۱۰۱- مزور: طعام نرم و خوشگوار که بیمار را دهند.

۱۰۲- معصفر: چیزی که به گل کاجیره رنگ کرده باشند / مزعفر: زعفرانی رنگ،  
زرد

۱۱۰- مویذ ز خداوند: این شخص هبة‌الله بن موسی بن عمران شیرازی ملقب به المویذ  
فی‌الدین است که از داعیان بزرگ مذهب اسماعیلیه بود و او را حجت جزیره فارس  
می‌نامند. او باهوش و زیرکی خود توانسته بود ابو‌کالیجار امیر فارس را به مذهب فاطمیان  
متمایل سازد بطوریکه او در برابر مویذ گفت: من خود و دینم را به تو تسلیم کردم و  
بهرچه تو بر آنی راضی هستم.<sup>۵۹</sup> او در پیشرفت سیاست فاطمیان در عراق و ایران سهم  
مهمی داشت و در مناظره و بحث‌های مذهبی بسیار زبردست بود و با ابوالعلاء معری  
شاعر نابینای عرب مکاتبه درباره گوشت‌خواری داشت این مکاتبات را که معروف به  
«رسائل المعری و داعی الدعاء» است یاقوت حموی در معجم‌الادبا در ذیل شرح حال  
ابوالعلاء آورده‌است. از تألیفات او «دیوان المویذ» و «السيرة المویذية» که شرح حال او

به قلم خود اوست و «المجالس الموبدیه» می‌باشد. کتاب اخیر در هشت مجلد و حاوی هشتصد مجلس است و این مجالس همان خطابه‌هاییست که در قاهره ایراد کرده و به شرح عقائد اسماعیلی و بحث‌های سیاسی و دینی پرداخته است. ناصر خسرو در همین مجالس اندیشه‌اش دیگرگون شد و به مذهب فاطمیان گرائید و خود مبلغ آن مذهب گردید ناصر خسرو در یک جای دیگر از دیوان خود به موبد و مجلس او اشاره کرده است:

که کرد از خاطر خواجه موبد در حکمت گشاده بر تو یزدان  
هرانک او را ببیند روز مجلس ببیند عقل را سر در گریبان<sup>۶۰</sup>  
۱۲۱- خانه معمور: موبد در ذیل آیه شریفه: «و اذیرع ابراهیم القواعد من البيت...» می‌گوید: «در زمین خانه‌ای ساختند و مطاف جهانیان کردند و در آسمان خانه‌ای ساختند و مطاف آسمانیان کردند آن را بیت المعمور گویند و فریشتگان روی بدان آرند و این یکی را کعبه نام نهادند و آدمیان روی بدان آرند»<sup>۶۱</sup>.

۱۳۰- میمون و مبارک: در نسخه چاپی ممشول مبارک آمده هر چند ممشول از اصطلاحات اسماعیلیان است ولی معنی آشکاری از آن بدست نمی‌آید، اسماعیلیان از ظاهر تعبیر به «مثل» و از باطن تعبیر به «ممشول» می‌کنند و گویند هر مثلی را ممشولی است والموبد فی‌الدین گوید:

وَالَّذِي قَالَ فِي الْكِتَابِ تَعَالَى مَثَلُ ذَاكَ تَحْتَهُ مَمَشُولُ<sup>۶۲</sup>  
۱۳۱- محبر: سیاه‌دان که امروز آن را دوات خوانند.

۱۳۲- نوان: جنبان / عرعر: سروکوهی.

۱- دیوان ص ۲۳۵

۲- دیوان ۳۶/۱۸۹

۳- دیوان ص ۲۸۱

۴- شاهنامه ج ۷ ص ۹۳۸/۳۵

۵- دیوان ۳۳/۶۵

۶- لطایف المعارف ص ۱۰۵

۷- دیوان ص ۸۴

۸- دیوان ۴۱/۲۸

۹- سفرنامه ص ۲

- ۱۰- بحارالانوار ج ۵ ص ۱۴۵
- ۱۱- شرح تنویر بر سقط الزند ج ۱ ص ۹۵
- ۱۲- دیوان ص ۲۱۵
- ۱۳- سوره الانعام آیه ۷۴
- ۱۴- دیوان ۳/۱۶ و ۴
- ۱۵- شاهنامه ج ۶ ص ۱۵۵۱
- ۱۶- مثنوی ص ۲۹۵
- ۱۷- تاریخ ادبیات اته ص ۱۴۴ و ۱۶۳
- ۱۸- سوره المؤمنون آیه ۱۴
- ۱۹- صبح الاعشی ج ۱۳ ص ۲۳۸ و نخبه‌الدهر ص ۲۰۲
- ۲۰- کشف المحجوب ص ۶۰
- ۲۱- زادالمسافرین ص ۴۲۱ و ۴۲۲ و خوان‌الاخوان ص ۱۱۳
- ۲۲- دیوان الموید ص ۲۱۶
- ۲۳- سفرنامه ص ۱
- ۲۴- الفهرست ص ۲۹۴
- ۲۵- پیشین ص ۲۸۱
- ۲۶- پیشین ص ۲۸۴
- ۲۷- شرح شافیه ابن حاجب ج ۲ ص ۲۰
- ۲۸- مثنوی ص ۸
- ۲۹- سوره آل عمران آیه ۷
- ۳۰- التعریفات ص ۱۸۱
- ۳۱- سوره الفتح آیه ۱۹
- ۳۲- سوره الفتح آیه ۱۸
- ۳۳- معارف ترمذی ص ۱۰ در ترجمه همین آیه
- ۳۴- دیوان ص ۳۶۱
- ۳۵- المعارف ص ۱۱۴
- ۳۶- دیوان ۱۷/۲۲۶
- ۳۷- سفینه‌البحار ج ۱ ص ۱۱۷
- ۳۸- سوره الاحزاب آیه ۴۵ و ۴۶
- ۳۹- طیبات ص ۲۴۱
- ۴۰- سوره التوبه آیه ۳۳
- ۴۱- کشف‌الاسرار ج ۴ ص ۴۱۹
- ۴۲- چند قصه از چند سوره قران ص ۱۱
- ۴۳- دیوان ص ۲۰۲
- ۴۴- دیوان ۱۸/۱۱۵
- ۴۵- دیوان ۴۱/۲۰۸
- ۴۶- دیوان ۷۷ / ۱۱
- ۴۷- شاهنامه ج ۹ ص ۲۹۵۸
- ۴۸- دیوان ص ۱۲۰
- ۴۹- دیوان ص ۳۲۹

- ۵۰- گزینۀ سخن فارسی، رودکی ص ۱۳
- ۵۱- الروضۃ البهیة ج ۱ ص ۱۱۳
- ۵۲- الاموال ص ۵۵
- ۵۳- سورة النساء آیه ۱۱
- ۵۴- دیوان ۴۶/۱۶
- ۵۵- شاهنامه ج ۳ ص ۷۷۹
- ۵۶- مثنوی ص ۴۹۰
- ۵۷- سورة فصلت آیه ۵۳
- ۵۸- وجه دین ص ۳۲۴
- ۵۹- السیرة المویدية ص ۶۱ برای آگاهی بیشتر از الموید فی الدین شیرازی رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان: «قصیدۀ رثاییه در نبش قبر موسی بن جعفر علیہ السلام و گوینده آن» در دومین بیست گفتار صفحه ۳۲۳-۳۱۵
- ۶۰- دیوان ص ۱۷۶
- ۶۱- کشف الاسرار ج ۱ ص ۳۶۶
- ۶۲- دیوان الموید ص ۲۱۷

## قصیده « ۱۴ »

- ۱- پورا: الف علامت ندا یعنی ای پسر / سر بر کن: سر بلند کن، بیدار شو
- ۲- درخور: شایسته و سزاوار
- ۵- سبزدریا: مقصود آسمان است که مانند دریا کبود رنگ است در عربی گویند: «ان السماء نظیر الماء فی الزرق» / گوهر: مقصود ستارگان است که بر دریای آسمان همچون گوهر می درخشند.
- ۷- پروین: ثریا / هفت خواهر: ناصر خسرو در این بیت نیز اشاره به هفت بودن ثریا می کند:
- خورشید که تنهاست همی نیست برو عیب      بهتر از ثریاست که هفت است ثریا<sup>۱</sup>
- ۹- شعری: ستاره روشنی که بعد از جوزا برآید و شعرای شامی و شعرای یمانی را «شعریان» گویند، خاقانی می گوید:
- شعریان از اوج رفعت بر حفیض خاک شد      چرخ بایستی که باشام و یمن بگریستی<sup>۲</sup>
- ۱۰- مبرم: نوعی از پارچه، رجوع شود به قصیده ۱۲ بیت ۳۲ / عبهر: نرگس که میان آن زرد باشد بخلاف شهبلا که سیاه باشد
- ۱۵- اشاره است به خاصیت عدسی که در برابر خورشید گرمی را منعکس می کند این موضوع را ابن هیثم در کتاب «فی المرایا المحرقة» به تفصیل ذکر کرده است.
- ۱۸- این موضوع را حبیش بن ابراهیم تفلیسی چنین بیان کرده است: «و بدان که

بهترین اجساد زر باشد و استادان این صناعت او را بدین معنی آفتاب خوانند و بعدش نقره و او را ماه خوانند و بعدش قلعی و او را مشتری خوانند و بعدش مس و او را زهره خوانند و بعدش آهن و او را مریخ خوانند و بعدش ارزیز و او را زحل خوانند و بعدش ژیوه و او را عطارد خوانند»<sup>۲۰</sup>

۲۱- برجیس: ستاره مشتری، اورمزد / ارزیز: نوعی از معدنیات بود سپیدرنگ (صحاح الفرس)

۲۳- هفت گوهران: معدود جمع آورده شده و این امر معمول بوده است، خاقانی گوید: پس از تحصیل دین از هفت مردان پس از تنزیل وحی از هفت قرا<sup>۲۱</sup> انوری گوید:

به صدقران بنزاید یکی نتیجه چوتو زامتراج چهارامتها و هفت آباه  
۲۶- هفتان: جمع هفت باعتبار معدود یعنی ازین هفت گوهران.

۲۹- بی داروبند: اشاره است به آیه شریفه: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا»  
۳۰- آبتر: از صفاتی است که بر موصوف چیزی نمی افزاید مانند: «أَمْسِ الدَّاهِبُ» در عربی یعنی دیروز گذشته «ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الدَّاهِرِ»

۳۳- چهار خواهر: مراد عناصر چهارگانه است / بجگان: مقصود موالید سه گانه است (معدن و نبات حیوان) / بی عدد و بی مر: این همان تعبیری است که در قصیده ای دیگر گوید:

یکی خانه کردند بس خوب و دلبر درو همچنو خانه بی حد و بی مرء  
۳۵- اشاره است به آیه: «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»<sup>۲۲</sup>

۳۹- اشاره است به آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»<sup>۲۳</sup>  
/ جر: جوی، گودال

۴۰- علیین: زیر آسمان هفتم (لسان التنزیل) در قرآن آمده: «إِنَّ كِتَابَ الْأَنْبَرِ لَفِي عَالِيَيْنَ»<sup>۲۴</sup>

۴۱- مفازه: بیابان. وجه تسمیه بیابان مخوف به مفازه (یعنی محل نجات) بجهت تغال و تیمن است. این تسمیه بنام ضد در زبان عربی بسیار است چنانکه کور را «ابوبصیر» و

سیاه را «ابوالبیضاء» گویند یکی از شعرا اشاره به همین کلمه «مغازه» و تفأل به آن کرده است.

أَحَبُّ النَّفَالِ حَيْنَ رَأَى كَثِيرًا      أَبُوهُ عَنِ اقْتِنَاءِ الْمَجْدِ عَاجِزٌ  
فَسَمَّاهُ لِقَلَّتِهِ كَثِيرًا      كَتَقْلِيلِ الْمَهَالِكِ بِالْمَفَاوِزِ<sup>۱۱</sup>

۴۵- جواب شرط محذوف، برای توضیح بیشتر رجوع شود به قصیده ۱۱ بیت ۱۳

۴۶- این تعبیر که کنایه از کار بیپوده کردن است در عربی وجود دارد مانند:

وَلَوْ نَارًا نَفَخْتَ بِهَا أَضَاءَتْ      وَلَكِنْ أَنْتَ تَنْفَخُ فِي الرَّمَادِ<sup>۱۲</sup>

۴۹- گری: بیماری جرب. فلاسفه این را مثال می‌آوردند برای ادراک لذت و الم در یک وقت<sup>۱۳</sup>

۵۳- بآستی: به آستین / معجز: مقنع و روپوش زنان

۵۴- هزبر: هزبر، شیر / عمرو: مراد عمرو بن عبدود است که در جنگ خندق بدست حضرت علی کشته شد<sup>۱۴</sup> / شغب: برانگیختن فتنه و فساد و تباهی / عنتر: نام پهلوانی بوده که در جنگ خیبر بدست حضرت علی کشته شده است<sup>۱۵</sup>

و ناصر خسرو درین بیت نیز اشاره به کشته شدن عمرو و عنتر می‌کند:

بی‌نظیر و ملی‌آن بود که گشتند بقهر      عمرو و عنتر بسرتیغش خاسی و حسیر<sup>۱۶</sup>  
انوری گوید:

حیدر کز آزار حرب عمرو و عنتر چون شکست      رستم دستان صف گردان لشکر چون درید<sup>۱۷</sup>  
۵۶- مغفر: کلاه آهنین جنگی

۵۷- چن: چین (با یاء مجهول) «شکوفه دانش» و «سنبل طاعت» اضافه مشبیه به مشبه.

۶۱- ناظر است به این عبارت: «لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَاسِقَى كَافِرٍ مِنْهَا شَرِبَةُ مَاءٍ»<sup>۱۸</sup>

۶۲- الفنجگاه: الفنج = جمع کردن و انداختن + گاه = پساوند مکان

۶۴- هگرز: هرگز و در پهلوی هکرچ بوده است.

۶۶- سیسنبر: سبزی باشد میان پودنه و نعناع و در عربی آن را «نَمَام» خوانند و در این بیت اعشی آمده است:

لَنَا جَلَّسَانِ عِنْدَهَا وَبِنَفْسِجٍ      وَ سَيْسَنْبِرٍ وَالْمَرْزُ جَوْشٍ مِنْمَنْمًا<sup>۱۸</sup>

۶۸- از قیروان به چین: کنایه از مسافت دراز مانند ختن و بربر در بیت ۳۸ قصیده ۱۳

۶۹- فرغر: جوی آب، خشک رودی که سیلاب از آنجا گذشته باشد.

۷۱- کوثر: نیکی بسیار (لسان التنزیل) این کلمه فوعل به معنی کثرت است شاعر گفته:

وَأَنْتَ كَثِيرٌ يَا بَنَ مَرْوَانَ طَيْبٍ      وَكَأَنَّ أَبُوكَ ابْنَ الْخِلَائِفِ كَوْثَرًا<sup>۱۹</sup>

اشاره است به آیه شریفه: «إِنَّا أُعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»<sup>۲۰</sup>

۷۳- مستنصر: مراد معد ابوتیمیم محمد بن الظاهر المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی مصر است که ۶۰ سال و ۱۴ ماه (از سال ۴۲۷ تا ۴۸۷) خلافت کرده است.

در زمان خلافت او فاطمیان به اوج اقتدار خویش رسیدند و بر شام و فلسطین و حجاز و صقلیه و شمال آفریقا مسلط گشتند و در دوره او بود که دعاة و مبلغان به اطراف عالم پراکنده شدند و ناصر خسرو و حسن صباح و الموید فی الدین شیرازی به مصر آمدند و تبلیغ مذهب فاطمیان را در نقاط ایران عهده دار گردیدند و عباسیان بسیار وحشت زده شدند و حتی در سال ۴۵۱ ابوالحارث ارسلان بن عبدالله معروف به بساسیری ترکی که رئیس ترکان بود در بغداد بر القائم بامرالله خلیفه عباسی خروج کرد و در عراق و خوزستان خطبه بنام المستنصر بالله خواند و کار بدانجا کشیده شده بود که خنیاگران بغداد چنین می خواندند:

يَا بَنِي الْعَبَّاسِ صُدُّوا      مَلِكَ الْأُمَرَاءِ مَعْدُ

مُلْكُكُمْ كَانَ مُعَارًا      وَالنَّعْوَارِي تُسْتَرْذُ<sup>۲۱</sup>

۷۴- مشعر: مقصود محلی است که حاجیان پس از بازگشت از عرفات باید در آنجا دعا

بخوانند و در قرآن آمده: «فَإِذَا أَقَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ»<sup>۲۲</sup>

۷۵- کردر: زمین کوه و دره.

۷۸- معجر: آنچه در آن عود سوزند. اشاره است به تعبیری که می گویند تا عود سوخته

نشود بوی خوش آن استشمام نمی گردد، ابوتمام گفته است:

لَوْلَا اشْتِعَالُ النَّارِ فِيمَا جَاوَزَتْ      مَا كَانَ يُعْرِفُ طَيْبُ عَرَفِ الْعُودِ<sup>۲۳</sup>

۸۱- ششتر: نام شهری از خوزستان که دیبای آنجا معروف بوده، صاحب فرهنگ

## آندراج گوید:

پرندار خیزد از شتر پرند تست از آن خوشتر که اندام وبری به از پرند و پر نیان داری  
 ثعالبی هنگام ذکر شهرهای خوزستان و محصولات آنجا می گوید: «و منها تستر ( =  
 شوستر) التي بها طراز الدبابيج الفاخرة وهي موصوفة مع دبابيج الروم»<sup>۲۰</sup> ابن حوقل  
 می گوید که جامه و پوشش بیت الحرام از دیبای شوستر بوده است.<sup>۲۵</sup>

- ۱- دیوان ۱۸/۲
- ۲- دیوان ص ۴۵۵
- ۳- بیان الصناعات (ضمیمه فرهنگ ایران زمین زمستان ۱۳۳۶) ص ۳۰۲ و نیز مفاتیح العلوم ص ۲۵۸
- ۴- دیوان ص ۲۱
- ۵- دیوان ص ۱۶
- ۶- دیوان ۱/۱۴۵
- ۷- سورة الاسرى آیه ۴۴
- ۸- سورة العلق آیه ۸
- ۹- سورة المطففين آیه ۱۸
- ۱۰- شرح نهج البلاغه ج ۵ ص ۵۲
- ۱۱- الجامع فی اخبار ابی العلا ص ۳۹۰
- ۱۲- رسائل اخوان الصفا ج ۳ ص ۶۲ «ومثل من به جرب فيحكه، فيجده لذة و غمافى وقت واحد»
- ۱۳- النقض ص ۱۳۸
- ۱۴- النقض ص ۱۳۹
- ۱۵- دیوان ۳۲/۱۰۲
- ۱۶- دیوان ص ۶۴۷
- ۱۷- الرسالة العلية فی الاحاديث النبوية ص ۲۲۹
- ۱۸- کتاب النبات ص ۵۶
- ۱۹- کتاب الاشتقاق ص ۲۷۰
- ۲۰- سورة الكوثر آیه ۱
- ۲۱- النجوم الزاهرة ج ۵ ص ۱۲
- ۲۲- سورة البقره آیه ۱۹۸
- ۲۳- دیوان ابوتمام، ج ۱ ص ۴۰۲
- ۲۴- لطایف المعارف ص ۲۸۸
- ۲۵- صورة الارض ص ۲۳۱

## قصیده « ۱۵ »

- ۱- شفاعت: خواهش کردن (لسان التنزیل) خواهش برای درگذشتن از گناه کسی، مجلسی فصلی از کتاب خود را تحت عنوان: «إِنَّ دُعَاءَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اسْتُجِيبَ بِالتَّوَسُّلِ وَالِاسْتِشْفَاعِ بِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»<sup>۱</sup>
- ۲- اشاره به مراتب شفاعت است که خانواده پیغمبر نزد پیغمبر شفیع من می‌شوند و پیغمبر نزد خدا و این همان شفاعت نیکو است که در قرآن کریم به آن اشاره شده است: «مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا»<sup>۲</sup>
- ۳- شاعت: زشتی و قبح، صفت مشبهه آن «شنیع» و اسم از آن «شُنْعَت» است (لسان العرب)
- ۵- همچنانکه مال مرد به خانواده او به ارث می‌رسد شریعت پیغمبر هم باید به خانواده پیغمبر برسد. او در جای دیگر می‌گوید:  
هرگز ملکی ملک به بیگانه ندادست      شو نامه شاهان جهان پاک فرو خوان  
بادختر و داماد و نبیره به جهان در      میراث به همسایه دهد هیچ مسلمان؟<sup>۳</sup>
- ۹- قاف: نام کوهی که به دنیا محیط است (لسان العرب) قاف تا قاف یعنی کران تا کران، خاقانی می‌گوید:  
چون خود و چون من نبینی هیچکس در شرع و شعر      قاف تا قاف اربجویی قیروان تا قیروان<sup>۴</sup>
- ۱۲- اشاره است به واقعه غدیر خم که پیغمبر دست علی علیه السلام را گرفت و گفت:

«أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ».<sup>۵</sup> در برخی از منابع نوشته‌اند که رسول خدا جهاز شتری را منبر ساخته بود که ناصر خسرو در این بیت به آن اشاره می‌کند:

از آن سید که از فرمان رب العرش پیغمبر / وصی کردش در آن معدن که منبر بود پالانش /  
/ ولایتش: مفعول اول سپرد / کرا: مفعول دوم سپرد

۱۳- کتاب خویش: قرآن، در قرآن موارد متعددی اشاره به حضرت علی علیه السلام و خاندان او شده است از جمله: «أَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»، «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»، «وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَى».<sup>۶</sup>

۱۶- در رکوع: اشاره است به آنکه حضرت علی علیه السلام در حال رکوع انگشتی خود را به سائلی بخشیدند و این آیه درباره آن نازل گردید: «أَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»<sup>۷</sup> ناصر خسرو در این بیت نیز به آن اشاره می‌کند:

آنچه علی داد در رکوع فزون بود / ز آنچه بعمری بداد حاتم طایی /  
دوست: دو است، شاید اشاره به دو کنیه «ابوالحسن» و «ابوالحسن» باشد.

۱۸- شریفی: شریف به معنی «سید» امروزی بکار می‌رفته یعنی کسی که نسبت او به پیغمبر (ص) به پیوندند. ثعالبی در ذیل شرح حال ابوبکر محمد بن عباسی خوارزمی می‌گوید: او درباره علوی ناصبی چنین گفته است:

شَرِيفُ فِعْلُهُ فِعْلُهُ وَضِيعُ دَنِيِّ النَّفْسِ عِنْدَ ذَوِي الْجُدُودِ<sup>۸</sup>  
سعدی در گلستان می‌گوید: «شیادی گیسوان بافت که من علویم» سپس ادامه می‌دهد که «پدرش نصرانی بود در ملطیه پس شریف چه گونه باشد»<sup>۹</sup>

۱۹- هجرتش: اشاره است به خوابیدن علی در بستر پیغمبر هنگامی که پیغمبر به قصد هجرت مکه را ترک گفت. ابن هشام گوید: «چون سید- علیه السلام- دید که ایشان (= کفار قریش) بدر سرای ایستاده‌اند علی- رضی الله عنه - بخواند و او را گفت: یا علی، تو امشب در فراش من بخسب و این برد یمانی من در سرکش و از کافران هیچ اندیشه مکن که ایشان با تو هیچ نتوانند کردن»<sup>۱۰</sup>

۲۰- همه عاجز آمدند: اشاره است به ابوبکر و عمر که ابن هشام آن را چنین نقل

می‌کند: سید - علیه‌السلام - روز دیگر ابوبکر - رضی‌الله عنه - بخواند و علم بوی داد و لشکر با وی برنشانند و بفرستاد و تا شب جنگ می‌کردند و هیچ فتحی نبود چنانکه لشکر چون باز آمدند جمله خسته شده بودند. روز دیگر عمر خطاب - رضی‌الله عنه - بخواند و علم به او داد و لشکری با وی برنشانند و بفرستاد و تا شب جنگ می‌کردند و فتحی نبود. سید - علیه‌السلام - گفت: «لَا غَظِيْنَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُوْلُهُ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيَّ يَدَيْهِ لَيْسَ بِفَرَارٍ»<sup>۱۳</sup>

۲۳- اشاره است به حدیث پیغمبر که درباره حضرت علی علیه‌السلام فرموده: «أَنْتَ قَسِيْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ»<sup>۱۴</sup> ناصر خسرو در جای دیگر می‌گوید:

کی شناسی بجز او را پدر نسل رسول؟ کش‌شناسی بجز او قاسم جنات و سعیر<sup>۱۵</sup>  
۲۴ و ۲۵- اشاره است به فرموده پیغمبر: «أَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»<sup>۱۶</sup>

۲۶- ذوالفقار: نام شمشیر حضرت علی (ع) که پیغمبر آن را باو بخشیده بود و می‌گویند که در روز احد فریادی از آسمان شنیده شد که می‌گفت:

لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ<sup>۱۷</sup>  
ناصر خسرو گوید:

ذوالفقار ایزد سوی که فرستاد به بدر زن و فرزند که را بود چو زهر او شبیر<sup>۱۸</sup>  
شیعیان برای ذوالفقار علی (ع) فضائلی را نقل می‌کنند<sup>۱۹</sup>

۳۰- مضمون آیه شریفه در این بیت بکار رفته است: «كَأَنَّهُمْ خُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَةِ»<sup>۲۰</sup> ناصر خسرو جای دیگر همین مضمون را بکار برده است:

شیردادار جهان بود پدرشان، نه شگفت گراز ایشان برمند این که یکایک خُمُرند<sup>۲۱</sup>  
۳۴- جز این محال: استثناست از «چه چیزست حیلش»

۳۶- اهل جماعت: تعبیری است که به اهل سنت اطلاق شده، اشعری می‌گوید: «قال أهل الجماعة كان ابوبكر وعمر امامين و كان عثمان اماما»<sup>۲۲</sup> / گشن: بسیار و انبوه، ناصر خسرو در جای دیگر گوید:

یکسو کش سرت ازین گشن لشکر بیموده مرو پس گشن ساری<sup>۲۳</sup>  
۴۰- همال: همتا و مانند، آغاجی گفت:

میان مادوتن آمیخته دو گونه سرشک چولو لوی که کنی باعقیق سرخ همال<sup>۲۴</sup>

۴۱- ناصر خسرو با تعبیرات گوناگون دنیا را تشبیه به زن کرده است از جمله:

ای پسر گیتی زنی رعناست بس غرچه فریب فتنه سازد خویشتن را چون به دست آرد عزب<sup>۲۵</sup>

\* \* \*

گیتی زنیست خوب و بد اندیش و شوی جوی باغ درو فتنه ساز و به گفتار ساحره<sup>۲۶</sup>

۴۲- برگذشتنی: گذرنده و گذرا. ناصر خسرو در پایان سفرنامه خود می گوید:

ما سفر برگذشتنی گذرانیدیم تا سفر ناگذشتنی بدر آید

۴۴- در جای دیگر می گوید:

بر اثر روز رود شب چنانک نعمت او بر اثرش محنت است<sup>۲۷</sup>

۴۵- مالتش: اسم مصدر از مالیدن به معنی فشار و شکنجه دادن، ناصر خسرو گوید:

ای بسی مالیده مردان را به قهر پیشست آمد روزگاری مرد مال<sup>۲۸</sup>

۴۶- نظیر «الدَّهْرُ يُغْطِي وَ يَسْتَلِبُ»

۴۷- ملتش: یعنی ملت رسول خدا. ملت در قرآن به معنی شریعت و دین بکار رفته و در

موارد مختلف تعبیر «مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ» آمده است از جمله در سوره البقره آیه ۲۸۲ و سوره

آل عمران آیه ۹۵

۵۳- مشتری: ستاره اورمزد که آن را «سعد اکبر» گویند

۵۵- شعر زهد: شعرهای موعظه و پند، ناصر خسرو در جای دیگر گوید:

حجّت به شعر زهد و مناقب جز برجان ناصبی نزنند زوبین<sup>۲۹</sup>

۱- سفينة البحار ج ۱ ص ۷۰۷

۲- سورة النساء آیه ۸۵

۳- دیوان ۶۰/۲۳۲ و ۶۱

۴- دیوان ص ۳۲۸

۵- مناقب ابن المغازلی ص ۱۹

۶- دیوان ۶۰/۱۰۸

۷- سورة الاحزاب آیه ۳۳، سورة الشورى آیه ۲۳، سورة النجم آیه ۱ و برای آگاهی از آیات دیگر در این باب رجوع شود به مناقب ابن المغازلی ص ۳۰۱ به بعد

۸- سورة المائدة آیه ۵۵

۹- دیوان ۴۱/۴۲

- ١٠- بتيمة الدهر ج ٤ ص ٢٣٠
- ١١- گلستان ص ٥٣
- ١٢- سيرت رسول الله ص ٤٦٢
- ١٣- سيرت رسول الله ص ٨٢٦
- ١٤- بحارالانوار ج ٩ ص ٣٨٩
- ١٥- ديوان ٣٠/١٠٢
- ١٦- بحارالانوار ج ٩ ص ٣٧٣
- ١٧- شرح نهج البلاغة ج ١٤ ص ٢٥١
- ١٨- ديوان ٣٣/١٠٢
- ١٩- النقص ص ٥٦٨
- ٢٠- سورة المدثر آية ٥٠
- ٢١- ديوان ٣٣/٣١
- ٢٢- مقالات الاسلاميين ص ٤٥٤
- ٢٣- ديوان ٥٧/١٦٧
- ٢٤- صحاح الفرس ص ٢١٢
- ٢٥- ديوان ٤/٤٤
- ٢٦- ديوان ٢٣/١٢٥
- ٢٧- ديوان ٣٦/١٢٤
- ٢٨- ديوان ٩/٣٤
- ٢٩- ديوان ٤٤/٤١

## قصیده « ۱۶ »

- ۱- ز فکرت بود جام: این تعبیر در این بیت او نیز دیده می‌شود:  
 زیرا که تا به صبح شب دوشین      بیدار داشت بادک نوشینم<sup>۱</sup>
- ۲- سپاه شاه زنگ: مراد سیاهی شب است که در این بیت ابوالعلاء نیز دیده می‌شود:  
 لَيْلَتِي هَذِهِ عَرُوسُ مَيِّنَ الزَّيْتُونِ      جِ عَلَيَّهَا قَلَايِدُ مَيِّنَ جُؤَانِ<sup>۲</sup>  
 / شه رومی: خورشید، سپیدی روز. در این گونه موارد گاهی بجای «زنگی و رومی»  
 «زنگی و بلغاری» بکار رفته است همچون بیت منوچهری:  
 بکردار زنی زنگی که هرشب      بزاید کودکی بلغاری آن زن<sup>۳</sup>
- ۳- تیره شب چو خام: «وَأَصَابَ خَامَ امْرَأَتَهُ فِي السَّفِينَةِ قَدَعًا نُوحَ ان تَغْيَرُ نُطْفَتَهُ فَبَجَاءَ  
 بالشُّودَانِ»<sup>۴</sup>
- ۶- وای مام: «وای» کلمه‌ایست که دردمندان گویند و بدین سبب ادیبان آن را حرف  
 علت گویند (صحاح الفرس) نظیر «وا» که در عربی از اداتی است که اختصاص به  
 ندبه دارد مانند «وآماه» در فارسی وای با کسره اضافه تلفظ می‌شود و در اشعار  
 ناصرخسرو وای هم اضافه به اسم ظاهر می‌شود و هم به ضمیر مانند:  
 وای بومسلم که مر سفتح را      او برون آورد از آن بی در کلاته  
 وایم ازین دشمن بدخو که هیچ      زو نبود خالی پیراهنم<sup>۵</sup>  
 و «وای مام» را هم در موارد دیگر بکار برده است مانند:

جام می از دست بیفکن که نیست حاصل آن جام مگر وای مام<sup>۷</sup>  
۷- منام: خواب مصدر میمی است از «نوم»

۱۲- عاصی: گناهکار اسم فاعل از مصدر «عصیان و معصیت» / مدام: همیشه، دائماً  
۱۴- کرام: جمع کریم صفت مشبیه از «کرم» در فاصله و تفاوت قول و فعل، طفرائی می گوید:

غَاضَ الْوَقَاءُ وَ قَاضَ الْغَدْرُ وَ انْفَرَجَتْ مَسَافَةُ الْخُلْفِ بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ  
دست بدعهدی جدا بنمود قول و فعل را خشک شد گلبرگ عهد و خار حیل شد طری<sup>۸</sup>  
۱۵- یارم: از مصدر یارستن به معنی توانستن. «کرد چون یارم مقام» یعنی مقام چون توانم کردن

۱۶- رافضی: شیعی، رجوع شود به شرح بیت ۲۱ از قصیده ۲۵ در جایی دیگر نیز گوید:

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی و قرمطی و معتزلی<sup>۹</sup>  
۱۷- اله العالمین: خدای جهانیان، در قرآن مکرراً به صورت «رب العالمین» آمده / بام: بامداد

۱۸- بی نیاز از کجا: «أَيْنَ الْإِيْنِ فَلَا أَيْنَ لَهُ» یعنی خداوند مکان را مکان کرده پس او را مکان نیست.

۲۱- نیام: غلاف / حُسام: شمشیر. این تشبیه در این بیت ناصر خسرو نیز دید می شود:  
نگه کن سحرگه به زرین حسامی نهان کرده در لاژوردین نیامی<sup>۱۰</sup>  
۲۳- فاطمی: مراد خلیفه فاطمی معاصر او المستنصر بالله است.

۲۵- بوتمیم: مخفف ابوتمیم کنیه المستنصر بالله است / تام: کامل. ناصر خسرو در این بیت میان «تمیم» و «تام» صنعت جناس بکار برده و گاهی هم با کلمه دوم اراده کلمه اول را می کند و این را همچون لغزی می داند که فهم آن را به خواننده واگذار می کند مانند:

گشته بدو زنده نام احمد و حیدر بارخدای جهان تمام تمامان  
دانا داند که کیست گرچه نگفتم نایب یزدان و آفتاب کریمان<sup>۱۱</sup>  
۲۹- جوهر محض الهی: یعنی جوهری که از شوائب ماده و لواحق آن عاری است /

- ورام: سبک و سهل و کم وزن (برهان) ناصر خسرو در جانی دیگر گفته است:
- جهان پرازخس و پرخارو پرورام شدست تراکلام همی بی‌ورام باید کرد<sup>۱۲</sup>
- ۳۰- گرد گردان: صفت گنبد است و اشاره به حرکت افلاک است.
- ۳۱- همچون نهنگ: در جای دیگر ناصر خسرو فلک را تعبیر به «شیر» کرده است:
- فلک گردان شیرست رباینده که همی هر شب زی ما بشکار آید  
هر که پیش آیدش از خلق بیوبارد گرشکاریش یکی یادو هزار آید<sup>۱۳</sup>
- ۳۲- عظام: جمع عظم یعنی استخوان. مضمون توجه سگ به استخوان در این بیت ناصر خسرو نیز دیده می‌شود:
- ازدنبه تانماند نومیدو بی‌نصیب خرسند کی شود سگ بیچاره با استخوان<sup>۱۴</sup>
- ۳۵- باشکونه: واژگونه. این بیت ابن راوندی را بیاد می‌آورد که گفته است:
- مَلَكُ الْأَكَارِمِ فَاسْتَرْقَى رِقَابَهُمْ وَ تَرَاهُ رِقَاءَ فِی يَدِ الْأَوْغَادِ<sup>۱۵</sup>
- تعبیر «پوستین وارونه کردن» در مثنوی مولانا نیز دیده می‌شود:
- پوستین را بازگونه گر کنم کوه را از بیخ و از بن برکنم<sup>۱۶</sup>
- ۳۶- رخام: مرمر. رخ چون رخام کردن یعنی اظهار بی‌حیائی و بی‌شرمی نمودن، او در جانی دیگر می‌گوید:
- گر آب‌روی همی بایدت، قناعت را چومن به‌نیک و بداندر امام باید کرد  
و گرنه همچو فلان و فلان به‌بی‌شرمی به‌پیش خلق رخان چون رخام باید کرد<sup>۱۷</sup>
- ۳۸- اوستام: لجام اسب (برهان) در جانی دیگر ناصر خسرو گفته است:
- نشد نرم و ناسود تا برنکردم بسر برمر اورا ز عقل اوستامی<sup>۱۸</sup>
- ۴۰- علیک: یعنی «علیک‌السلام» که پاسخ «السلام‌علیک» است.
- ۴۲- حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌فرماید: «مُعَادَتُهُ الْعَالِمِ عَلَى الْمَزَابِلِ خَيْرٌ مِنْ مُعَادَتِهِ الْجَاهِلِ عَلَى الزَّرَابِي»<sup>۱۹</sup>

۱- دیوان ۲/۶۰

۲- شرح تنویر بر سقط الزند ج ۱ ص ۱۳۵

۳- دیوان ص ۵۷

۴- کشف‌الاسرار ج ۴ ص ۳۸۷

- ۵- دیوان ۲۳/۱۵۳
- ۶- دیوان ۳/۱۴۴
- ۷- دیوان ۱۲/۱۸۵
- ۸- از قصیده لامیة المعجم که با ترجمه منظوم فارسی در یادنامه ادیب نیشابوری ص ۵۲ نقل شده است
- ۹- دیوان ۲۲/۱۳۵
- ۱۰- دیوان ۱/۱۰۰
- ۱۱- دیوان ۳۰/۲۱۵ و ۳۱
- ۱۲- دیوان ۳۶/۷۲
- ۱۳- دیوان ۱۷/۷۴ و ۱۸
- ۱۴- دیوان ۱۸/۲۳۸
- ۱۵- معاهد التنصيص ج ۱ ص ۵۷
- ۱۶- مثنوی ص ۱۰۰
- ۱۷- دیوان ۳۳/۷۲ و ۳۴
- ۱۸- دیوان ۲۱/۱۰۰
- ۱۹- الکافی ج ۱ ص ۱۱۴

## قصیده « ۱۷ »

۱- افتعال: بهتان و دروغ (آندراج)، ابن منظور می گوید: «وكان يقال: أعذب الأغاني ما افتعل وأظرف الشعر ما افتعل»<sup>۱</sup>. ناصر خسرو در جای دیگر آن را در برابر «راستی» بکار می برد:

چون فرود آمد به جائی راستی رخت بریندد از آنجا افتعال<sup>۲</sup>  
ملاشدن: پرشدن. این کلمه اکنون به صورت اسم مفعول «مملو» بکار می رود. در عربی این کلمه با همزه آخر «ملاً» در برابر «خلأ» بکار برده می شود.  
/ ازیرا: از این جهت، بدین علت. در پهلوی این کلمه «اچیراک» بوده در فارسی «زیرا» شده است

۲- زیدو عمرو: کنایه از دو نام آدمی است که در نحو هم فاعل و مفعول را به صورت «ضرب زید عمروا» نشان می دهند. واو عمرو تلفظ نمی شود ظاهراً کتابت آن بجهت آنست که با غمر اشتباه نشود.

۳- کیمیا: علمی که برخی معتقد بودند که می توانند با یاری آن گوهر فلزات را تغییر دهند فی المثل مس را به زر تبدیل کنند و برخی دیگر این عمل را ممتنع می پنداشتند از جمله یعقوب بن اسحق کندی که دو کتاب یکی بنام «التنبیه علی خدع الکیمیایین» و دیگری بنام «فی ابطال من یدعی صنعة الذهب و الفضة من غیر معادنھا» در رد کیمیاگران تألیف کرده است.<sup>۳</sup>

۴- عمر شد بباد: مخالفان کیمیا می گفتند کیمیاگری اتلاف جان و مال است چنانکه بیرونی از قول مخالفان رازی نقل می کند که گفته اند رازی با تعلیم کیمیا مال و جان و دین مردم را تباه کرده است «قد أفسد الرازی علی الناس أموالهم و أبدانهم و أديانهم»<sup>۹</sup>

۵- باروزان: میوه درخت انگور و مراد آب انگور است که از آن شراب می سازند.

۶- بیاد می آورد بیت دیگر ناصر خسرو را که گفته است:

از بس که بر تو گشتست این آسیای گیتی چون مرد آسیابان پر گرد آسیایی  
تشبیه چرخ به آسیا در این بیت ابوالعلاء معری نیز دیده می شود:

طَحَنَتْ طَحْنُ الرِّيحِ مِنْ قَبْلِنَا أَمَّا بَادُوا وَلَمْ يَدْخُلْ أَيْتَهُ سَلَكَوْا  
عطار نیز گفته است:

چنان بر فرق من چرخ آسیا راند که مویم زیر گرد آسیا ماند  
۱۰- در پادشا: مراد درگاه و دربار پادشاه است.

۱۱- دیو دهر: اضافه تشبیهی، زیرا دهر تشبیه به دیوی شده که سبب رنج و بلا و درد و عناست / عنا: مخفف «عناء» به معنی خضوع و ذلت و همچنین است «عنوة»

۱۲- کردنم: کردن مرا / روا شدم: روا شد مرا

۱۴- اهل طیلسان: جامه عالمان و قاضیان و مدرّسان بوده است این جامه به شکل مربع بدون خیاطی بوده و بر سرافکننده می شده است.<sup>۱۰</sup> خاقانی در مرثیه محمدبن یحیی از مدرّسان مدرسه نظامیه نیشابور می گوید:

ای مشتری ردا بنه از سر که طیلسان بر گردن محمدبن یحیی طناب شده  
و گاه اتفاق می افتاد که دیگران هم از این جامه استفاده می کردند چنانکه مقدسی می گوید در شیراز اهل طیلسان را قدری نیست زیرا ضعیف و شریف و عالم و جاهل متلبّس با آن لباس می شوند.<sup>۱۱</sup> جلال الدین سیوطی کتابی تحت عنوان «احادیث الحسان فی فضائل الطیلسان» نوشته که اخیراً در اورشلیم چاپ شده است.

۱۸- قیل و قال: مراد بحث و جدال است / مقالات: مقصود بحث درباره آراء و اندیشه های دیگران است و کتابهای متعددی بهمین نام نوشته شده است مانند: «مقالات الاسلامیین» اشعری و «المقالات والفرق» سعد اشعری، تعبیر «قیل و قال» در عربی نیز بهمین معنی بکار رفته است مانند:

وَإِنَّ يَنْقُصُ الْوَأَشُونَ عَنْ ذَاتِ بَيْنِنَا فَقَدْ أَكْثَرُوا قَالاً عَلَى وَ قِيلاً<sup>۱۰</sup>

۲۰- فقیه: دانشمند دین، آنکه علم حلال و حرام را می‌داند، آنکه فقه می‌داند. مقصود ناصر خسرو عالم نمایان زمان خود است که بوسیله قدرت خلفا دارای منصبی می‌شدند و کوشش آنان توسل به حیل‌های فقهی بود تا از مردمان ناتوان بگیرند و گنجینه خلفا و حکام را پر سازند و همین فقیه نمایان بودند که فتوی به قتل فرزندان رسول (ص) می‌دادند و توصیف آنان را ناصر خسرو در این ابیات می‌کند:

شاید که بگیرند بر آن دین که بدودر      فرزند نبی را بکشند از قبل زر  
شاید که بگیرند بر آن دین که فقیهانش      آنند که دارند کتاب حیل از بر<sup>۱۱</sup>  
/ کز بیم مور در دهن اژدها شدم: نظیر: «کردم از باران حذر در ناودان آویختم» در عربی مانند:

الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ      كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ<sup>۱۲</sup>  
ابوالعتاهیه گوید:

أَنْتَ مِثْلُ الَّذِي يَفِرُّ مِنَ النِّقْطِ      رِحْذَارَ النَّدَى الْيَ الْمِيزَابِ<sup>۱۳</sup>  
۲۱- دها: حیل و مکر، اسم فاعل آن «داهی» است که بر «دهاء» جمع بسته می‌شود.  
۲۳- امام اللوا: لوا مخفف «لواء» به معنی درفش بزرگ جمع آن «ألویة» و «رایت» درفش خرد جمع آن «رایات» (مقدمة الادب)

۲۵- لیل السّرار: واپسین شب از ماه / شمس الضحی: خورشید چاشتگاه (مقدمة الادب)  
۳۱- وصی: کسی که مفاد وصیت‌نامه را به اجرا درمی‌آورد و وصی بودن حضرت علی علیه‌السلام را حتی دشمنان او قبول داشته‌اند چنانکه در جنگ جمل جوانی از سپاه عایشه رجز زیر را خوانده است:

نَحْنُ بَنِي ضَبَّةٍ أَعْدَاءُ عَلِيٍّ      ذَاكَ الَّذِي يُعْرِفُ قِدَمًا بِالْوَصِيِّ<sup>۱۴</sup>  
/ مساوی: بدیها. ثعالبی کلمات مساوی و محاسن و مقابح و معایب را در ضمن جمعهایی می‌آورد که مفردی از بناء جمعشان برای آنها نیست پس مفرد این کلمات سوء و حسن و قبح و عیب است نه مسوی و محسن و مقبح و معاب.<sup>۱۵</sup>

۳۳- شیعت: پیرو / اهل عبا: اهل کسا، اصحاب کسا عبارتند از محمد (ص) علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام و آنان «پنج تن آل عبا» نیز خوانده شده‌اند، دیک

الجن شاعر در باره آنان گفته است:

وَالْخَمْسَةُ الْغُرُ أَصْحَابُ الْكِسَاءِ مَعًا خَيْرُ الْبَرِّيةِ مِنْ عُنْجَمٍ وَمِنْ عَرَبٍ<sup>۱۶</sup>  
۳۴- زخانه برانندند: اشاره به آنست که دیگر جایی در خراسان ندارد و باید در یمگان  
بماند و در این بیت نیز اشاره به این مطلب کرده است:

مرا دونان ز خان و مان برانندند گروهی از نماز خویش ساهون<sup>۱۷</sup>  
/ هجرت: مقصود هجرت حضرت رسول (ص) از مکه به مدینه است / سوا: مخفف  
«سواء» مساوی، برابر.

۳۵- سها: در عربی «الشَّهَى» ستاره‌ای است خرد به نزدیک بنات نعش کبری که  
مردمان روشنایی چشم بدان امتحان کنند و فی‌المثل: «أَرِيَهَا الشَّهَى وَ تُرِينِي الْقَمَرَ»  
ابوالعلاء معری گوید:

وَقَالَ الشَّهَى لِلشَّمْسِ: «أَنْتِ ضَمِيلَةٌ» وَقَالَ الذُّجَى لِلصُّبْحِ: «لَوْ نَكَّ حَائِلٌ»<sup>۱۸</sup>  
که «شهی» را در برابر «شمس» و دُجی (جمع دُجَّیه به معنی ظلمت) را در برابر  
«صبح» قرار داده است.

۳۶- از این بیت برمی‌آید که ناصر خسرو در یمگان ریاست بر امور دینی و دنیایی  
هواداران اسماعیلی داشته است.

۳۷- مرحبا: آفرین. و يقال فی الترحیب «مَرْحَبًا بِكَ» أی صَادَقْتُ سِعَةً وَ رَحْبًا / زدو:  
سزاوار و شایسته.  
فردوسی می‌گوید:

یکی مرد نیک از درِ کارزار به جنگ اندرون به زبیدن هزار  
۳۸- دوتا شدم: یعنی برای تعظیم در برابر کسی خم نشده‌ام. او در جایی دیگر می‌گوید:  
دوتات شده‌ست پشت، یکتا کن این پشت دوتا به قول یکتاهای<sup>۱۹</sup>  
۳۹- احرار: جمع حر، آزادگان.

۴۰- احمد لویای خویش علی را سپرده بود: اشاره است به جنگ بدر که پیغمبر فرمود:  
«وَاللَّهِ لَا أُعْطِيَنَّ الرَّأْيَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَهُوَ يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»<sup>۲۰</sup> ناصر خسرو  
در بیتی دیگر اشاره به این واقعه می‌کند:

آن را که مصطفی، چو همه عاجز آمدند در حرب روز بدر بدوداد رایتش<sup>۲۱</sup>

- ١- لسان العرب ج ١١ ص ٥٢٩
- ٢- ديوان ٢٥/٣٤
- ٣- اخبار الحكماء ص ٣٧٥ و ٣٧٦
- ٤- رسالة ابي ريحان ص ٣
- ٥- ديوان ٢٧/١٥٦
- ٦- الانتصار ص ٦٩
- ٧- العامة ببغداد ص ١٥٥
- ٨- ديوان ص ١٥٦
- ٩- احسن التقاسيم ص ٧
- ١٠- دمية لقصر ص ٢٨٤
- ١١- ديوان ٣٩/٥٩ و ٤٠
- ١٢- يتيممة الدهر ج ٣ ص ٥٣
- ١٣- معاهد التنصيص ج ٢ ص ٣٣٩
- ١٤- شرح نهج البلاغة ج ١ ص ١٤٤
- ١٥- فقه اللغة ص ٢٣٢
- ١٦- ثمار القلوب ص ٦٠٤
- ١٧- ديوان ١٢/٦٥
- ١٨- شرح تنوير ج ١ ص ١٧٠
- ١٩- ديوان ١١/٤٧
- ٢٠- كتاب النقص ص ١٣٩
- ٢١- ديوان ٢٠/٨٢

## قصیده « ۱۸ »

۱- کار بوده است: یعنی آنچه که باید انجام شود در آغاز معین بوده است و اراده و عزم انسان آن را نمی‌تواند دیگرگون کند یعنی هرکاری که در عالم کون و فساد واقع می‌شود تحت تقدیر و علم سابق خداوند قرار گرفته است و مردم را توانایی بر آنچه که از آنان سر می‌زند نیست،<sup>۱</sup> این اندیشه جبر از این شعر فردوسی نیز بدست می‌آید:

بکوشیم و از کوشش ما چه سود      کز آغاز بود آنچه بایست بود<sup>۲</sup>  
/ رفته قلم: مقصود قلم عنایت حق است که همه رویدادهای جهان با آن در صُفح ربوبی مرتسم گردیده و آیه شریفه: «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»<sup>۳</sup> اشاره به کتابی است که با قلم قضای الهی مکتوب گردیده و «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ» ناظر به همین مطلب است و مولانا جلال‌الدین در تأویل آن چنین گفته است:

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود      که جفاها با وفا یکسان بود  
بل جفا را هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ      و آن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ<sup>۴</sup>  
۲- و گر ناید از تو نه نیک و نه بد: یعنی اگر مطابق عقیده اشاعره معتقد شویم که افعال عباد مخلوق خداوند است و نیک و بدی از انسان صادر نمی‌گردد / نه مدح و نه ذم: مخالفان جبر گویند که اگر مذهب جبر حق می‌بود اوامر و نواهی و مدح و ذم و وعد و وعید متوجه انسان نمی‌گردید.<sup>۵</sup>

۳- نظیر آنچه که ابوالعلاء معری گفته است:

إِنْ كَانَ مَنْ فَعَلَ الْكِبَايِرَ مُجْبَرًا      فَعِقَابُهُ ظُلْمٌ عَلَى مَنْ يَفْعَلُ  
یعنی اگر خداوند اراده کرده که آدمی گناه کند و سپس او را مجازات نماید او  
«ظالم» و «ستمکار» است از این جهت مخالفان این عقیده یعنی معتزله خود را  
«أهل العدل»<sup>۷</sup> خوانند.

۴- ستم گار زی تو خداست: ناصر خسرو در جای دیگر نیز اشاره به این عقیده کرده  
است:

گویند که بدها همه برخواست خداست      جز کفر نگویند چو اعدای خدائید<sup>۸</sup>  
۹- به خاکستر اندر بخیره مدم: به خاکستر دمیدن کنایه از کار بیپوده کردن است زیرا  
از دمیدن به خاکستر آتشی پیدا نمی‌شود. این تعبیر را در این بیت نیز بکار برده است:  
زین بی‌وفا وفا چه طمع داری      چون در دمی به بیخته خاکستر<sup>۹</sup>  
۱۲- نهاده‌ی خداست در تو خرد: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ»<sup>۱۰</sup> / نار: آتش / شم:  
بوییدن

۱۳- جان سخن‌گوی: مقصود نفس ناطقه است که نفس و عقل هر دو از جواهر مجرّده  
هستند. او در جای دیگر نیز خرد (= عقل) و جان سخن‌گوی (= نفس ناطقه) را  
با هم ذکر می‌کند:

خرد و جان سخن‌گوی که از طاعت و علم      پریانند بر این گنبد پیروزه پرند<sup>۱۱</sup>  
/ دژم: بدخوی، در پهلوی دژخیم بوده ولی در فارسی این دو کلمه دو معنی متفاوت  
دارند.

۱۶- چراغی شور اندر سنان علم: سنان به معنی نیزه است و این تشبیه را خنساء بکار  
برده است:

وَإِنْ صَخْرًا لَتَأْتِمُ الْهُدَاةُ بِهِ      كَأَنَّهُ عَلِمَ فِي رَأْسِهِ نَارًا<sup>۱۲</sup>  
ابن رومی گوید:

كَأَنَّهُ الشَّمْسُ فِي الْبُرْجِ الْمُنِيفِ بِهِ      عَلَى الْبَرِّيَّةِ لَأَنَارٌ عَلَى عَلَمٍ<sup>۱۳</sup>  
جای تعجب است که مرحوم سیداحمد ادیب پیشاوری با آن جلالت قدر و احاطه بر  
عربیت «سنان علم» را نامفهوم دانسته و آن را به «شبستان غم»<sup>۱۴</sup> اصلاح کرده‌اند.

۱۷- رم: رمه. شاید کردار نیک موسی اشاره به نیک خدمتی او به شعیب است که

حافظ در این شعر به آن اشاره کرده است:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد      که چند سال بجان خدمت شعیب کنده<sup>۱۵</sup>

۱۸- جم: جمشید، فردوسی نیز به چیرگی جمشید بر دیوان اشاره کرده است:

که چون خواستی دیو برداشتی      ز هامون بگردون برافراستی

۱۹- سقم: بیماری. یکی از روشهای درمانی گفتن سخنان ملایم و گفتار نیکو و

همچنین نواختن آهنگها و الحان خوش بوده است بقول ابوریحان «وَيَشْفَوْنَ الْأَسْقَامَ

بِالزُّمْرِ وَالْأَلْحَانِ»<sup>۱۶</sup>

۲۰- الم: درد / خیره خیر: خیره خیره و بیهوده. او در جای دیگر می گوید:

چون نخواهی کت زدیگر کس جگر خسته شود      دیگران را خیره خیره دل چرا باید خلید<sup>۱۷</sup>

۲۲- نه بگزار دست: دست گزاردن، دست دراز کردن، او کلمه «دست گزار» را در

موارد متعدد بکار برده است.<sup>۱۸</sup>

۲۴- بودش: هستی و وجود، حاصل مصدر بر خلاف قیاس زیرا حاصل مصدر شینی از

ریشه مضارع گرفته می شود نه ماضی.

۲۶- تریاک: ضد زهر، پادزهر که معرب آن تریاق است و در این بیت که حافظ از آن

اقتباس کرده است دیده می شود:

أَنَا الْمَسْمُومُ مَا عِنْدِي بِتَرِيَّاقٍ وَلَا رَاقٍ      أَدْرِكُ أَسْأَوْتَ وَأَوْلَهَا أَلَا يَأْتِيهَا السَّاقِي<sup>۱۹</sup>

ابن هندو می گوید که «تریاق» به هر دارویی که مقاوم سموم باشد اطلاق می شود و این

لفظی است یونانی مشتق از «تبریون» که نام جانوران گزنده مانند افعی و مانند آن

است.<sup>۲۰</sup>

۲۸- نازش: اسم مصدر از نازیدن. این کلمه را در جای دیگر نیز بکار می برد:

نازت ز طریق علم دین باید      نازش چه کنی به شعر اهوای<sup>۲۱</sup>

۲۹- روستم: در پهلوی «روستهم» بوده یعنی دلیر برآمده و با «واو» در اشعار فارسی

دیده می شود مانند:

بیار پور مغانه بده به پیر مغان      که روستم را هم رخس روستم کشدا<sup>۲۲</sup>

رهی: چاکر و بنده، در پهلوی «رهیک» بوده است. فرخی در این بیت اشاره به کاووس

و رستم کرده است:

براه رایست او پیشرو بود هر روز چو پیش رایست کاووس رایست رستم<sup>۲۳</sup>

۳۱- بدو مفتخر شد: مقصود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم است.

۳۲- خال: دایی / عم: عمو. کلمه دایی مرکب است از «دای» که در برخی از لهجات به معنی مادر بوده<sup>۲۴</sup> و یاء نسبت و کلمه «دایزه» که خراسانی‌ها بجای خاله بکار می‌برند با همین لفظ ارتباط دارد. واو «عمو» محتمل است که علامت تصغیر مفید تعظیم باشد.

۳۴- زم: نام رودخانه و شهری که این رود از پهلوی آن می‌گذرد (برهان) مقدسی گوید: «وزم مدینه کبیره علی الشط... و هی مغطاة شربهم من جیحون و یدخل الماء ایام الحصاد الی وسط البلد»<sup>۲۵</sup> ناصر خسرو در جای دیگر می‌گوید:

ترافردا ندارد سود آبروی دنیایی اگر بر رویتهای نادان برانی آب رود زم<sup>۲۶</sup>  
۳۶- چریدن و چمیدن را که ناصر خسرو در دو جای دیگر بکار برده است از تعبیری عربی اخذ شده که از جمله توقیعات انوشیروان بوده است. رجوع شود به قصیده<sup>۲۷</sup>

۹ بیت ۲۱

۳۷- ترجمان: مترجم، گزارنده. این کلمه را برخی از اهل لغت معرب «ترزفان» یعنی ترزبان دانسته‌اند، (مقدمه ترجمان القرآن) و این درست نیست زیرا این کلمه از ریشه عبری «ترگوم» به معنی توضیح دادن و تفسیر کردن است.<sup>۲۷</sup>

۳۹- بوتمیم: مخفف ابوتمیم کنیه المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی مصر که از سال ۴۲۷ تا ۴۸۷ در قاهره بر مسند خلافت بوده است / تم: تاریکی و سیاهی (آندراج) و نام آفتی در چشم که به عربی آن را «غشاه» گویند، خاقانی گوید:

از آنگه که خاک درت سرمه کردم بچشم سعادت درون تم ندارم<sup>۲۸</sup>

۴۰- آشتم: ممکن است صورتی از «آشتیم» یا «آستیم» باشد که در برهان به معنی چرک و ریم جراحت آمده (حواشی دهخدا بر دیوان ناصر خسرو)

۴۱- احکم الحاکمین: یکی از نامهای خداوند که در قرآن آمده: «وَأَنْتَ أَحْكَمُ

الْحَاكِمِينَ»<sup>۲۹</sup> یعنی تو راست حکم تر حاکمانی و بادادتر داوران / حکم: داور، میان کلمات «احکم» و «حاکم» و «حکمت» و «حکم» جناس اشتقاق یا شبه اشتقاق

است

- ۴۲- نعم: بفتح عین یعنی «آری» از حروف تصدیق و وعد و اعلام است ابن هشام موارد استعمال آن و فرق میان آن و «بلی»<sup>۱</sup> را در کتاب خود یاد کرده است.<sup>۳۱</sup> «نعم» در مصراع دوم جمع «نعمت» است.
- ۴۳- مرد: مصدر میمی به معنی رد و بازداشتن. این کلمه در این آیه شریفه دیده می‌شود: «وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ فَلَا مَرَدَّ لَهُ»<sup>۳۲</sup> / حُرْم: جمع حریم، آنچه که مورد حمایت قرار می‌گیرد / حَرَم: جایی که مورد احترام و حمایت است.
- ۴۴- در بکار بردن «نعم» و «نقم» صنعت تضاد آورده شده است.
- ۴۵- ظَلَم: جمع ظلمت به معنی تاریکی‌ها متنبی می‌گوید:
- وَمَا انْتِقَاعُ أَخِي الدُّنْيَا بِنَظَائِرِهِ إِذَا اسْتَوَتْ عِنْدَ الْأَنْوَارِ وَالظُّلُمِ
- ۴۶- صَمَم: کری و صفت مشبّهه از آن «أَصَم» است، متنبی گوید:
- أَنَا الَّذِي نَظَرَ الْأَعْمَى إِلَى أَدْبِي وَأُسْمِعْتُ كَلِمَاتِي مَنْ بِهِ صَمَمٌ<sup>۳۳</sup>
- ۴۷- فَعَم: جرعه‌ای از آب (لغت‌نامه باستاند همین بیت و بیت زیر)
- کسی که جوی روانست ده‌بباغش در بوقت تشنه‌چوتوبهره زانش یک‌فخم است
- ۴۸- باغ ارم: باغی که تعلق به قوم عاد داشته و در قرآن از آن یاد شده است: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ، أَرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ، الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ»<sup>۳۴</sup>
- ۴۹- أَصَم: کر، صفت مشبّهه از مصدر «صَمَم»، بکار بردن کور و گنگ و کر از آیه شریفه قرآن اقتباس شده است: «صُمُّ بُكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»<sup>۳۵</sup> سعدی نیز گوید:
- زبان بریده به کنجی نشسته صمُّ بُکْمٌ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم<sup>۳۶</sup>
- ۵۰- بیاد می‌آورد بیت زیر را از متنبی:
- وَإِذَا أَتَيْتَكَ مَذْمُوتِي مِنْ نَاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ<sup>۳۷</sup>
- ناصر خسرو در جای دیگر می‌گوید:
- گر اهل آفرین نیَمی هرگز جُهِتال چون کنندی نفرینم؟<sup>۳۸</sup>

۱- رسائل اخوان الصفا ج ۳ ص ۴۹۸

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۷۹۱

۳- سورة الرعد آیه ۳۹

۴- مثنوی ص ۵۱۸

- ۵- رسائل اخوان الصفا ج ۳ ص ۴۹۸
- ۶- نقل از الجامع فی اخبار ابی العلاء ص ۴۰۵ در همین کتاب ص ۴۰۴ دوبیت زیر در همین باب از ابوالعلاء معری نقل شده است:  
 زَعَمَ الْجَهْلُولُ وَمَنْ يَقُولُ بِقَوْلِهِ  
 اِنْ كَانَ حَقًّا مَا يَقُولُ فَلِمَ قَضَى  
 «اِنَّ الْمَعَاصِيَ مِنْ قَضَاءِ الْخَالِقِ»  
 حَدَّ الزَّانَا وَقَطَعَ كَفَّ السَّارِقِ
- ۷- اصول الدین ص ۴۴
- ۸- دیوان ۴۰/۲۱۳
- ۹- دیوان ۴۶/۲۲
- ۱۰- احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۴
- ۱۱- دیوان ۶/۳۱
- ۱۲- انیس الجلساء ص ۲۷
- ۱۳- حیوة الحیوان ج ۲ ص ۵۹
- ۱۴- نقد حاضر ضمیمه دیوان ادیب پیشاوری ص ۲۹۵
- ۱۵- دیوان ص ۱۲۷
- ۱۶- رساله ابی ریحان ص ۲۳ و نیز رجوع شود به الاحکام النبویه فی الصناعات الطبیه ج ۲ ص ۳۲
- ۱۷- دیوان ۹/۲۵
- ۱۸- تحلیل اشعار ناصر خسرو ۱۷۵
- ۱۹- دیوان ص ۲ «الایا ایها الساقی أدركأساً وناولها»
- ۲۰- مفتاح الطب ص ۱۵۴
- ۲۱- دیوان ۵/۱۸۷
- ۲۲- کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۵۷۳
- ۲۳- دیوان ص ۲۳۰
- ۲۴- مقالات کسروی ص ۵۸ بنقل از کتاب الاخبار الطوال
- ۲۵- احسن التقاسیم ص ۱۸۴
- ۲۶- دیوان ۳۲/۳۸
- ۲۷- التنبيه والاشراف ص ۶۹
- ۲۸- دیوان ص ۲۷۵
- ۲۹- سوره هود آیه ۴۵
- ۳۰- کشف الاسرار ج ۴ ص ۳۸۴
- ۳۱- مغنی اللیب ص ۳۴۴
- ۳۲- سوره الرعد آیه ۱۱
- ۳۳- شرح تبيان ج ۲ ص ۲۸۵
- ۳۴- سوره الفجر آیه ۵ و ۶ و ۷
- ۳۵- سوره البقرة آیه ۱۶۶
- ۳۶- گلستان ص ۸
- ۳۷- شرح تبيان ج ۲ ص ۲۰۶
- ۳۸- دیوان ۳۴/۶۰

## قصیده « ۱۹ »

۱- پانزده سال: از این تعبیر برمی آید که این قصیده در اواخر عمر او سروده شده است خصوصاً که در بیت هشتم تصریح می کند که تن او پیر و دیگرگون شده است.

۲- به دو بندم: بیاد می آورد تعبیر ابوالعلاء معری را که او در آغاز رسالة الملائكة خود را «رهین المحبسين» خوانده است.

۳- اشاره است به آیه شریفه: «وَحْشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ»<sup>۱۰</sup> فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

هر آوازی بداند چون سلیمان      هزاران دیو را دارد بفرمان<sup>۲</sup>  
۴- ناصر خسرو در موارد دیگر خود را به سلمان فارسی تشبیه می کند از جمله:

از خانه عمر براند سلمان را      امروز بدین زمین تو سلمانی<sup>۳</sup>  
المؤید فی الدین شیرازی پیشوای ناصر خسرو نیز در این بیت خود را به سلمان تشبیه کرده است:

لَوْ كُنْتُ عَامِرَتُ النَّبِيِّ مُحَمَّدًا      مَا كُنْتُ أَقْصِرُ عَنْ مَدَى سَلْمَانِهِ<sup>۴</sup>  
۶- درفشانم: «درفشان» بر وزن و معنی «درخشان» انوری می گوید:

همی نمود درفشنده مشتری در حوت      چنانکه دیده خوبان ز عنبرین چادره  
۱۰- از دیو گریزانم: در جای دیگر نیز همین تعبیر را می آورد:

لیکن از عقل روا نیست که از دیوان      خویشان را نکند مرد نگهبانی<sup>۵</sup>

۱۷- لاله نعمان: در کتاب مخزن الادویه چنین آمده: «شقایق التَّعمان... و بفارسی لاله نامند...» در وجه تسمیه آن گفته‌اند که شبیه به خون است که سرخ است و خون را نعمان نامند و نیز گفته‌اند چون نعمان بن منذر آن را بسیار دوست می‌داشت و اول کسی بود که در خورنق اطراف قصر خود کاشته بود.<sup>۷</sup>

۱۸- باد درانیانم: باد درانیان داشتن کنایه از تهی دستی و بی‌چیزی فردوسی، گوید: شکسته شد ای نامور پشت تو ازین پس بود باد در مشیت تو  
نظیر: «رِيحُ فِي الْقَفْصِ»<sup>۸</sup> در عربی است. انوری گفته است:

چوباد در قفس انگار کار دولت خصم از آنکه دیرنپاید چو آب در غربال<sup>۹</sup>  
۲۱- دیباجی: منسوب به «دیباچ» مقرب دیبا نوعی از جامه ابریشمین و «دیباچه» به معنی صورت است، حریری گوید:

وَمَنْ إِذَا أُخْلِقَ دِيبَاجُهُ لَمْ يَرَأْ يُخْلَقْ دِيبَاجَتِيهِ<sup>۱۰</sup>  
و در این بیت نیز جمع میان «دیباچ» و «دیباچه» شده است:

مَا حُسْنُ دِيبَاجَةِ الْخَدِّ الْمَلِيحِ إِذَا لَمْ يُخَكَّ فِي حُسْنِهِ الدِّيبَاجُ مَنْقُوشًا<sup>۱۱</sup>  
خاقانی می‌گوید

دیباچه روم را ز تورنگ آئینه زنگ را ز تورنگ<sup>۱۲</sup>  
خفسانه: خفتانه، در فرهنگها خفتان بمعنی نوعی از جبه و جامه که روز جنگ پوشند آمده. همانطور که کلمه «خفتن» بصورت «خسپیدن» هم دیده می‌شود که در پهلوی خوسفیتن = خفسیدن بوده و ناصر خسرو نیز آن را بکار برده است

اگر ز گردش جافی فلک همی ترسی چنین بسان ستوران چرا همی خفسی<sup>۱۳</sup>  
کلمه «خفسانه» هم صورتی از کلمه «خفتانه» می‌باشد / خلقان: کهنه و ژنده

۲۲- بیران: ویران

۲۴- بیاویزم: آویختن به معنی گرفتار شدن است. او در جای دیگر می‌گوید:

بیاویزد آن کس به غدر خدای که بگریزد از عهد روز غدیر<sup>۱۴</sup>  
۲۶- نهلندم: نگذارندم، از مصدر «هلیدن» بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن / بن دندانم: یعنی دندان من از ریشه ببرند. یا «بُنِ دندانم» به معنی ته دل و قلب که درجائی دیگر آن را بکار برده است:

پادشاهی یافتستی برنبات و برستور هر چه گویی آن کنید آن ازین دندان کنند<sup>۱۵</sup>  
در راحت الصدور آمده: «از بن سی و دو دندان بشکر آن خدمت این آستان واجب  
می دانند»<sup>۱۶</sup>.

۳۰- اشاره است به آیه شریفه: «الَا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ  
سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»<sup>۱۷</sup>

۳۲- اشاره است به حدیث «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ»<sup>۱۸</sup>

۴۲- سپندان: اسپند، سپنددانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند.

۴۶- سرطان: نام برج چهارم از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان ( =  
خرچنگ) است

۴۹- دستان: مکر و حيله، نغمه و سرود. هرچند بقرینه قفس معنی دوم مراد است ولی  
موهم معنی اول هم هست

۵۰ و ۵۱- اشاره است به حدیث: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ  
تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»<sup>۱۹</sup>

۵۴- پاسنگ: آنچه در یک کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن کفه دیگر (برهان)  
سنایی می گوید:

کرد از گل ترازو را پاسنگ تا شکر بدهدش مقابل سنگ<sup>۲۰</sup>

۵۶- اشاره است به حدیث: «عَلَيْ مَنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»<sup>۲۱</sup> /  
هامان: نام وزیر فرعون

۵۷- حستان: مراد حستان بن ثابت انصاری شاعر پیغمبر است که پیغمبر توجه زیادی به او  
داشت و درباره او فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ حَسَّانَ بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَافَعَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ». و  
در سال ۵۴ هجری وفات یافت<sup>۲۲</sup> چون سخنان او مؤثر بود «لسان حستان» در عربی  
ضرب المثل برای ذلافت و حدت گردیده است،<sup>۲۳</sup> انوری گوید:

ای چهل سال یک زمان کرده مصطفی معجز و تو حسانی<sup>۲۴</sup>

۱- سورة النحل آیه ۱۷

۲- ویس و رامین ص ۱۶

- ٣- ديوان ٥٦/٢٨
- ٤- ديوان المويّد ص ٢٨١
- ٥- ديوان ص ٢١٤
- ٦- ديوان ١٣/٢٠٨
- ٧- مخزن الادويه ص ٣٧٩
- ٨- مجمع الامثال ص ٥٣٥
- ٩- ديوان ص ٢٨٢
- ١٠- مقامات ص ٤٠٩
- ١١- يتيمة الدهر ج ٣ ص ١٢٣
- ١٢- تحفة العراقيين ص ١٥
- ١٣- ديوان ١/١٧٢
- ١٤- ديوان ٤٧/١٨٩
- ١٥- ديوان ١١/٦٨
- ١٦- راحة الصدور ص ٢١٥
- ١٧- سورة الفرقان آية ٧٠
- ١٨- الجامع الصغير ج ٢ ص ٥٧٦
- ١٩- الجامع الصغير ج ٢ ص ١٥٤
- ٢٠- حديقة الحقيقة ص ٤٨١
- ٢١- الجامع الصغير ج ١ ص ١٤٠
- ٢٢- سير اعلام النبلاء ج ٢ ص ٣٦٧
- ٢٣- ثمار القلوب ص ١٧٥
- ٢٤- ديوان ص ٤٨٦

## قصیده « ۲۰ »

۲- نیشان: ماه هفتم از سال رومیان که آفتاب در برج حمل است.  
۶- گل افشان: افشاندن گلها چنانچه در ایام جشن خاصه در نوروز کنند و از اشعار زیر که از عثمان مختاری است برمی آید که جشن گل افشان روز مخصوصی داشته و طی رسوم خاصی اجرا می شده است:

در آرزوی روز گل افشان پادشاه چشم فلک سپید شد از انتظار گل  
گل چون مسیح میل به گردون چرا کند اکنون که شد زقارون افزون یسار گل<sup>۱</sup>  
۱۰- نادره بحر عروض: مراد بحر مضارع مثنی مطموس است که شاعران کمتر بدین بحر شعر می سروده اند و شمس قیس رازی بدین بحر اشاره کرده و این بیت را شاهد آورده است:

آن خوب روی دلبر بیداد گر کاندر غمانش سوخته گشتم جگر<sup>۲</sup>  
۱۳- ازدر: لایق و سزاوار. فردوسی می گوید:

یکی مرد نیک از در کارزار به جنگ اندرون به که بد دل هزار  
۱۶- صورت انسان: سعدالدین تفتازانی در مورد تشبیه «سخن» به «انسان» می گوید:  
«فکما ان تبین انسان من انسان یکون بخصوصیة توجّد فی هذا دون ذاک کذلک یوجد بین المعنی فی البیت و بینه فی بیت آخر فعبرنا عن ذلک الفرق بأن قلنا للمعنی فی هذا صورة غیر صورته فی ذلک»<sup>۳</sup>

۱۹- زی: سوی، طرف. گاهی با «زی» که فعل امر از زیستن است جناس آورده می‌شود مانند گفته رودکی:

ای بخارا شادباش و دیر زی      میر زی تو میهمان آید همی<sup>۶</sup>  
۲۱- فرقان: جداکننده حق از باطل و مراد قرآن است و در قرآن آمده: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»<sup>۷</sup>

۳۳- اشاره است به فرموده پیغمبر اکرم (ص): «مَائِنُكُمْ مِنْ أَحَدِ الْأَوَّلَةِ شَيْطَانٌ. قَالُوا: وَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: وَ أَنَا، إِلَّا أَنِ اللَّهُ أَعَانَنِي فَأَسْلَمَ فَلَايَأْمُرُ الْإِ بِخَيْرٍ»<sup>۸</sup>  
ناصر خسرو در جای دیگر می‌گوید:

مراد پیرهن دیوی منافق بود و گردن کش      ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش<sup>۹</sup>  
این دو مورد که ناصر خسرو بر اساس حدیث یاد شده «دیو» را در برابر «مسلمان» قرار داده دلیلی قاطع است بر علیه کسانی که در بیت زیر از حافظ «دیو مسلمان نشود» را غلط و «دیو سلیمان نشود» را صحیح دانسته‌اند:

اسم اعظم بکند کار خودای دل خوش باش      که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود<sup>۱۰</sup>  
۳۵- جیلان: نام جاهای بسیاری از بلاد طبرستان که نسبت به بلاد را «جیلانی» و نسبت به شخصی را «جیلی» گویند<sup>۱۱</sup> و ممکن است ناصر خسرو از کلمه «جیلان» حاکمان طبرستان را اراده کرده که به چهار «جیل» تقسیم شده‌اند.<sup>۱۲</sup> ابوریحان بیرونی کتاب «مقالید علم الهیة» خود را به اصفهید (= سپهبد) جیل جیلان مرزبان بن رستم تقدیم کرده است.<sup>۱۳</sup>

۳۶- اهل بیت: اشاره است به «إِن سَلَمَانَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ»<sup>۱۴</sup> او در جای دیگر می‌گوید:  
قصه سلیمان شنودستی و قول مصطفی      کو از اهل البیت چون شد بازبان پهلوی<sup>۱۵</sup>

۳۸- معالی: جمع «معلّاة» مصدر میمی از علو به معنی بزرگی

۳۹- سرطان: نام برج چهارم از بروج آسمان و آن خانه قمر است.

۴۳- نظیر این بیت ناصر خسرو:

گزیده‌ی مار را افسون پدیدست      گزیده‌ی جهل را که شناسد افسون<sup>۱۶</sup>  
و شاعر عرب گفته است:

وَبَعْضُ الدَّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفَاهُ      وَ دَا النُّوْكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ<sup>۱۷</sup>

و حضرت علی فرموده است. «لَا دَأْءَ أَعْيَا مِنَ الْجَهْلِ»<sup>۱۶</sup>

۴۵- بزرگواری و بزرگ‌منشی شاعر و اینکه خود را در برابر بیگانه نباید خوار ساخت  
ازین دو بیت او نیز برمی‌آید:

ترکان به پیش مردان زین پیش در خراسان      بودند خوار و عاجز همچون زنان سرایی  
امروز شرم نباید آزاده زادگان را      کردن به پیش ترکان پشت از طمع دوتایی<sup>۱۷</sup>  
۴۷- در عربی این تعبیر وجود دارد مانند:

أَمَّا تَرَى الدَّهْرَ وَهَذَا النُّورُ      كَهَيْئَةِ تَأْكُلُ أَوْلَادَهَا<sup>۱۸</sup>  
تعبیرهای دیگری مانند این تعبیر نیز در فارسی دیده می‌شود مانند این بیت انوری:

دایه دهر نپرورد کسی را که نخورد      بینی آمد دوست که این دایه چه بی مهر و وفاست<sup>۱۹</sup>  
۵۱- ازین بیت برمی‌آید که ناصر خسرو دیوانی هم به زبان عربی داشته است.

۵۵- محسوس آنست که به یکی از حواس پنجگانه دریافت شود و معقول آنست که  
بوسیله عقل دریافت گردد و مقصود شاعر معقولات ثانیه که ما بازای خارجی ندارند  
می‌باشد مانند نوع و جنس و فصل و گرنه معقولات اولیه که ما بازای خارجی دارند  
مانند طبیعت حیوان و انسان در دریافت آنها اشکالی پدید نمی‌آید و ناصر خسرو این  
مطلب را که محسوسات مایه و مقدمه شناخت معقولات است در جای دیگر بیان کرده  
است:

ای برادر شناخت محسوسات      نردبان نیست اندرین زندان  
تو بپایه‌ش یکان یکان بر شو      پس بیاسای بر سر سولان  
سر آن نردبان بمعقولست      که سرانیست زنده و آبادان<sup>۲۰</sup>  
و غزالی نیز گوید: «لَا مَطْمَعُ فِي اقْتِبَاسِ الْمَشْكَلَاتِ الْأَمْنِ الْجَلِيَّاتِ وَ هِيَ الْحَسَنَاتِ وَ  
الضَّرُورِيَّاتِ»<sup>۲۱</sup>

۵۶- زادالمسافر: مقصود کتاب «زادالمسافرين» اوست که مسائل و مباحث فلسفی را  
در آن بیان کرده است و در وجه تسمیه آن می‌گوید: «پس براین مسافر خردمند  
واجب است که بازجوید تا از کجا آمده است و کجا همی شود و چون دانست که از  
کجا آمده است معلوم او شود آنجا که همی شود زادمسافرين برگیرد که مسافر بی زاد  
از هلاک بر خطر باشد و خدای تعالی همی گوید: تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»<sup>۲۲</sup>

۵۷- اشاره است به حدیث: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ»<sup>۲۳</sup>، او در جای دیگر نیز می‌گوید:

بہشت کافر و زندان مؤمن جهان است ای به دنیا گشته مفتون<sup>۲۴</sup>  
 ۵۸- شیعت معاویه: شیعت بمعنی پیروان و یاران است معلوم می‌شود که معاویه در زمان ناصر خسرو یعنی قرن چهارم و پنجم پیروانی داشته است. مسعودی می‌نویسد قبر معاویه در باب الصنیر دمشق است که در این وقت (سال ۳۳۲) پیروان او به زیارت آن می‌آیند<sup>۲۵</sup> و مقدسی داستانی را از غالیانی که در دوستی معاویه افراط می‌کنند نقل می‌کند.<sup>۲۶</sup>

- ۱- دیوان ص ۳۰۰
- ۲- المعجم فی معانی اشعار العجم ص ۱۱۳
- ۳- مطول ص ۳۱
- ۴- گزینہ سخن پارسی، رودکی ص ۴۷
- ۵- سورة الفرقان آیه ۱
- ۶- احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۲۸
- ۷- دیوان ۴۹/۱۰۸
- ۸- دیوان ص ۱۵۴
- ۹- معجم البلدان ج ۲ ص ۱۷۹
- ۱۰- تاریخ الاسرار الحاكمة ص ۲۹۰
- ۱۱- رسالة ابی ریحان ص ۲۷
- ۱۲- سفينة البحار ج ۱ ص ۲۴۷
- ۱۳- دیوان ۳۳/۱۶۴
- ۱۴- دیوان ۳۱/۶۵
- ۱۵- شرح حماسه ابوتمام ج ۳ ص ۱۱۸۹
- ۱۶- مائة كلمة ص ۴
- ۱۷- دیوان ناصر خسرو ۴۵/۱۵۶ و ۴۶
- ۱۸- حاشیه مقامات حریری، ص ۵۴۶ مصراع دوم بصورت مثل درآمده رجوع شود به مجمع الامثال میدانی ص ۵۳۵
- ۱۹- دیوان ص ۴۷
- ۲۰- دیوان ۳۰/۱۱۱ و ۳۱ و ۳۲
- ۲۱- المنقذ من الضلال ص ۱۱
- ۲۲- زاد المسافرین ص ۳
- ۲۳- الجامع الصغير ج ۲ ص ۱۶ و بحار الانوار ج ۴ ص ۱۳۴
- ۲۴- دیوان ۳۶/۶۵

- ٢٥- مروج الذهب ج ٥ ص ١٤  
٢٦- احسن التقاسيم ص ١٢٦

## قصیده « ۲۱ »

- ۱- ملامت چندینم: چندین ملامت مرا
- ۲- شب دوشین: دوش بمعنی دیشب است و «ین» برای نسبت و ترکیب «شب دوشین» مانند ترکیب «امروزین روز» است که منوچهری بکار برده است:
- ما بسازیم یکی مجلس امروزین روز      چون برون آید از مسجد آدینه خطیب<sup>۱</sup>  
/ بادک: باده، زیرا های غیر ملفوظ در اصل کاف بوده است «باده نوشین» نظیر «جام فکرت» است که دراین شعر او آمده است:
- دوش از هنگام صبح تا وقت شام      بر کف دستم ز فکرت بود جام<sup>۲</sup>
- ۵- الفی: مقصود الف قد یعنی بلند قامت و افراشته قد است / نونی: مراد خمیده قامت و کورپشت است همچون نون که خمیده است، او در جای دیگر می گوید:
- چون الفی بود مردمی به مثل      چونک الف مردمی کنون نون شد<sup>۳</sup>
- ۸- دوبرغ: مقصود شب و روز است که در جای دیگر از آن تعبیر به «دو کبوتر» می کند:
- به خانه مهین در همیشه ست پران      پس یکدیگر دو مخالف کبوتر<sup>۴</sup>
- ۱۳- تابعه: از مصطلحات قدیم عربی بمعنی جَنّی و شیطانی که بشعرا تلقین شعر می کند، ابوالنجم عجلّی گوید:
- انّی وَ کُلُّ شَاعِرٍ مِنَ الْبَشَرِ      شَیْطَانُهُ اُنْشِیْ وَ شَیْطَانِی ذَکَرِ

و چون آن روح نامرئی همه جا همراه و پیرو شخص شاعر است او را تابعه نامیده‌اند رودکی گوید:

گر چه دو صد تابعه فریشته داری      نیز پری بازو هر چه جَنّی و شیطان  
جمال‌الدین اصفهانی گوید:

گویند که تابعه کند تلقین      شاعر چو قصیده‌ای کند انشی<sup>۹</sup>  
بدیع‌الزمان همدانی از قول شیطانی گوید: «فما احدث من الشعراء الاومعة معین مَنّا»<sup>۱۰</sup>  
ابوالعلاء معری می‌گوید: «ان لكل شاعر شیطانا يقول الشعر على لسانه»<sup>۱۱</sup> مفصل‌ترین  
کتاب درباره تابعه کتاب «التوابع و الزوابع» ابن شهید اندلسی متوفی ۴۲۶ است که  
در سال ۱۹۵۱ در بیروت چاپ شده است.

۱۸- تنین: ازدها، ازدها، ازدهاک (مقدمة الادب)

۲۰- سرشت: خمیره / طین: گل. حافظ می‌گوید:

دوش دیدم که ملائک درمیخانه زدند      گل آدم بسرشتند و به پیمان زدنند<sup>۱۲</sup>  
۲۵- جافی: ستمگر / طاها و یاسین: نام دو سوره از قرآن است، و تبار طاها و یاسین مراد  
آل محمد (ص) است و در حدیث آمده: «طوبی لأمة نزل هذا علیها» (یعنی طه و یس)<sup>۱۳</sup>  
قزوینی رازی می‌گوید: «ما که شیعه امیرالمؤمنین و تابعان آل یاسین ایم»<sup>۱۴</sup>

۲۷- ارجو: امیدوارم، فعل متکلم وحده مضارع از رجا یرجو رجاء

۲۹- سماک: نام دو ستاره است که یکی را سماک رامح و دیگری را سماک اعزل  
گویند و این هر دو بمنزله دو پای برج اسد است، خاقانی گوید:

گرچه درحلق سماکین افکنم      چون کمند امتحان خواهم فشانند<sup>۱۵</sup>  
۳۰- مجانین: مجانین جمع مجنون، صفت است برای گروه و گروه اسم جمع است و  
مطابقه صفت و موصوف در قدیم رایج بوده مانند: اکنون حرام است بر مسلمانان که  
زنان بت پرستان بزنی خواهند.<sup>۱۶</sup>

۳۲- میامین: جمع میمون یعنی مسعود و فرخنده و کلمه میامین در برخی از دعاها  
دیده می‌شود مانند: «وَأَوْسَلُ إِلَيْكَ بِالْحُجَجِ الْمَيَّامِينَ مِنْ آلِ طه و یس»<sup>۱۷</sup>

۳۳- ملاعین: جمع ملعون یعنی نفرین شده

۳۴- نظیریت متنبی:

فَإِذَا أَتَيْتَكَ مَذْمُوتِي مِّنْ نَّاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِيْ بِأَنِّيْ كَامِلٌ<sup>۱۴</sup>  
 کلمه «نفرین» و «آفرین» در ادب فارسی مقابل هم بکار برده می‌شوند ابوطاهر  
 خسروانی گوید:

نفرین کند به من بردارم به آفرین مروا کنم بدو بردارد به مرغوا<sup>۱۵</sup>  
 ۳۵- علیین: زیر هفتم آسمان / سَجِّین: زیر هفتم زمین، و این دو کلمه ازین دو آیه  
 گرفته شده: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ»؛ «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفَاجِرِ لَفِي سَجِّينَ»<sup>۱۶</sup>  
 ۳۷- رجعت: یکی از معتقدات شیعه رجعت است یعنی برخی مردگان باین دنیا  
 بازگشت می‌کنند و اینان یا مومنان محض‌اند و یا مشرکان محض و در برخی از  
 احادیث آمده که کشتگان دنیا برمی‌گردند تا با مرگ طبیعی از دنیا روند و مردگان  
 بدنی برمی‌گردند تا با کشته شدن در راه حق از دنیا روند.<sup>۱۷</sup> سید مرتضی علم‌الهدی  
 رساله کوتاهی درباره رجعت دارد و در آن می‌گوید که شیعه امامیه معتقدند که خداوند  
 بزرگ در زمان ظهور مهدی علیه‌السلام گروهی از شیعیان را که مدتی از مرگشان  
 گذشته است به این دنیا برمی‌گرداند تا به ثواب نصرت و مشاهده دولت آن حضرت  
 نائل گردند<sup>۱۸</sup> خاقانی دراین بیت خود اشاره به رجعت کرده است:

کاشکی آدم به رجعت در جهان باز آمدی      تابه مرگ این خلف بر مردوزن بگریستی<sup>۱۹</sup>  
 / عشر: یک دهم، ده یک / عشرين: بیست

۳۸- ترجمان: مترجم، گزارنده. عادل بن علی در آغاز کتاب ترجمان القرآن گوید:  
 «ترجمان ترزفان است و دروی سه لغتست ترجمان بفتح تا وجیم و ترجمان بضم تا  
 وجیم و ترجمان بفتح تا وجیم.<sup>۲۰</sup> مسعودی می‌گوید یهودیان عراق را زبانی سریانی است  
 موسوم به «ترجوم» که با آن تورات را از زبان عبرانیه اول تفسیر می‌کنند.<sup>۲۱</sup>

کلمه ترجمه و ترجمان عربی با کلمه ترجوم مرتبط است و ربطی به ترزفان ندارد /  
 طواسین: مقصود سوره‌هایی است از قرآن که با ط و سین آغاز می‌گردد مانند سوره  
 النمل که باطس و سوره الشعرا والقصص که با طسم شروع می‌شود و پیغمبر فرمود:  
 «أُعْطِيتُ طهَ وَ طَوَاسِينَ مِنَ الْوَحْيِ مُوسَى»<sup>۲۲</sup>

۳۹- عرنین: بینی، بن بینی

۴۰- آفاق و انفس: این دو کلمه از این آیه گرفته شده: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي

أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»<sup>۲۳</sup>

۴۱- شاهین: ترازو. این کلمه در عربی هم بکار رفته و به «شواهین» جمع بسته شده، ابوریحان کتابی درباره ترازو و اوزان و پیمانه‌ها تحت عنوان: «فی المکابیل و الموازن و شرایط الطیار والشواهین»<sup>۲۴</sup> داشته است. این تعبیر ناصر خسرو در این مثل عربی نیز دیده می‌شود: «أَعْدَلُ مِنَ الْمِيزَانِ»<sup>۲۵</sup>

۴۲- غشاوت: پرده و پوشش، این کلمه از این آیه گرفته شده است: «وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً»<sup>۲۶</sup>

/ جهانبین: مرکب از جهان + بین = اسم فاعل مرخم و اطلاق بیننده به چشم در این بیت فردوسی هم بچشم می‌خورد:

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را<sup>۲۷</sup>

۴۴- مبارز صفین: مراد حضرت علی بن ابی طالب است

۴۵- النحل: زنبور عسل / غسلین: آنچه بپالاید از اندام دوزخیان، این کلمه از این آیه گرفته شده: «وَلَا طَعَامَ الْأَمِينِ غَسْلِينَ»<sup>۲۸</sup>

۴۶- اشاره است به آیه: «كَانَ لَهُمْ خُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»<sup>۲۹</sup>

۴۷- ماچین: مهاچین، چین بزرگ<sup>۳۰</sup>

۴۸- آذر برزین: آذر برزین مهر بمعنی آتش مهر بالنده و نام یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی است که در ریوند خراسان جای داشته و مخصوص کشاورزان بوده است.<sup>۳۱</sup>

۴۹- طبرزد: نبات و قند سفید / تبرزین: نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بستند.

۱- دیوان ص ۱۰۶

۲- دیوان ۱/۱۷۳

۳- دیوان ۵/۳۷

۴- دیوان ۱۲/۱۴۵

۵- برای تفصیل رجوع شود به مقاله مرحوم استاد همایی در مجله یغما شماره ۹ سال ۱۳۳۹ و همچنین حواشی ایشان بر دیوان عثمان مختاری و نیز مقاله نگارنده ( = مهدی محقق) تحت عنوان: «ملعبه در شعر ناصر خسرو» در جشن نامه پروین گنابادی

- ٦- مقامات ص ١٩٤
- ٧- رسايل ابى العلاء المعرى ص ٢٢٩
- ٨- ديوان ص ١٢٤
- ٩- مجمع البيان ج ٤ ص ١
- ١٠- النقض ص ٥٣٢
- ١١- ديوان ص ١٠٨
- ١٢- كشف الاسرار ج ١ ص ٥٩٠
- ١٣- مفاتيح الجنان ص ٥١٩
- ١٤- شرح تبيان ج ٢ ص ٢٠٦
- ١٥- صحاح الفرس ص ٢٩
- ١٦- سورة المطففين آيه ١٨ و ٧
- ١٧- بحار الانوار ج ٦ ص ٣١٠
- ١٨- رسايل الشريف المرتضى ج ١ ص ١٢٤
- ١٩- ديوان ص ٤٤٢
- ٢٠- ترجمان القرآن ص ١
- ٢١- التنبيه والاشراف ص ٦٠
- ٢٢- مجمع البيان ج ٤ ص ١٨٣
- ٢٣- سورة فصلت آيه ٥٣
- ٢٤- رسالة ابى ريحان ص ٣٨
- ٢٥- مجمع الامثال ص ٤٢٢
- ٢٦- سورة البقره آيه ٧
- ٢٧- چهار مقاله ص ٧٧
- ٢٨- سورة الحاقه آيه ٣٦
- ٢٩- سورة المدثر آيه ٥١
- ٣٠- حواشى ديوان ناصر خسرو ص ٦٥٦
- ٣١- حاشيه برهان قاطع ذيل همين كلمه

## قصیده « ۲۲ »

۱- ای افسر کوه: خطاب به ابر است / فعل تو: فعل ابر ریزاندن باران و برف است که درخشان و روشن هستند.

۲- دیو سیاهی: دیو سیاه آبستن مشبه به ابر است مانند «زنگی حامله» در شعر منوچهری:

بسان یکی زنگی حامله شکم کرده هنگام زادن گران  
۳- چون پنبه شوی: مراد برف است که در شعر منوچهری هم آمده:

بزائید این کودک سرسپید چو پیران فرتوت پنبه سران<sup>۱</sup>  
تهی شدی: زائیدی / به کوه بر: بر تاکید «با» است و نباید با کلمه خرمن خوانده شود.

۴- حورا: مخفف «حوراء» صفت مشبهه به معنی دختر سیاه چشم و مراد گل نرگس است. مقصود اینست که آب چشم ابر که باران باشد پیراهن سبز گل را شسته است.

۵- مخنقه: قلاده و گردن بند (منتهی الارب) ناصر خسرو درجائی دیگر نیز گوید:  
هرچه برآمد ز خاک تیره به نوروز مخنقه دارد کنون ز لولوی مکنون<sup>۲</sup>  
یاره: دست بند، دست برنجن (برهان) درجائی دیگر گوید:

آن روزگار شد که حکیمان را توفیق تاج بود و خرد یاره<sup>۳</sup>  
در عربی بصورت «یارق» بکار رفته که قاف مبدل از کاف است که در اصل پهلوی بوده است، شاعر عرب گفته است:

لَعَمْرِي لَظَنِي عِنْدَ بَابِ ابْنِ مُحَرَّرٍ      أَغْنُ عَلَيْهِ الْيَارَقَانِ مَشُوفٌ<sup>۴</sup>  
/ بست برگردن: مراد قوس و قزح است که همچون دست‌بند یا گردن‌بندی زرین بر آسمان دیده می‌شود.

۷- وشی: منسوب به وش از شهرهای ترکستان که بافته‌های آن معروف بوده است. درجائی دیگر گوید:

زیر یکی فرش وشی گسترده      باز بدزد ز یکی بوریش<sup>۵</sup>  
و نام نوعی پارچه ابریشمی است که برنگهای مختلف و گاه زردوزی شده است.<sup>۶</sup> / خز: پارچه بافته شده از پشم یا حریر / ادکن: رنگ مایل به سیاهی است و در این بیت ناصر نیز بکار رفته است:

حَجَّتْ رَا شَعْرَ بَه تَأْيِيدِ او      نَرَمَ وَ مَزِيَّتِن چو خز ادکن است<sup>۷</sup>  
۹- پرآتش: اشاره به برق است که از ابر تولید می‌شود / پرویزن: آلتی که آرد و شکر و امثال آن را با آن بیزند و مراد ابر است که دانه‌های باران از آن بیرون می‌آید گوئی با پرویزنی بیخته می‌شود.

۱۰- آهختن: بیرون کشیدن و بیرون آوردن

۱۱- سپیدخلعت بهمن: جامه ماه بهمن که همان برف است

۱۲- چندن: صندل. سید حسن غزنوی می‌گوید:

دردسرم مباد اگر بایدم فلک      آرد زمه گلاب و زخورشید چندنم<sup>۸</sup>  
۱۳- کرویا: تخمی است که آن را زیره رومی گویند (برهان) / آویشن: کاکوتی را گویند و آن گیاهی است که به عربی سعتربری خوانند (برهان) ناصر این کلمه را در این بیت نیز بکار برده است:

دست از دروغ زن بکش و نان مخور      با کرویا و زیره و آویشنش<sup>۹</sup>  
۱۴- جمّاشی: فریبنده گی (برهان) در عربی «تجمیش» به معنی مغالزه و ملاعبه است ابونواس گوید:

جَمَّشْتُهُ فِي كَلِمَةٍ فَأَنْشَنِي      وَقَالَ هَذَا مِنْكَ تَجْنِيبٌ<sup>۱۰</sup>  
در فارسی «جمّاش» به معنی شوخ و فریبنده استعمال شده و بیشتر در مورد چشم بکار می‌رود، حافظ می‌گوید:

غلام نرگس جَمّاش آن سهی سرورم      که از شراب غرورش به کسی نگاهی نیست<sup>۱۱</sup>  
۱۵- اشاره به داستان بیژن و منیژه که در فردوسی آمده و شاعران اغلب به آن اشاره می‌کنند، منوچهری گوید:

ثریّا چون منیژه بر لب چاه      دو چشم من بر او چون چشم بیژن<sup>۱۲</sup>  
۱۷- مفتی: اسم فاعل از مصدر افتاء به معنی فتوی دهنده و حاکم شرع / دنان: صفت فاعلی از مصدر «دندیدن» یعنی با نشاط راه رفتن / دن: خُم. ناصر خسرو نظیر این جناس را در بیتی دیگر نیز بکار برده است:

ای دنده همچودن کرده رخ از خون دن      خون دن خونت بخواهد ریخت گرد دن مدن  
همچون خجیران دندی، سوی دانش دن کنون      نیک دان باید همیت اکنون شدن ای نیک دن<sup>۱۳</sup>  
۱۹- بهم: بهتر هستم / طنپوری: طنپورزن / پای کوب: رقاص / بربط: نام یکی از آلات موسیقی، یعنی درجائی که مطربان و رقاصان محترم و مقدّم‌اند همان بهتر که من رانده باشم.

۲۰- سن: کلمه ترکی به معنی «تو»، خاقانی گوید:

مرا در فارسی فحشی که گویند      بترکی چرخشان گوید که سن سن<sup>۱۴</sup>  
۲۱- عمامه: پارچه‌ای که به دور سر بندند و نشانه روحانی بودن است. پیغمبر (ص) در سال فتح مکه هنگامی که وارد مکه می‌شد عمامه‌ای سیاه بر سر داشت و سپس صحابه هم آن را پوشیدند و روایت شده که پیغمبر فرمود: «اعتموا تزدادوا حلما» و «الْعَمَائِمُ تَبْجَاثُ الْعَرَبُ»<sup>۱۵</sup> / موزه: کفش / موذن: اذان گوینده.

۲۲- دبه: ظرفی که در آن روغن نگهداری می‌شود که به عربی «مدهن» گویند (مقدمه الادب) / مزگت: مسجد. محمد بن هندوشاه نخجوانی در صحاح الفرس گوید: این لفظ معجم عربی است چنانکه عرب تعریب عجمی می‌کند. گفته شده که مزگت مخفف مزد+ خدا = کت = خانه که جزء اول در کلمه اورمزد و جزء دوم در کلمه کد خدا دیده می‌شود.

۲۵- نظیر: «لَا يَسْقُطُ مِنْ كَفِّهِ خَرْدَلَةٌ»<sup>۱۶</sup>

۲۶- رشوت: رشوه. در حدیث آمده است: «الراشي (= رشوه دهنده) والمرتشی (رشوه گیرنده) فی النار»<sup>۱۷</sup>. در فارسی رشوه را «پاره» گویند که در پهلوی پارک

ستانشنیه یعنی پاره‌ستانی بوده، ناصر خسرو گوید:

چون نان پاره پاره شود حاکم      گر حکم کرد باید بی پاره<sup>۱۸</sup>  
۲۷- کاج: سیلی (برهان) عنصری گوید:

مرورا گشت گردن و سر و پشت      سربسر کوفته به کاج و به مشت<sup>۱۹</sup>  
۲۸- شهریان: شهروندان، ساکنان شهر در برابر بیگانه که ناصر خسرو از آن تعبیر به  
«غریب» و «مهمان» کرده است:

جان تو غریب است و تنت شهری ازینست      از محنت شهریت غریب تو به آزار  
حق تن شهری به علف چند گزاری      گه گه به سخن نیز حق مهمان بگزار<sup>۲۰</sup>  
۲۹- گوباره: رمه گاو (صحاح الفرس) ناصر خسرو درجائی دیگر گوید:

ناید هگرز ازین یله گوباره      جز درد و رنج عاقل بیچاره<sup>۲۱</sup>  
و دراین بیت فردوسی بصورت «گاواره» دیده می‌شود:

که خر شد که خواهد ز گاوان سرو      به گاواره گم کرد گوش از دوسو  
۳۱- که قارن: کوه قارن ناحیتی است که مراو را ده هزار و چیزی دهست و پادشای او  
را «سپهبد شهریار کوه» خوانند و این ناحیتی است آبادان و بیشتر مردم وی  
گبر کانند.<sup>۲۲</sup>

۳۷- آن من: میان من / پاداشن: پاداش، جزای نیک، در زبان پهلوی «پات دهشن»  
بوده پاداشن در برابر پادافراه بکار برده می‌شد که دومی به معنی کیفر و جزای بد  
است، دقیقی می‌گوید:

بجای هر بهنی پاداش نیکی      بجای هر بدی پادافراهی<sup>۲۳</sup>

۱- دیوان ص ۶۰

۲- دیوان ۵/۲۳۴

۳- دیوان ۲۰/۱۳۹

۴- المعرب ص ۳۸۵

۵- دیوان ۳۵/۲۰۰

۶- متمم فرهنگنامه‌های عربی ج ۲ ص ۸۰۹

۷- دیوان ص ۷۶

۸- حواشی صحاح الفرس ص ۲۳۹

- ٩- ديوان ٢٩/٢١٠
- ١٠- ديوان ص ٢٦٧
- ١١- ديوان ص ٥٣
- ١٢- ديوان ص
- ١٣- ديوان ١/١٢٣ و ٢
- ١٤- ديوان ص ٣٢٠
- ١٥- احكام اهل الذمة ص ٨٣
- ١٦- التمثيل والمحاضرة ص ٢٧٣
- ١٧- الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠
- ١٨- ديوان ٨/١٣٩
- ١٩- صحاح الفرس ص ٥٨
- ٢٠- ديوان ٢٥/١٨٠ و ٢٩
- ٢١- ديوان ١/١٣٩
- ٢٢- حدود العالم ص ١٤٧
- ٢٣- صحاح الفرس ٢٩٣

## قصیده « ۲۳ »

۱- دیربماندم: زندگی دراز کردم / سرای کهن: دنیای پیر / صحبت دی و بهمن: فاعل «کهنم کرد» یعنی گذشت ماههای دی و بهمن مرا فرسوده و کهنه کرد. ارباب بلاغت گویند اگر گوینده خداشناس باشد این نسبت مجاز است زیرا «اسناد الی غیر ماهوله» است و اگر خداشناس نباشد حقیقت است زیرا «اسنادالی ماهوله» است بعقیده گوینده آن و این بیت از صلتان عبدی شاهد برای این موضوع آورده می‌شود:

أَشَابَ الصَّغِيرَ وَأَفْنَى الْكَبِيرَ      كَرُّ الْفَدَاةِ وَمَرُّ الْعَشِيِّ<sup>۱</sup>  
۲- شصت سال فزونست: ناصرخسرو در قصیده‌ای دیگر اشاره به همین سن خود می‌کند:

شصت ودو سال است که بکوبد همی      روز و شبان در فلکی هاونم<sup>۲</sup>  
۶- کلند: چیز است که دزگران (= دزگران، قلعه‌سازان) پایهای دیوار و زمین بدان کنند، حکیم سنایی گفت:

بسر تیشه مکن خانه کس را ویران      تا دگر کس نکند خانهت ویران بکلند<sup>۳</sup>  
/ کلند بسوزن گرفتن: چیز کم بهایی را دادن و در برابر آن چیز گرانبهایی را گرفتن.  
۸- نبایدت: نباید تو را / پسودن: لمس کردن. استعمال مصدر تام پس از فعل بایستن.  
۹- کوه قارن: قسمتی از کوههای مازندران که مرکز حکومت دودمان قارن بوده نام سرداران قارن در تاریخ ساسانیان ذکر شده و در عهد مسلمین نیز فرمانروایان آن ناحیه

بوده‌اند.<sup>۹</sup>

۱۲- ز خویشتن نه برآید: توانایی بر مهار کردن نفس نداشته باشد / سوخته بادش: خرمن سوخته به معنی بدبخت و بیچاره است، مولانا جلال‌الدین می‌گوید:  
زانکه هر بدبخت خرمن سوخته می‌نخواهد شمع کس افروخته  
/ بهر دو عالم: بیاد می‌آورد این آیه شریفه را: «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»<sup>۱۰</sup>

۱۳- نه‌نین: سرپوش دیگ

۱۴- عالم فرودین: عالم سفلی، عالم اسفل

۱۵- شمع خرد: اضافه تشبیهی / عالم روشن: عالم علوی، عالم اعلی

۱۹- بی‌اگن: از مصدر «آگندن» به معنی پر کردن، انباشتن

۲۰- گربزی: حيله گری و زیرکی مرکب از گریز + یا مصدری. کلمه «گریز» که در عربی مصدر «جریزه» از آن ساخته‌اند مرکبست از گرگ + بز و ناصر خسرو درین بیت اشاره به‌این معنی می‌کند:

گربزی را از تو پیدا گشت معنی‌زانکه تو بی‌شبان درنده گرگی باشبان لاغربزی<sup>۱۱</sup>  
۲۳- زلیفن: ترسانیدن و تهدید کردن، مصراع دوم اشاره است به‌این مثل عربی: «أَعْذَرَ مَنْ أُنْذِرَ»<sup>۱۲</sup> یعنی کسی که ترا از عاقبت بد آگاه کند نزد تو معذور است

۲۵- آب به‌هاون کوفتن: کنایه از کار بیپه‌وده کردن مانند «آب در هاون سائیتن» و «آب به‌غریال پیمودن» در دو بیت زیر از ناصر خسرو:

بنگر که کجا خواهدت این بازهمی برد دیوانه مباش آب میماید به‌غریال<sup>۱۳</sup>  
بی‌علم دین همی چه طمع داری در هاون آب خیره چرا سائی<sup>۱۴</sup>  
۲۷- مؤذن: آگاه کننده نماز نظامی گوید:

برآوردن مؤذن باول قنوت که سبحان حی الذی لایموت  
۲۹- ذوالمن: خداوند نعمت، و این بیت اشاره است به آیه: «وَمَا تَذَرِ نَفْسٌ بَأَىٰ أَرْضٍ تَمُوتُ»<sup>۱۵</sup>

۳۴- چندن: صندل. ابوریحان می‌گوید: «صندل بالهندیة و بالزنجیة چندن، له بزرگالقدس»<sup>۱۶</sup>

۳۷- فلاخن: آلتی که با آن سنگ پرتاب می کردند

۳۸- می دن: فعل امر از مصدر «دیندن» بمعنی دویدن بنشاط

۳۹- مزگت: مسجد / ره: بار / دن: خم بزرگ. منوچهری گوید:

همه ساله به دلبر دل همی ده همه ماهه به گِرددن همی دن<sup>۱۳</sup>  
۴۰- دمنه: نام شغالی رفیق کلّیله که سعایت شتر به پیش شیر نموده او را بقتل رسانید / گاو: همان شتر به است و این بیت اشاره است به داستان کلّیله و دمنه که در زمان خسرو انوشیروان از سانسکریت به پهلوی درآمد و سپس بعد از اسلام عبدالله بن مقفع به عربی ترجمه کرد و بعد از آن بصورت نثر و نظم فارسی دری درآمد / این مثل: شاعران دیگر نیز در بیان مطالب خود اشاره به کلّیله و دمنه کرده اند از آن جمله ابوحنیفه اسکافی گوید:

نکرد هرگز کس بفریب و حیلست سود مگر کلّیله و دمنه نخوانده ای ده بار<sup>۱۴</sup>  
۴۴- خز: خز به نوعی پارچه گفته می شد / ادکن: رنگ مایل به سیاهی، او در جایی دیگر می گوید:

نمی یاری ز نادانی فگندن گلیم خربه وعده ی خز ادکن<sup>۱۵</sup>  
۴۷- میاژن: فعل امر از مصدر «آزیدن» بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن، ناصر خسرو در جای دیگر گفته است:

نشاید بود گه ماهی و گه مار گلیم خر بزر رشته میاژن<sup>۱۶</sup>  
و در هر دو مورد بهر دو صورت تلفظ جایز است.

۱- معاهد التنصیص ج ۱ ص ۷۳

۲- دیوان ۴۲/۱۴۴

۳- صحاح الفرس ص ۸۲

۴- سرزمین های خلافت شرقی ص ۳۹۸

۵- مثنوی ص ۳۹۵

۶- سوره الحج آیه ۱۱

۷- دیوان ۱۸/۱۹۹

۸- مجمع الامثال ص ۴۲۴

۹- دیوان ۱۴/۱۱۹

۱۰- دیوان ۲۰/۳

- ۱۱- سورة لقمان آية ۳۴
- ۱۲- الصيدنة ص ۲۴۸
- ۱۳- دیوان ص ۶۰
- ۱۴- تاریخ بیهقی ص ۲۷۶
- ۱۵- دیوان ۴۶/۱۸۸
- ۱۶- دیوان ۲۸/۱۸۸

## قصیده « ۲۴ »

۱- در آخر ابیات این قصیده افعال نیشابوری به چشم می خورد و وجه تسمیه این افعال به نیشابوری این است که مقدسی در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم گفته است که نیشابوریان این گونه افعال را بکار می بردند. این افعال می باید پس از ادات تشبیه و شک و تمنی و ترجی مانند چون و گویی و پنداری و کاشکی و شاید و باشد قرار گیرند<sup>۱</sup> / تبت: مشرق او بعضی از چینستان است و جنوب او هندوستان و مغرب وی بعضی از خلخ است و بعضی از تغزغز / خرخیز: مشرق وی ناحیت چین است و دریای اقیانوس مشرقی و جنوب وی حدود تغز غزست و بعضی از خلخ و مغرب وی از حدود کیمکا کست<sup>۲</sup>

۶- پیسه: سیاه و سفید بهم آمیخته

۸- پرند: حریر / غقار: شراب، می

۱۴- دست گزار: قدرت انجام دادن، او در جای دیگر می گوید:

بر علم تو حقست گزاریدن حکمت      بگزار حق علم گرت دست گزارست<sup>۳</sup>  
ابوالهیشم جرجانی گوید:

کسی که رنج نه برداشتست از تعلیم      بعزّ علم نباشد بسیش دست گزار<sup>۴</sup>  
۲۲- مردم: اسم جمع است امروز آن را جمع محسوب می دارند ولی در قدیم مفرد بشمار می آمده، لیبی گوید:

کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شده صاحب غار: مانند «یارغار» کنایه از یار صادق است و لقب ابوبکر است زیرا وقتی پیغمبر به اراده هجرت از مکه بیرون آمد با ابوبکر در غاری پنهان شد، ناهم رخسرو گوید:

به غار سنگین درنه، به غار دین اندر رسول را بدل پاک صاحب الغاریم<sup>۶</sup>  
در این آیه شریفه اشاره به کلمه «صاحب» و «غار» شده: «أَدَا خَرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»<sup>۷</sup>

۲۹- فسار: افسار

۳۰- فاحشه: نافرمانی و زنا و غلامبارگی<sup>۸</sup> / حذ: نوعی از مجازات و تنبیه شرعی

۳۱- معصفر: به رنگ عصفور، رنگ گل کازیره (مقدمه الادب) / شخار: قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند، نوشادر (برهان)

۳۲- تغار: طشت گلی را گویند (برهان)

۳۶- نظیر این بیت عربی:

فَلَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا ثَنَالًا بِفِطْنَةٍ وَفَضْلًا وَعَقْلًا نِلْتُ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ

۳۷- عذار: صورت، چهره

۳۹- یوز: جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ که به عربی آن را «فهد» گویند

۴۱- غقار: باغ و زمین و سرای (مقدمه الادب)

۴۲- روزشمار: روز قیامت، يوم الحساب و از این آیه شریفه اخذ شده است: «إِنَّ الَّذِينَ

يُضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا الْحِسَابَ»<sup>۹</sup>

۴۳- جای قرار: محل ثابت برای اقامت و این تعبیر از حضرت علی بن ابی طالب (ع)

اخذ شده است: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَمَرَكُم

لِمَقَرَّكُمْ»<sup>۱۰</sup>

۱- سبک شناسی ج ۱ ص ۳۴۹

۲- حدود العالم ص ۷۳ و ۷۶

۳- دیوان ۳۲/۴۰

۴- شرح قصیده ابوالهیثم ص ۹۳

- ۵- گنج باز یافته ص ۱۶
- ۶- دیوان ۱۵/۳۳
- ۷- سورة التوبة آیه ۴۰
- ۸- وجوه قرآن ص ۲۱۴
- ۹- سورة ص آیه ۲۶
- ۱۰- نهج البلاغة ص ۳۲۰

## قصیده « ۲۵ »

۱- گنبد نیلوفری: مراد آسمان و فلک است مانند چرخ نیلوفری که در بیت زیر آمده است:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را      برون کن زسرباد و خیره‌سری را<sup>۱</sup>  
اسپری: سپری، گذران، یعنی سپری نخواهد گشت

۲- عنصری و جوهری: یعنی حرکات او ذاتی است نه غرضی

۳- ناصبی: نواصب و ناصبی و اهل نصب به کسانی اطلاق می‌شود که به حضرت علی(ع) دشمنی می‌ورزیده‌اند و یکی از معانی «نصب» دشمنی است و معمولاً این کلمه را شیعیان در مورد اهل تسنن بکار می‌بردند. جاحظ در آغاز کتاب الحیوان می‌گوید: «فَحَكَمْتُ عَلَى النَّصَبِ لِحِكَايَتِي قَوْلَ الثُّمَانِيَّةِ فَهَلَا حَكَمْتُ عَلَى بِالتَّشْيِيعِ لِحِكَايَتِي قَوْلَ الْأَرَفِصَةِ»<sup>۲</sup> ناصرخسرو در جای دیگر می‌گوید:

رافضیم سوی تو و تو سوی من      ناصبی، نیست جای تنگدلی<sup>۳</sup>  
۵- نارسقر: آتش دوزخ. کلمه «سَقَر» در قرآن چندبار بکار رفته از جمله: «سَأْمَلِينِي سَقَرًا»<sup>۴</sup> رشیدالدین میبدی می‌گوید: «سَقَر اسْمُ مَنْ أَسْمَاءُ جَهَنَّمَ، وَ قِيلَ اسْمُ لِلذَّرَكِ الرَّابِعِ مِنْهَا وَ اشْتِقَاقُهُ مِنْ سَقَرْتِهِ الشَّمْسُ أَيْ أَذَابَتْهُ»<sup>۵</sup> / برائتر: به دنبال / سامری: رجوع شود به قصیده ۴ بیت ۳۶

۸- جوشن و مغفر: زره / ایدری: اینجایی، دنیایی

۱۱- نحس: شومی / زحل: ستاره کیوان که آن را نحس اکبر گویند / مشتری: ستاره اورمزد که آن را سعد اکبر گویند، بختری در قصیده سینه خود گوید:

عَكَسَتْ حَظُّهُ اللَّيَالِي وَبَاتَتْ أَلْ مُشْتَرِي فِيهِ وَهُوَ كَوَكَبُ نَحْسٍ<sup>۶</sup>  
۱۲- راهبر تو: نظیر آنچه که در جای دیگر گفته است:

جز که بیمارویه تن رنجه نباشی چوهمی رهبر از گمره جویی و پزشکی زسقیم<sup>۷</sup>  
۱۳- سَلَب: جامه، در حدیث آمده: «مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلَبُهُ»، ابوتمام گوید:

إِنَّ الْأَسْوَدَ أَسْوَدُ الْغَيْلِ هِمَّتُهَا يَوْمَ الْكَرْنِمَةِ فِي الْمَسْلُوبِ لَا السَّلَبِ<sup>۸</sup>  
/ سره: نیکو و پسندیده / گازرو: رختشوی

۱۴- گوز: جوز، گردو، گردکان

۱۵- تقلید: در تعریف تقلید گفته‌اند: «قَبُولُ قَوْلِ الْغَيْرِ مِنْ غَيْرِ دَلِيلٍ»<sup>۹</sup> / سرسری: کار سست (برهان)

۱۷- صَرَّاف: صیغه مبالغه مفید معنی حرفه و شغل به معنی درم فروش (بلغه) / پشیز: چیزی بُود که بجای درم رَوَد گویند برنجین بود (صحاح الفرس) فردوسی گوید:

پشیزی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد نه آئین و دین  
/ مانده: خسته / خجلی: خجل، صفت مشبهه + یا نسبت / برسری: بعلاوه

۱۸- خمر مثلهای کتاب خدای: مراد اینست که تمسک به مثلها یعنی آیاتی که دارای تأویل است و ظاهر آن مراد نیست نباید کرد.

۲۱- رافضی: جمع آن روافض از کلمه «رَفَضَ» به معنی رها ساختن و ترک کردن گرفته شده است و به شیعه اطلاق می‌شود از آن گاه که ترک کردند زید بن علی بن الحسین را در وقتی که از او خواستند که از ابوبکر و عمر براءت جوید و او درخواست آنان را اجابت نکرد آنان گفتند: «إِنْ بَرَّئْتَ مِنْهُمَا وَالْأَرْفَضَنَّاكَ»<sup>۱۰</sup>

۲۳- حیدر: در لغت به معنی شیر و لقب حضرت علی بن ابی طالب (ع) است. ابن عساکر می‌گوید که مادر حضرت نام «اسد» را که نام پدرش بود برای علی (ع) برگزید ولی ابوطالب آن نام را نه‌پسندید او را «علی» نام نهاد و در روز خیبر حضرت در رجزی خود را بنامی که مادرش می‌خواست خواند<sup>۱۱</sup> / عنتر: رجوع شود به قصیده ۱۴ بیت ۵۴.

۲۴- عنبر: ماده‌ای است که از مثانه جانور دریایی بیرون می‌آید (حواشی برهان قاطع) و از عنبر صورتهای مجسمه می‌ساخته‌اند و «تماثيل العنبر» «شمعة عنبر»، «جماجم العنبر» معروف بوده است.<sup>۱۲</sup> / بوالعنبر: خداوند عنبر، دارای عنبر

۲۵- جعفری: نوعی از دینارهای مرغوب بوده است، قوامی رازی گوید:  
فضل حکم کس بود با فضل او گاه عیار . چون درمهای بدو دینارهای جعفری<sup>۱۳</sup>  
این نوع سکه دینار منسوب به جعفر بن یحیی برمکی بوده که بر یک روی آن این دو بیت منقوش بوده است:

وَأَصْفَرَ مِنَ ضَرْبِ دَارِ الْمُلُوكِ يَلُوحُ عَلَى وَجْهِهِ جَعْفَرًا  
يَزِيدُ عَلَى مِئَةِ وَاحِدٍ إِذَا نَالَهُ مُنْسِرُ أَيْسَرًا<sup>۱۴</sup>  
۲۶- غل: حلقه زنجیر را گویند که بظاهر به انگشتی شباهت دارد، ناصر خسرو در جای دیگر گوید:

مرا همچو خود خر همی چون شمارد؟ چه ماند همی غل مرانگشتی را؟<sup>۱۵</sup>  
۳۰- عمری: تابع عمر همچون عثمانی تابع عثمان و این تعبیر در آثار جاحظ دیده می‌شود مانند: «وَالْعُمَرِيَّةُ وَالْعُثْمَانِيَّةُ أَنْ يَعُوذُوا عَلَيْهِمْ بِمِثْلِ ذَلِكَ...»<sup>۱۶</sup>

۳۱- فاطمی: منسوب به حضرت فاطمه زهرا (ع)، تابع خلفای فاطمی مصر / ظاهری: منسوب به ظاهر، زیرا اسماعیلیان به جهت توجه به تأویل و باطن قرآن خود را باطنی می‌دانستند و یکی از نامهای اسماعیلیه «باطنیّه» است. رجوع شود به قصیده ۴ بیت ۴۱.

۳۲- ماراندر: مادر اندر، نامادری / شیعت: پیرو / دخت اندر: نادختی. در خراسان هنوز «مادراندر» و «دختراندر» بکار می‌رود و در شعر عنصری «ماد ندر = مادراندر» و «پُسندر = پسراندر» و «دختندر = دختراندر» دیده می‌شود.

جزیه ماد ندرنمادین جهان کینه جوی با پسندر کینه دارد همچو باد دختندر<sup>۱۷</sup>

۳۴- بری: مخفف «بری» صفت مشبّه از مصدر «براعت» یعنی بیزار و برکنار.

۳۶- عترت: خاندان و در حدیث پیغمبر اکرم (ص) آمده: «أَتَى تَارِكُ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي»<sup>۱۸</sup>

یمگی: منسوب به یمگان ناحیه‌ای در کوههای بدخشان که ناصر خسرو در پایان

زندگی خود آنجا می‌زیسته و قصائد خود را در آنجا سروده است / مازندری: منسوب به مازندران، این گونه تخفیف در نسبت جایز است همچون طبری منسوب به طبرستان. کاملاً روشن نیست که ناصر خسرو مدتی در مازندران می‌زیسته و یا اینکه محلی از بدخشان بنام مازندران بوده است.

۳۸- طری: صفت مشبّهه از مصدر «طراوت» به معنی تازه

۳۹- هرمس: بیرونی هنگام یاد کردن از حرانیان می‌گوید آنان را پیامبر بسیاری است که بیشتر آنان فیلسوفان یونان‌اند مانند هرمس مصری و اغاذیمون.<sup>۱۹</sup> شهرستانی می‌گوید برخی بر آنند که اغاذیمون و هرمس همان شیث و ادیس هستند.<sup>۲۰</sup> مجریطی گوید: صابیان هرمس را اطرس مفسطس (Trimegistus) می‌خوانند یعنی مثلث در حکمت زیرا او فرشته و پیامبر و حکیم بود.<sup>۲۱</sup>

ناصری: منسوب به ناصر خسرو

۴۰- متواری: پنهان از مصدر «تواری»، در قرآن آمده: «حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ»<sup>۲۲</sup>

۴۳- ششتری: دیبای منسوب به ششتر از بلاد خوزستان. ثعالبی هنگام ذکر شهرهای خوزستان و آنچه آن شهر بدان معروف است گوید: «و مِنْهَا تُشْتَرُ (= شوشتر) الَّتِي بِهَا طَرَأُ الدَّبَاجِ الْفَاخِرَةِ»<sup>۲۳</sup> ابن حوقل گوید: «وَيُتَّخَذُ بِشُتْرِ الدَّبَاجِ الَّذِي يُحْمَلُ إِلَى جَمِيعِ الْأَفَاقِ وَ كَانَ تُعْمَلُ بِهَا كِسْوَةُ الْكُتَّابَةِ لِلْبَيْتِ الْحَرَامِ»<sup>۲۴</sup> بنابراین شوشتری صفتی است که موصوفش حذف شده یعنی دیبای شوشتری، عنصری گوید:

ایا شکسته سرزلف ترک کاشغری شکنج تو علم پرنیان شوشتری<sup>۲۵</sup>

بهاگیر: بهایی نوعی پارچه بوده است، ناصر خسرو در جای دیگر گفته است:

مرد بحکمت بها و قیمت گیرد زی زنانت ششتری و بهایی<sup>۲۶</sup>

کلمه «بهاگیر» به معنی لغوی آن در این بیت فردوسی دیده می‌شود:

جهاندار بنشست بر تخت عاج بیاویختند آن بهاگیر تاج

۴۴- عسکری: منسوب به «عسکر مکرم» از بلاد خوزستان. حجاج یوسف غلامی

داشت بنام «مکرم» که با عسکر (= لشکر) خود به این ناحیه فرود آمد و سپس این محل آباد گردید و به عسکر مکرم معروف گشت.<sup>۲۷</sup> ثعالبی شکر عسکر مکرم را از «أَفْخَرِ الْمَتَاجِرِ» بشمار می‌آورد و می‌گوید در هیچ جای دنیا شکری به خوشبویی و

فراوانی شکر عسکری نیست با اینکه نی‌شکر در عراق و گرگان و هند فراوان است.<sup>۲۸</sup>  
عنصری گوید:

ز تبّت به مغز اندرش کاروان      ز عسکر بطبع اندر او را شکر<sup>۲۹</sup>  
۴۵- سعتری: شوخ و دلفریب (آندراج) قطران گوید:

ای سعتری بتی که چو با مشک سعترند      با روی نوبستان دلارای سعتری<sup>۳۰</sup>  
۴۶- چاکری: چاکر + یاء مصدری. کلمه «چاکر» در عربی بصورت «شاکر» بکار رفته  
و به معنی مهتر اسب بوده است چنانکه در این عبارت دیده می‌شود: «و أربعة غلمان و  
خادم و بواب و شاکری هؤنایس ذابته»<sup>۳۱</sup>  
ناصر خسرو در جای دیگر گوید:

تو با قید بی‌اسب پیش‌سواران      نباشی سزاوار جز چاکری را<sup>۳۲</sup>  
۴۷- علت این گنبد نیلوفری: مقصود خداوند است که علت العِلل و مسبب الأسباب  
است ناصر خسرو در موارد دیگر تأکید بر شناخت علت هستی جهان می‌کند از جمله:  
از علت بودش جهان بر رس      بسفکن به‌زیان دهریان سودا<sup>۳۳</sup>  
۵۰- مدح و دبیری: مراد شاعری و کاتبی است که در این شعر هم به آن اشاره کرده  
است:

نگر نشمیری ای برادر گزافه      بدانش دبیری و نه شاعری را<sup>۳۴</sup>  
۵۲- حجت حجت: حجت اول به معنی دلیل است و حجت دوم لقب شعری  
ناصر خسرو است.

- ۱- دیوان ۱/۶۴
- ۲- الحيوان ج ۱ ص ۱۱
- ۳- دیوان ۲۳/۱۳۵
- ۴- سورة المذثر آیه ۲۶
- ۵- کشف الاسرار ج ۱ ص ۲۸۵
- ۶- دیوان ص
- ۷- دیوان ۲۲/۱۷۰
- ۸- دیوان ج ۱ ص ۷۱
- ۹- شرح الباب الحادی عشر ص ۴
- ۱۰- الحورالعین ص ۱۸۴ و ۱۸۵

- ١١- تاريخ دمشق ج ١ ص ٢٢
- ١٢- الذخائر والتحف ص ١١٣ و ١٠١ و ٩٢
- ١٣- ديوان ص ٨٤
- ١٤- الذخائر والتحف ص ٢٢٥
- ١٥- ديوان ٤٤/٦٤
- ١٦- المثنائية ص ٩٢
- ١٧- صحاح الفرس ص ١٠٢
- ١٨- سفينة البحار ج ١ ص ١٣٢
- ١٩- الآثار الباقية ص ١٧
- ٢٠- الملل و النحل ص ٢٤١
- ٢١- غاية الحكيم ص ٢٢٥
- ٢٢- سورة ص آية ٣٢
- ٢٣- لطائف المعارف ص ١٧٤
- ٢٤- صورة الارض ص ٢٣١
- ٢٥- ديوان ص ١٧٨
- ٢٦- ديوان ٥٠/٤٢
- ٢٧- احسن التقاسيم ص ٤٠٩
- ٢٨- لطائف المعارف ص ١٧٤
- ٢٩- ديوان ص ٦٨
- ٣٠- ديوان ص ٣٧٧
- ٣١- الهفوات النادرة ص ١٦٥
- ٣٢- ديوان ٢٤/٦٤
- ٣٣- ديوان ٣٢/٨٣
- ٣٤- ديوان ١٦/٦٤

## قصیده « ۲۶ »

۱- نال: نای، نی. میان نالی مصراع اول و نالی مصراع دوم جناس تام است زیرا «نالی» اول یعنی «نال هستی» و مراد اینست که لاغر و نزار شده‌ای و «نالی» دوم به معنی «می‌نالی» است.

۲- بمالید: گوشمالی داد. بین مالید و مال جناس زائد است. در عربی «تأذین» به گوش برمالیدن معنی شده است.<sup>۱</sup>

۴- قال مقال: مقصود سروصدا و داد و فریاد است مانند قیل و قال

۵- زهد فروشنده: کسی که تظاهر به زهد می‌کند / سُنْدُس: دیبای تنک (مقدمه الادب) این کلمه در قرآن بکار رفته است: «وَلَبِيسُونَ ثِيَاباً خَضْرَاءَ مِن سُنْدُسٍ وَاسْتَبْرَقٍ»<sup>۲</sup> / قالی: نوعی از فرش (آندراج) ناصر خسرو در جایی دیگر گوید:

هر چند که پشمست اصل هردو بسیار بهست از پلاس قالی<sup>۳</sup>  
کلمه «قالی» منسوب به شهری است بنام «قالیقله»، یا قوت می‌گوید: «و تعمل بقالیقله هذه البُسْطُ المسماة بالقالی»<sup>۴</sup>

۶- دوال: تسمه رکاب (برهان) اسب دوالی اسب زین شده و آماده دویدن است.

۷- حرام: از احکام خمسہ تکلیفیه و چهار دیگر مکروه و مباح و مندوب (= مستحب) و واجب است

۸- معصیت: مصدر میمی عصیان، نافرمانی / مزرعه معصیت: اضافه تشبیهی / تخم بزه:

## اضافه تشبیهی

- ۹- روز قضا: روز دآوری، روز قیامت / حمالی: مخفف حمالی
- ۱۱- موالی: جمع مولی از الفاظ اضداد است و در این جا به معنی بنده است بقرینه «آزاد»، ابن‌الانباری گوید مولی از الفاظ اضداد است و به معنی منعم (= نعمت دهنده) و معتق (= آزاد کننده) بصیغه اسم فاعل و منعم و معتق علیه بصیغه اسم مفعول هر دو بکار می‌رود.<sup>۵</sup> در بیت زیر از قطران هر دو معنی آن استعمال شده است:
- ایاشاهی کجاهر گزنگردد برزبان‌ت لا      تو مولائی بهر شاهی و شاهان دگرمولاء
- ۱۲- مفلس: اسم فاعل از مصدر افلاس به معنی بی پول و فقیر / خالی: تهی از مال دنیا
- ۱۳- طوغان و ینال: از القاب امیران ترک، ناصر خسرو در جای دیگر گوید:
- زشت بود بودن آزاده را      بنده طوغان و عیال ینال<sup>۶</sup>
- ۱۵- میراجل: از عناوین احترام آمیز حکام و بزرگان. اجل مخفف «اجل» اسم تفضیل عربی است که با «اجل» به معنی مرگ جناس آورده شده و همین نوع جناس را ناصر خسرو در این بیت بکار برده است:
- بسی دیدم اجلال و اعزازها      ز خواجهی جلیل و امیر اجل  
ولیکن ندارد مرا هیچ سود      امیر اجل چون بیاید اجل<sup>۷</sup>
- ۱۶- نهالی: چیزی باشد که بر آن نشینند (صحاح الفرس)
- ۱۸- همال: و هامال به معنی همتا و همانند، فردوسی گوید:
- برفتند خوبان و برگشت زال      دلش گشت با کام و شادی همال<sup>۸</sup>
- ۲۱- صبائی و جنوبی و شمالی: صبا بادی است که از جانب مشرق می‌وزد و موجب سلامتی است برخلاف دیور که از مغرب می‌وزد و پزشکان آنرا بد می‌دانند و باد شمال و باد جنوب از شمال و جنوب می‌وزد و در عربی این چهار باد را «ریاح اربع» گویند.
- ۲۲- نهالد، نهالی: از مصدر «هالیدن» به معنی آرام یافتن و بصورت اسمی در این بیت ناصر خسرو بکار رفته است:
- دیر نپاید بیکی حال بر      این فلک جاهل بی خواب و هال<sup>۹</sup>
- ۲۳- بوال، نوالی: والیدن به معنی بالیدن: بزرگ شدن و پرورش یافتن. کلمه «والا» از همین مصدر گرفته شده است.

۲۴- پیشین: سال پیشین / الف بودی: راست قامت بودی / دالی: پشتت را به تعظیم خم کرده‌ای و از این جهت بر درازی دامن‌ت افزوده شده است. ناصر خسرو گاهی این تشبیه را با «الف» و «نون» یاد می‌کند مانند:

چون الفی بود مردمی بمثل چونک الف مردمی کنون نون شد<sup>۱۱</sup>

۲۵- دولاب: چرخ و آنچه در سیر و دور باشد (برهان)

۲۶- سگالد، نسگالی: سگالیدن بمعنی اندیشیدن

۲۷- شکالی: شکال = شغال + یاء مصدری، «شیری» کنایه از دلاوری و «شغالی» کنایه از ضعف و زبونی است

۲۸- حوالی: گرداگرد چیزی (مقدمه الادب) و اهل خراسان آن را به معنی خانه بکار می‌برند، ناصر خسرو در جایی دیگر گوید:

گوئی که مسلمانم و ندیدی هرگز تو مرا سلام را حوالی<sup>۱۲</sup>

۲۹- مقصتر: اسم فاعل از مصدر «تقصیر» / غالی: اسم فاعل از مصدر «غلو» اشاره است به: «دینُ الله بَیْنَ الْمُقْصِرِ وَ الْغَالِی»<sup>۱۳</sup> شاعر عرب گوید:

يَقُولُ لِي الْوَاثُونَ: «كَيْفَ تُحِبُّهَا؟» فَقُلْتُ لَهُمْ: «بَيْنَ الْمُقْصِرِ وَ الْغَالِی»<sup>۱۴</sup>  
ناصر خسرو در جایی دیگر گوید:

برتر مشو از حد و نه فزون‌تر هُش دار مقصتر مباش و غالی<sup>۱۵</sup>  
۳۰- معالی: جمع معلاة مصدر میمی به معنی بزرگی و علو

۳۱- ادب و خط و دبیری پیشه‌ست: در جایی دیگر درباره دبیری و شاعری گوید:

که این پیشه‌هاییست نیکو نهاده مرالفندن نعمت ایدری را<sup>۱۶</sup>  
حلاجی: حلاج = پنبه‌زن + یاء مصدری حلاج بودن / دوزی: خیطا بودن /  
کلالی: کوزه‌گر بودن، کلال = کوزه‌گر، ناصر خسرو گوید:

بی‌خطر باشد فلان با او چنانک پیش زرگر بی‌خطر باشد کلال<sup>۱۷</sup>

۳۳- امثال: مراد از امثال آیاتی است که نیاز به تأویل دارد چنانکه ناصر خسرو پس از نقل داستان هابیل و قابیل چنین گوید:

نیست آگاهیست که هر مثلست ای خردمند سربسر تنزیل  
نیست تنزیل سوی عقل مگر آب در زیر کاه بی تأویل<sup>۱۸</sup>

و در جانی دیگر گوید:

امثال قران گنج خدايست چه گویی از «حدّ ثنا قال» گشاده شود امثال؟  
بر علم مثل معتمدان آل رسولند راحت ننماید سوی آن علم جز این آل<sup>۲۱</sup>  
۳۴- نکال: کیفر سخت که بدو بندگان پند گیرند (مقدمه الادب)

۳۵- حروری: حروریه گروهی هستند که پس از اجرای امر حکمین بر علی بن ابی طالب علیه السلام خروج کردند و در حروراء که ناحیه‌ای از کوفه است گرد آمدند.<sup>۲۰</sup>  
کرامی: کرامیه اصحاب ابو عبدالله محمد بن الکرام هستند که معتقد به تجسم و تشبیه بودند.<sup>۲۱</sup> کیالی: کیالیّه اتباع احمد بن کتال هستند که بقول رازی کتبی در ضلالت تألیف کرده است.<sup>۲۲</sup>

۳۷- چپ و راست: اشاره است به حدیثی که از پیغمبر اکرم (ص) بدین گونه روایت شده است: «اليمينُ والشَّمالُ مَفْضَلَةُ والطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ».<sup>۲۳</sup> ناصر خسرو در جای دیگر گوید:

چند چپ و راست بتابی ز راه چون نروی راست دراین کاروان<sup>۲۴</sup>  
\* \* \*

به چپ و راست مدور است بروبره دین ره دین راست تراست ای پسر از تار طرازه<sup>۲۵</sup>  
/ مچم: فعل نهی از مصدر چمیدن با ناز و تکبر راه رفتن.

۳۸- حجت: یکی از مراتب دعوت اسماعیلیان که ناصر خسرو حائز آن بوده و همان را برای تخلص شعری خود برگزیده است. قاضی نعمان مغربی در «الرسالة المذهبية» مراتب دعوت را بدین ترتیب یاد می‌کند: مومن، داعی، حجت، امام، اساس، ناطق، وسائط روحانی، باری سبحانه<sup>۲۶</sup> / مستنصر: المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی مصر که ناصر خسرو او را در قصائد خود ستایش کرده است / شباهنگ: نام ستاره کاروان کش است و آن ستاره‌ای باشد که پیش از صبح طلوع کند و به عربی شعری خوانند (برهان) / مُجَالِی: جلوه کننده، ظاهر شونده «جَالِیْتُهُ بِالْأَمْرِ إِذَا جَاهَرْتُهُ» (لسان العرب)

- ٢- سورة الكهف آية ٣١
- ٣- ديوان ١٠/٢٢٤
- ٤- معجم البلدان ص ٢٠
- ٥- الاضداد فى اللغة ص ٣٧
- ٦- ديوان ص ٢٨
- ٧- ديوان ٤٣/١٦٥
- ٨- ديوان ٥/٢٢٢ و ٦
- ٩- واژه نامک ص ٣٤٧
- ١٠- ديوان ٣٠/١٦٥
- ١١- ديوان ٥/٣٧
- ١٢- ديوان ٣٧/٢٢٤
- ١٣- عيون الاخبار ج ١ ص ٧٣٣
- ١٤- تكملة تاريخ الطبرى ص ٢٢٩
- ١٥- ديوان ١٣/٢٢٤
- ١٦- ديوان ١٧/٦٤
- ١٧- ديوان ٥٠/٣٤
- ١٨- ديوان ١٠/٥٥ و ١٣
- ١٩- ديوان ٢٧/١١٩ و ٢٨
- ٢٠- الملل و النحل ج ١ ص ٧٢
- ٢١- الملل و النحل ج ١ ص ٥٩
- ٢٢- الملل و النحل ج ١ ص ٣٠٣، اعتقادات فرق المسلمين ص ٦١
- ٢٣- شرح نهج البلاغة ج ١ ص ٢٧٣
- ٢٤- ديوان ٢٣/٧
- ٢٥- ديوان ٣٣/٥٠
- ٢٦- خمس رسائل اسماعيلية ص ٧٢

## قصیده « ۲۷ »

- ۱- عورت: اندام نهان مردم (مقدمه الادب)، زشتی
- ۲- شخص: تن و بدن. ناصر خسرو این کلمه را در موارد دیگر در همین معنی بکار برده است از جمله:  
به حکمتست و خرد برفرود مردان را و گرنه ما همه از روی شخص همواریم<sup>۱</sup>
- ۳- مفشان: میفشان، تکان مده / ردا: چادر زیرپوش (دستور الاخوان) / گردجهل: اضافه مشبه به مشبه
- ۵- جامه پوش: جامه پوشنده مراد انسان است
- ۶- بارانی: بالاپوشی که هنگام برف و باران پوشند (برهان)
- ۷- آئی: یعنی تو آن چیزی هستی که تن را زنده می کنی، تو جان هستی
- ۸- مانا: صفت فاعلی از «مانستن» یعنی ماننده است / پور دخت عمران: مراد عیسی علیه السلام است که تن مردم بوسیله او زنده می گشت.
- ۹- ترسا: عیسوی، مسیحی / پسر خدای: اشاره است به آنچه که مسیحیان می پندارند که عیسی پسر خداست و این آیه شریفه ناظر به آن است: «وَقَالَتِ الْتَّهْبَارِيُّ الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ»<sup>۲</sup> ناصر خسرو در جای دیگر نیز اشاره به این موضوع کرده است:  
قول مسیح آنکه گفت: «زی پدر خویش می شوم» این رمز بود نزد افاضل عاقل داند که او چه گفت ولیکن رهبان گمراه گشت و هرقل جاهل<sup>۳</sup>

۱۰- خبر نبود ترسا را: که مراد اینست که نفس جزئی عیسی به نفس کلی می‌پیوندد و عبارت زیر از ناصر خسرو این نکته را تأیید می‌کند: «و بدین روی گفت عیسی بن مریم علیه‌السلام که: «من همی سوی پدر خویش باز شوم و پدر من در آسمانست» و بدین خبر: «أَنِّي ذَاهِبٌ إِلَى أَبِي وَأَبِي فِي السَّمَاءِ» یعنی نفس جزوی من همی باز گردد سوی نفس کلی که او اندر آسمانست و جهال امت او بینداشتند کوهی گوید: «من پسر خدایم»<sup>۲۰</sup>

۱۱- اشاره است به: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

۱۲- خانه پنج در: مراد حواس پنجگانه است که عبارت است از: باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه

۱۳- گردنده: متحرک / پیشکار: خدمتکار / فرمانی: فرمانبردار. ناصر خسرو کلمه «پیشکار» را در برابر «پیشگاه» به معنی فرمان‌دهنده بکار برده است:

چو گشت آشفته، گردد پیشگاهی ره‌ی و بنده پیش پیشکاری<sup>۲۱</sup>  
۱۵- فانی: فنا شونده، از بین رونده مراد تن و بدن است

۱۷- ویرانی: مراد تلاشی شدن تن است پس از آنکه جان از آن جدا شود.

۱۸- خاک گران: جسم / سبک جان: روح. ناصر خسرو در جای دیگر می‌گوید:  
تو که لطیفی به جسم دون چه شوی همت گردون دون اگر دون شد<sup>۲۲</sup>  
۲۰- مراد او: مراد تن: در جای دیگر می‌گوید:

ای به هوی و مراد این تن غدار مانده به چنگال باز آز گرفتار<sup>۲۳</sup>  
۲۲- ساران: سر، آغاز (برهان) این کلمه ضد «پایان» است و ناصر خسرو در این بیت آن را با کلمه «پایان» بکار برده است:

اگر حکمت بیاموزی تو تخمی چرخ گردان را توی ظاهر توی باطن توی ساران توی پایان<sup>۲۴</sup>  
شاید مراد آن باشد که پیش از آنکه گام خود را بر نردبان گذاری توجه کن که پایه‌های سر آن برجایی استوار باشد.

۲۳- سبکساران: سبکسران، نادانان / بسر بردن: انجام رساندن، متنبی در همین مضمون گوید:

وَلَمْ أَزْنِ عَيْثُوبَ النَّاسِ شَيْئاً كَنَقَصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ<sup>۲۵</sup>

۲۵- محشر: اسم زمان و مکان از «حشر» روز قیامت

۲۶- اشاره است به آیه شریفه: «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»<sup>۱۱</sup>

۲۷- اشاره است به آیه شریفه: «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ»<sup>۱۲</sup>

۲۸- اشاره است به آیه شریفه: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ»<sup>۱۳</sup>

۲۹- اشاره است به آیه شریفه: «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ»<sup>۱۴</sup> «وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ»<sup>۱۵</sup>

۳۰- نخجیر: شکار، آهو

۳۱- اشاره است به: «إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَشَرَ اللَّهُ عِبَادَهُ غُرَّةً»<sup>۱۶</sup>

۳۲- مصرع اول اشاره است به آیه شریفه: «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»<sup>۱۷</sup> مصرع

دوم اشاره است به آیه شریفه: «خُشْعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ

مُتَشِيرٌ»<sup>۱۸</sup>

۳۳- اشاره است به آیه شریفه: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا تُسَابَ بَيْنَهُمْ»<sup>۱۹</sup>

۳۵- سپندان: خردل فارسی. ناصر خسرو در این بیت نیز «می» را در برابر «سپندان»

بکار برده است:

از شیر و زمی خبر نداری ای سرکه خریده و سپندان<sup>۲۰</sup>

۳۸- لبچه: جامه‌ای که پیش آن دریده باشد (آندراج) انوری گوید:

زبهر خسرو سیارگان همی خواهد که عشوهای بخرم و آن لبچه بفروشم<sup>۲۱</sup>

۴۱- شَرَب: کتان تنگ (دستور الاخوان) / شطوی: منسوب به شطا نام روستایی است

در مصر، مقدسی گوید: «وَشَطَا قَرْيَةٌ بَيْنَ الْمَدِينَتَيْنِ عَلَى الْبُحَيْرَةِ يَسْكُنُهَا الْقِبْطُ وَالْيَهِا

يُنْسَبُ هَذَا الْبِزُّ»<sup>۲۲</sup> ثعالبی هنگام یاد کردن جامه‌های مخصوص به چهارفصل گوید: «وَ

أَمَّا فِي الصَّيْفِ فَالتَّوَزِيُّ وَالشَّطْوِيُّ»<sup>۲۳</sup> / شعر: جامه ابریشمین (مقدمه‌الادب) فردوسی

گوید:

هم از شعر پیراهنی لاجورد یکی سرخ شلوار و مقناع زرد<sup>۲۴</sup>

/ گرگانی: منسوب به گرگان، اصطخری گوید: «ابریشم و جامه‌های نیکو خیزد از

گرگان و تخم ابریشم گرگانی، و در طبرستان ابریشم نخیزد»<sup>۲۵</sup>

۴۲- مؤذن: اذان گوینده، آگاه کننده نماز / گریبانی: جامه‌ای که دامن و آستین ندارد

و بر روی قبا پوشند (آندراج) ناصر خسرو در جای دیگر گوید:

چون نکوشی که بیوشی شکم و عورت دیگران را چه دهی خیره گریبانی<sup>۲۶</sup>  
مقایسه وضع «مطرب» و «موذن» در این بیت ناصر نیز دیده می‌شود:

ده جای بزر عمامه مطرب صد جای دریده موزه موذن<sup>۲۷</sup>  
۴۳- دهقانی: منسوب به دهقان که به معنی مالک زمین است که در این بیت ناصر نیز  
بکار رفته است:

اندرین تنگی بی‌راحت بنشسته خالی از نعمت و از ضیعت و دهقانی<sup>۲۸</sup>  
۴۴- بورانی: خورشی که از اسفناج و کدو و بادنجان با ماست یا کشک سازند  
(حاشیه برهان) صاحب کتاب الطبیخ ذیل کلمه «بورانی» چگونگی پختن آن را یاد  
کرده است.<sup>۲۹</sup> سنایی گوید:

بگفتم زبورانی ببوی کی شوم قانع مرادر پشت بارانی و دردل عشق بورانی<sup>۳۰</sup>  
۴۸- پنگان: فنجان که با ضربه انگشت مشغله و سرو صدا دارد هر چند میان آن تهی  
است. سنایی گوید:

دل و تن چون تن و دل غربال سرو و بن چون سرو و بن پنگان<sup>۳۱</sup>  
۴۹- زوبعه: نام شیطانی است یا رئیسی از پریان (برهان) ناصر خسرو در جای دیگر  
گوید:

زیرا که چو تو زوبعه نه‌از است اندر رمه و ابلینشان شبان است<sup>۳۲</sup>  
ابن شهید اندلسی کتابی بنام «التوابع و الزوابع» دارد که در آن به تفصیل از تابعه‌ها و  
زوبعه‌ها یاد کرده است.

۵۱- غسلین: آبی که بدان جراحی یا چیز دیگر را شسته باشند (آندراج) در قران  
کریم آمده: «وَلَا طَعَامَ إِلَّا مِنْ غَسْلَيْنِ»<sup>۳۳</sup> ناصر خسرو در جای دیگر گوید:

نزدیک عاقلان عَسَلِ النَّحْلِ و اندر گلوی جاهل غَسْلِینِمْ<sup>۳۴</sup>  
مالک: دربان دوزخ، کلیددار دوزخ در برابر «رضوان» که دربان بهشت است  
(مقدمه‌الادب)

۵۴- حسانی: منسوب به حستان، حسان‌وار: مراد حستان بن ثابت است که به شاعر النبی  
معروف است.

۵۶- شاید این بیت اشاره است به داستان خواستگاری سلمان از دختر عمر و اینکه

عبدالله بن عمر نراضی بوده و شکایت بر عمرو عاص برده و عمرو عاص سلمان را  
راننده و رد کرده است.<sup>۳۵</sup>

- ۱- دیوان ۵/۳۳
- ۲- سورة التوبة آیه ۳۰
- ۳- دیوان ۱۴/۶۱ و ۱۵
- ۴- جامع الحکمتین ص ۲۸۲
- ۵- اخلاق محتشمی ص ۸
- ۶- دیوان ۱۹/۲۴۰
- ۷- دیوان ۴/۳۷
- ۸- دیوان ۱/۱۲۱
- ۹- دیوان ۱۳/۱۳۶
- ۱۰- شرح دیوان ج ۴ ص ۳۴۸
- ۱۱- سورة الطارق آیه ۹
- ۱۲- سورة الانفطار آیه ۱۹
- ۱۳- سورة التکویر آیه ۱ و ۲
- ۱۴- سورة المرسلات آیه ۸
- ۱۵- سورة الانفطار آیه ۲
- ۱۶- الرحلة فی طلب الحديث ص ۱۱۴
- ۱۷- سورة القارعة آیه ۴
- ۱۸- سورة القمر آیه ۷
- ۱۹- سورة المؤمنون آیه ۱۰۱
- ۲۰- دیوان ۶۸/۱۸۳
- ۲۱- دیوان ص ۶۸۹
- ۲۲- احسن التقاسیم ص ۲۰۲
- ۲۳- غرر اخبار ملوک الفرس ص ۷۱۰
- ۲۴- شاهنامه ج ۸ ص ۲۶۴۴
- ۲۵- المسالك و الممالك ص ۱۷۳
- ۲۶- دیوان ۲۳/۲۰۸
- ۲۷- دیوان ۲۱/۱۵۵
- ۲۸- دیوان ۲/۲۰۸
- ۲۹- کتاب الطبیخ ص ۳۹
- ۳۰- دیوان سنایی ص ۶۸۶
- ۳۱- دیوان سنایی ص ۴۴۶
- ۳۲- دیوان ۲۹/۸۷
- ۳۳- سورة الحاقه آیه ۳۶
- ۳۴- دیوان ۴۵/۶۰
- ۳۵- عیون الاخبار ج ۱ ص ۲۶۸

## قصیده « ۲۸ »

۱- باد دل افروز خراسانی: مرادش بادبست که از خراسان یعنی مولد و منشاء او می‌وزد و در ضمن باد خراسانی اشاره به باد صبا است که از سوی خراسان = مشرق می‌وزد و مجده‌دهنده یاران و پیک مشتاقان است و شاعر عرب گوید:

اذا قُلْتُ هَذَا حِينَ أَسْلُوِيَسِيحُنِي نَسِيمُ الْعَصَا مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ الْفَجْرُ  
فخرالدین گرگانی گوید:

خوشا بادا که از مشرق درآید تو گوئی کز گلستانی برآید  
خمیر اکرم فرمود: «نُصِيرْتُ بِالْعَصَا یعنی یوم الخَنْدَقِ وَأَهْلَكْتُ غَاذَ الْدَّبُورِ»

۲- ضیعت: باغ و زمین و کشت‌زار، جمع آن «ضیاع» (مقدمه‌الادب)

۳- نال: نی میان خالی، نی شکر

۸- ترک و تازی: تازی به معنی عرب است ولی وقتی با ترک بکار برده شود مراد غیر عرب است که در فرهنگها بصورت تازیک و تاجیک هم دیده می‌شود و ترکان تاجیک = تازیک و تازی را بدایرانیان اطلاق می‌کردند، برای نمونه دو جمله نقل می‌شود:

طغرل گفت: «... ما مردمان نو و غریبیم رسم‌های تازیکان ندانیم قاضی به پیغام صحبتها از من باز نگیرد»<sup>۲</sup> «چون پادشاه ترک باشد یا تازیک یا کسی که تازی نداند و احکام شریعت نخوانده باشد لابد او را بنایی حاجت آید»<sup>۱</sup> انوری می‌گوید:

ی ز تیغ تو در سرافرازی ملک ترکی و ملت تازی

۱۰- اشاره است به آیه: «وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ»<sup>۱۰</sup>

۱۱- سک کهدانی: کهدان جایی که در آن گاه و علف ستور نهند و سک کهدان که پاسبان آنجاست از دور عوعو می کند و قوامی رازی گوید:

مهر پای و مهر کنج و عقل کن تا چندازین      خشم دردل چون سگ اندر کنج کهدان داشتن<sup>۱۱</sup>  
این تعبیر در اشعار عربی هم دیده می شود چنانکه ابوالاسد ثعلبی در هجو دعبل که او حسن بن مره را هجو کرده بود گوید:

بِأَدْعِبِلَ بْنِ عَلِيٍّ أَنْتَ فِي حَسَنِ      كَالْكَلْبِ يَنْبِيعُ مِنْ بُعْدِ عَلَى الْأَسَدِ  
۱۵- مصراع دوم نظیر: یاسین به گوش خر خواندن است.

۱۶- زیره کرمانی: زیره کرمان بسیار مرغوب است و مثل معروف: زیره به کرمان بردن ازین جهت پیدا شده، انوری گوید:

پس مقالات من و مجلس تو      راست چون زیره و چون کرمان است<sup>۱۶</sup>  
در عربی به خرما و هجر و هم چنین بُرد و بمن مثل می زنند مانند:

اهدی کمسبضع تمرا الی هجر      او حامل وشی ابراد الی الیمن<sup>۱۷</sup>  
۱۷- که بجز نام نداند ز مسلمانی: از تعبیرات حضرت علی بن ابی طالب است که فرمود «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَنْتَفِي فِيهِمِ مِنَ الْقُرْآنِ الْأَرْسَنُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ الْأَسْمَنُ»<sup>۱۸</sup>

۱۸- قرطه: محروب کرده به معنی پیراهن و چون در پهلوی «کورتنک» بوده در عربی بصورت «قرطی» دیده می شود، ابونواس گوید:

مُقَرَّنَطَقٍ خَرَسَتْهُ فِي حَدَائِثِهِ      لَمْ يَغْدُ وَاللَّهِ فِي مَرْوٍ وَلَا طُوسَا<sup>۱۹</sup>  
۲۳- گریبانی: جامه ای که دامن و آستین ندارد، او در جای دیگر می گوید:

امروز همی به مطربان بخشی      شرب شطوی و شعر گرگانی  
وز دست چو سنگ تو نمی یابد      موذن بمثل یکی گریبانی<sup>۲۰</sup>  
۲۴- سلب: جامه / خلقان: جامه کهنه

۲۷- ارزانی: مستحق و سزاوار

۲۸- ریش همی لانی: لاتدن به معنی جنبانیدن است و ریش لاتدن کنایه از ادعای بیهوده کردن، سنائی گوید:

یک قصیده دویست جا خوانده      پیش هر سفله ریش را لاتده<sup>۲۱</sup>

طیان گوید:

با دفتر اشعار شدم دی برخواجه من شعرمی خواندم او ریش همی لانده<sup>۱۵</sup>  
عثمان مختاری با جنبانیدن این تعبیر را بکار برده است:

شرف الملک ماوراء النهر ریش بر بیسده چه جنبانده<sup>۱۶</sup>  
ریش بالان کردن و ریش پالان کردن و ریش مالان کردن که در فارسی بکار رفته  
تا اندازه‌ای نظیر این مثل است.<sup>۱۷</sup>

۳۲- باده ریحانی: شراب ناب خوشبو، خیام سود و زیان این نوع شراب را در کتاب  
نوروزنامه یاد کرده است.<sup>۱۸</sup>  
عثمان مختاری گوید:

چون جامه مرغزار شد ریحان در جام کنی شراب ریحانی<sup>۱۹</sup>  
۳۳- باده پخته: مقصود خمیری است که جوشیده باشد و دوسوم آن رفته و یک سوم  
باقی مانده باشد و همین است که ناصر خسرو از آن تعبیر به «می جوشیده» و «سیکی  
پخته = سه یکی» کرده است:

می جوشیده خلالت سوی صاحب‌رای شافعی گوید شطرنج مباحث بباز<sup>۲۰</sup>

\* \* \*

رخصت سیکی پخته بود یکی دام دیگر دامی حدیث عشرت غلمان<sup>۲۱</sup>  
و در عربی ازین تعبیر به «مثلث» و «میپختج = می‌پخته» شده، این باده پخته را  
ابوحنیفه تجویز کرده ولی شافعی آنرا حرام می‌داند،<sup>۲۲</sup> در تفسیر کشف‌الاسرار آمده:

ابوحنیفه گفت «... و مطبوخ که دو سیک از آن بشود و سیکی بماند خوردن آن  
مباح است و حد واجب نکند».<sup>۲۳</sup>  
ابوالفتح بستی گفته است:

عَلَيْكَ بِمَطْبُوخِ النَّبِيذِ فَإِنَّهُ حَلَالٌ إِذَا لَمْ يَخْطِفِ الْعَقْلَ وَالْفَهْمَا  
وَدَعَ قَوْلَ مَنْ قَدْ قَالَ إِنَّ قَلِيلَهُ مُعِينٌ عَلَى الْإِسْكَارِ فَاسْتَوَيَا حُكْمًا<sup>۲۴</sup>  
/ بویوسف: مراد یعقوب بن ابراهیم بن سعد است که از یاران و نزدیکان ابوحنیفه بود و  
در بغداد به شغل قضا اشتغال داشت و در زمان خلافت هارون الرشید در سال ۱۸۲  
هجری وفات یافت.<sup>۲۵</sup> / نعمان: مراد ابوحنیفه نعمان بن ثابت است رجوع شود به

۳۴- کتب حیل: مقصود از «حیل» حیل‌های فقهی است که ابوحنیفه بدان شهرت داشته است ثعالبی می‌گوید: «وابوحنیفه فی الفقه هولم یسبق فی الحیل الفقهیه ولم یلحق الی یومنا هذا»<sup>۲۶</sup> از مهمترین کتابهای حیل می‌توان از کتاب «الحیل فی الفقه» ابوحاتم محمد بن الحسن الطبری القزوینی الشافعی و کتاب «الحیل و المخرج» ابوبکر احمد بن عمر بن مهیره الشیبانی الخصاف را نام برد که اولی در ۱۹۲۴ و دومی در ۱۹۲۳ بکوشش ژوزف شاخت در شهر هانور از بلاد آلمان چاپ شده است.

۳۷- مغلان: نام درختی است خاردار و این کلمه همان است که عرب «ام‌غیلان» گوید و در فارسی هم دیده می‌شود خاقانی گوید:

نه بر سر راهش ام‌غیلان نه گرد درش سپاه پیلان<sup>۲۷</sup>  
شعر ناصر خسرو نظیر این عبارت است: «لستم کالکرمه التي حسن ورقها و طاب ثمرها و سهل مرتقاها بل انتم کالستمره (= ام‌غیلان) التي قل ورقها و کثر شوکها و صعب مرتقاها»<sup>۲۸</sup>

۴۱- داعی: یکی از مراحل تبلیغ و دعوت فاطمیان است ناصر خسرو این مراحل را هفت برمی‌شمارد: «مردم را اندر مراتب دعوت هفت منزلت است از رسول و وصی و امام و حجت و داعی و مأذون و مستجیب»<sup>۲۹</sup>

حمیدالدین کرمانی مراتب را ده مرحله می‌شمارد بشماره عقول عشره: «ناطق، اساس، امام، باب، حجت، داعی بلاغ، داعی مطلق، داعی محدود، مأذون مطلق، مأذون محدود»<sup>۳۰</sup>

داعی بزرگ که در مصر استقرار داشت ملقب به داعی الدعاة بود و داعیانی که از طرف او مامور تبلیغ بودند بعنوان، حجت، اشتها داشتند. کلمه داعی مخصوص فاطمیان نبود زیرا امرای علویان طبرستان نیز بدین کلمه ملقب بودند و حتی بر روی نقود و سکه‌هایی که از آنان باقی مانده این کلمه دیده می‌شود.<sup>۳۱</sup>

/ ثابت بن قره حرانی: ابوالحسن ثابت بن قره بن مروان از استادان فلسفه و ریاضی و طب عصر خود بود و ترجمه‌ها و تألیفاتی از او باقی مانده است تولد او در سال ۲۲۱ و وفاتش در سال ۲۸۸ بوده است.<sup>۳۲</sup> ثابت بن قره در میان شاعران ضرب‌المثل علم و دانش

بود. خاقانی هم می‌گوید:

مولای نو ثابست بن قره شاگرد نوییحیی بن اکشم<sup>۳۳</sup>  
برای آگاهی از آثار ثابت بن قره رجوع شود به مجله ایزیس سال ۱۹۳۰ و اخیراً  
مجموعه‌ای از آثار ریاضیات او در پاریس منتشر شده است.

۴۳- باب الذهب: نام یکی از دوازده دروازه قصر سلطانی در قاهره.<sup>۳۴</sup>

۴۵- خانی: منسوب به خان که به پادشاهان ختاو ترکستان گفته می‌شد نظیر قیصر و  
خاقان و رای است نسبت به سلاطین روم و چین و هند، سوزنی گوید:

قیصرو خاقان و خان و رای در کاخ تواند پاسبان و پرده دار و آب‌پاش و خاک‌رنده<sup>۳۵</sup>

۴۸- توجه باین حدیث داشته هر چند حدیث در این مورد نیست: «لولاک لما  
خلقت الکونین»<sup>۳۶</sup> / و معمولاً این نوع مبالغه و غلو را «ترک ادب شرعی» می‌نامند.

۵۱- طاعتی: مطیع، مرکب از طاعت + (یا نسبت) / فرمانی: فرمانبردار

۵۲- بیوشانی: بیفشانی

۵۴- به بغداد فروآئی: ناصر خسرو امیدوار بود که روزی المستنصر بالله خلیفه فاطمی  
بغداد را فتح کند و این امیدواری از آن جا پیدا شد که در سال ۴۵۱ هـ ابوالحارث  
ارسلان بن عبدالله معروف به بساسیری که رئیس اتراک بغداد و از ممالیک بهاءالدوله  
بن عضدالدوله بود در بغداد بر القائم بامرالله خروج کرد و در عراق و خوزستان خطبه  
به نام المستنصر بالله خواند.<sup>۳۷</sup> این امیدواری ناصر خسرو در جاهای دیگر نیز مشاهده  
می‌شود:

ارجو که سخت زود به فوجی سپیدپوش کینه کشد خدای ز فوجی سیه‌سلب  
و آن آفتاب آل پیمبر کند به تیغ خون پدر ز گرسنه عباسیان طلب<sup>۳۸</sup>

۵۵- لؤلؤ عمانی: منسوب به عمان که قسمتی از لؤلؤهای مرغوب که «توامیه» نام دارد  
از آنجا است.<sup>۳۹</sup> ثعالبی در ضمن برشمردن گوهرهای نفیس از فیروزه نیشابور و یاقوت  
سرنذیب و لؤلؤ عمان و لعل بدخشان و زیرجد مصر و عقیق یمن و بیجاده بلخ نام  
می‌برد.<sup>۴۰</sup>

- ۲- ویس و رامین ص ۴۰۴
- ۳- تاریخ بیهقی ص ۵۵۴
- ۴- سیرالملوک ص ۵۸
- ۵- دیوان ص ۴۶۶
- ۶- سورة النمل آیه ۱۷
- ۷- دیوان ص ۱۳۰
- ۸- طبقات الشعراء ص ۳۳۰
- ۹- دیوان ص ۸۲
- ۱۰- از شواهد مرزبان‌نامه ص ۸
- ۱۱- نهج البلاغه ص ۵۴۰
- ۱۲- دیوان ص ۳۰۳
- ۱۳- دیوان ۴۱/۲۸ و ۴۲
- ۱۴- نقل از فرهنگ آنتدراج ذیل کلمه «لاندن»
- ۱۵- صحاح الفریس ص ۸۳
- ۱۶- دیوان ص ۲۶۷
- ۱۷- تعلیقات مرحوم محدث بر دیوان قوامی رازی ص ۱۸۶
- ۱۸- نوروژنامه خیام ص ۶۳
- ۱۹- دیوان ص ۵۱۶
- ۲۰- دیوان ۲۲/۵۰
- ۲۱- دیوان ۱۳/۲۱۵
- ۲۲- شرح مقاصد ج ۲ ص ۲۹۵
- ۲۳- تفسیر کشف‌الاسرار، ج ۲ ص ۲۲۴
- ۲۴- بیت‌المهر ج ۴ ص ۳۱۰
- ۲۵- الفهرست ص ۲۸۹
- ۲۶- لطائف المعارف ص ۶۸
- ۲۷- تحف‌المراقین، ص ۸۷
- ۲۸- التمثیل والمحاورة ص ۲۷۲
- ۲۹- جامع‌الحکمتین، ص ۱۱۰
- ۳۰- راحت‌المقل، ص ۱۲۷
- ۳۱- النفوداالعریة، ص ۱۴۵
- ۳۲- الفهرست، ص ۲۸۰
- ۳۳- تحف‌المراقین ص ۲۷۸
- ۳۴- سفرنامه ص ۵۵
- ۳۵- دیوان، ص ۱۵۴
- ۳۶- تفسیر کشف‌الاسرار، ج ۱ ص ۶۸۴
- ۳۷- النجوم الزاهرة ج ۵ ص ۱۲
- ۳۸- دیوان ۲۱/۹۶ و ۲۲
- ۳۹- الجواهر ص ۱۰۷
- ۴۰- مشارالقلوب ص ۵۴۰

## فصیده « ۲۹ »

۱- مجنون: دیوانه / چون نون کردن: خم کردن زیرا شکل «نون» انحنا و خمیدگی دارد در برابر «الف» که راستی و استقامت دارد.

۲- زهر قاتل: اضافه موصوف به صفت توضیحی / معجون: آمیخته

۴- کدبانو: عنوانی بوده است که به زنهای اشراف از طرف خاتون یعنی زن امیران ترک اعطا می شده و مسلماً زنهای کسانی که در خدمت خاتون بودند به این عنوان نائل می شدند. او در جای دیگر می گوید:

چاکر قفجاق شد شریف ز دل حرّه او پیشکار خاتون شد<sup>۱</sup>  
۷- حوریان: جمع حوری دختر سیاه چشم، در زبان عربی «حور» جمع «أحور» و «حَوْرَاء» است ولی در زبان فارسی دوباره جمع بسته شده یعنی حور خود مفرد بشمار آمده است، چنانکه سعدی می گوید:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است<sup>۲</sup>  
/ رعنا: مخفف «رعناء» مؤنث «أرعن» یعنی متکبر و مغرور. «أرغن» به «دراز بی خرد» معنی شده است (مقدمه الادب)

۸- هیون: افیون، ناصر خسرو در جای دیگر گفته است:

چه حالست این که مدهوشند یکسر که پنداری که خوردستند هیون<sup>۳</sup>  
افیون که معرب هیون است همان شیرخاش است که امروزه «تریاک» می گویند

و تریاک که معرب آن «تریاق» است به معنی ضد زهر (= پادزهر) است و چون افیون جزئی از تریاک است این دو کلمه مترادف شناخته شده است، قطران گوید: سخنش گاه سخا مستگان محنت را کند درست چو کژدم گزیده را افیون<sup>۹</sup>  
 ۹- مطرب: اسم فاعل از مصدر «اطراب» یعنی طرب انگیز / رود: نام یکی از آلات موسیقی.

۱۰- درویشی: «درویش» معادل کلمه «فقیر» یا «مسکین» است که در قرآن بعنوان دو گروه از مستحقان زکوة یاد شده اند: «أَتِمَّا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ...»<sup>۱۰</sup> و در فرق میان فقیر و مسکین گفته شده: فقیر آن بود که وی را اندکی عیش بود و مسکین آن کس بود که وی را هیچ نبود / مازریون: گیاهی است که بجهت قبض و استسقا نافع است (برهان) اخوینی می گوید: «و مازریون را نیز بدین باب گویند قوت بزرگ است ولکن من از وی هیچ فایده ندیدم الا آنک بیمار به تب افتاد و بکندن شکم»<sup>۱۱</sup>

۱۲- طاعون: نام بیماری که به «وبا» تفسیر شده (دستور الاخوان)

۱۳- افسون کردن: حيله بکار بردن، چاره دشواری را ساختن. او در جای دیگر گوید: گزیده مار را افسون پدیدست گزیده جهل را که شناسد افسون<sup>۱۲</sup>  
 در عربی می گویند: «لَا ذَاةَ أُعْيِي مِنَ الْجَهْلِ»<sup>۱۳</sup>

۱۶- خزینه: مال «خزانه» جمع آن خزائن است / پرهون: یا برهون به معنی دایره و حصار و محوطه است، او در جای دیگر می گوید:

چو باز از در درآید عدل چون مرغ همان ساعت برون پرد ز پرهون<sup>۱۴</sup>  
 ۱۹- دانا: مقصود همان عالم معلم است که متعلم باید از او دانشها را با کوشش فرا گیرد او در جای دیگر می گوید:

تانبینی رنج و ناموزی زدانا علم حق کی توانی دید بی رنج آنچه نادان آن ندید<sup>۱۵</sup>  
 ۲۱- روی: رفتن در اینجا در معنی متعدی بکار رفته یعنی خویشتن را روانه کنی و یا آنکه «خویشتن» مسندالیه مفعولی است. / فریدون: در ادبیات فارسی و عربی مظهر عدالت و داورزی است در برابر ضحاک که مظهر ستم و ظلم است، فردوسی گوید:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود  
 به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون توئی

ناصر خسرو در جای دیگر همین تعبیر را با تغییر دادن «فریدون» به «عُمَر» بکار می‌برد:

چو داد کنی خود عمر تو باشی هر چند که نامت عمر نباشد<sup>۲۲</sup>  
۲۲- گِلِ مَسْنُون: گل بدبو. کلمه مَسْنُون از قرآن گرفته شده است: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»<sup>۲۳</sup> و در این بیت مراد از گل مَسْنُون تن آدمی است.

۲۳- نظیر بیت زیر است:

جامه به صابون شدست پاک و خرد جامه جان را بزرگ صابون شد<sup>۲۴</sup>  
۲۴- مدهون: مالیده شده، اندوده گردیده. «ذَهَنَ رَأْسُهُ» روغن مالید سرش را (مقدمة الادب)

۲۵- بوقلمون: مخفّف «ابوقلمون» دیبای رومی را گویند و آن جامه‌ایست که هر لحظه برنگی نماید (برهان) در عربی «أَخْوَلُ مِنْ أَبِي قَلْمُونٍ»<sup>۲۵</sup> از امثال سائره است و شاعر عرب گوید:

أَنَا أَبُوقَلْمُونٌ فِي كُلِّ لَوْنٍ  
۲۶- آذریون: نوعی از شقایق که کنار آن سرخ و میانش سیاه می‌باشد (برهان)  
زمخشری آن را به شکوفه زرد معنی کرده است (مقدمة الادب) ابوالفرج ابن هندو گوید:

رُبُّ رَوْضٍ خِلْتِ آذْرِيُونَهُ لَمَّا تَوَقَّدَ ذَهَبًا أَشْغَلَ مِسْكَافِي كَوَانِينَ زَبَرَجَدَ<sup>۲۷</sup>  
۳۲- شارستان: شهر و شهرستان (برهان). شارستان محل سکونت اشراف و ارباب املاک بود در برابر «زَبَض» که مرکز تجارت و محل کار صنعت‌گران بوده است فرخی در زبده سلطان محمود گوید:

کاخ‌ها بستم هر داغ‌ها از محتشمان همه یکسر ز زَبَضِ برده به شارستان بار<sup>۲۸</sup>  
۳۶- سما: مخفّف «سما» آسمان. در ادب فارسی «ماهی» و «ماه» را مثال برای نهایت پستی و بلندی می‌آورند، فردوسی می‌گوید:

فروشد به ماهی و بر شد به ماه بن نیزه و قبتۀ بارگاه  
۳۷- حجت: دلیل و برهان و لقب یکی از مراحل عالی دعوت اسماعیلیان و چون

ناصر خسرو دارای این مقام تبلیغی بوده حجت را به عنوان لقب شعری (= تخلص) خود برگزیده است.

۳۸- افلاطون: نهایت مبالغه است چنانکه در جای دیگر می‌گوید:

پیش داعی من امروز چو افسانه است حکمت ثابت بن قره حرانی<sup>۱۱</sup>

۳۹- عرجون: چوب خوشه خرما که چون خرما از وی باز کنند و خشک شود کژ شود

چون کمان (لسان التنزیل) این کلمه از این آیه شریفه اخذ شده است: «وَالْقَمَرَ قَدَرْتَاهُ

مَنَازِلَ حَتَّىٰ غَادَ كَالْفُرْجُونِ الْقَدِيمِ»<sup>۲۰</sup> ناصر خسرو در جای دیگر می‌گوید:

گفته دانا چو ماه نو به فزونست گفته نادان چنان کهن شده عرجون<sup>۲۱</sup>

۴۱- ماذون: یکی از مراتب دعوت اسماعیلیان که در قصیده ۲۸ بیت ۴۱ از آن یاد

شد. ناصر خسرو در جای دیگر می‌گوید:

نیست قوی زی تو قول و حجت حجت. چون عدوی حجتی و داعی و ماذون<sup>۲۲</sup>

۱- دیوان ۲۳/۳۷

۲- گلستان ص ۲۸

۳- دیوان ۲۷/۶۵

۴- دیوان ص ۲۸۰

۵- سوره توبه آیه ۶۰

۶- النهایة ج ۱ ص ۱۹۳

۷- هداية المتعلمين ص ۴۵۷

۸- دیوان ۳۱/۶۵

۹- اخلاق محتشمی ص ۵۸

۱۰- دیوان ۲۵/۶۵

۱۱- دیوان ۱۹/۲۵

۱۲- دیوان ۲۰/۱۷۱

۱۳- سوره الحجر آیه ۲۹

۱۴- دیوان ۳۲/۳۷

۱۵- مجمع الامثال ص ۲۰۲

۱۶- ثمار القلوب ص ۱۹۷

۱۷- بیتة الذهر ج ۱ ص ۱۴۱

۱۸- دیوان ص ۹۰

۱۹- دیوان ۴۱/۲۰۸

۲۰- سوره یس آیه ۳۹

۲۱- دیوان ص ۳۰۹

۲۲- دیوان ۴۴/۲۳۴

## قصیده « ۳۰ »

۱- اینت: کلمه تحسین و تعجب است و بیشتر مکرر می‌شود مانند: اینت نکوکاری و مهربانی اینت خداوندی و بنده‌نوازی<sup>۱</sup> و بصورت جمع هم بکار برده می‌شود مانند: اینتان خلفای راشدین و اینتان ارکان مسلمانی<sup>۲</sup> و همچنین مانند:

آنجا که نباید نه پدیدگی گوئی      و آنجا که نباید از زمین برروئی  
عاشق کشی و مراد عاشق جوئی      اینت خوشی و ظریفی و خوش خوئی<sup>۳</sup>

۳- معکوس: اشاره است به «عکس مستوی» در منطق که عبارت از آنست که دو طرف قضیه یعنی موضوع و محمول جای خود را به یکدیگر دهند و صدق و کیف (= ایجاب و سلب) باقی ماند مانند آنکه «کُلّ انسان حیوان» به «بعض الحیوان انسان» تبدیل شود.<sup>۴</sup>

۴- گنده پیر: پیرزن سالخورده که مکار و حیل‌گر باشد، فردوسی گوید:

یکی گنده پیری شد اندر کمند      پر آژنگ و نیرنگ و بند گزند

۵- کدخدائی: یاء آن مصدری است و کدخدا بمعنی خداوند خانه و کدبانو بمعنی بانوی خانه، زیرا کلمه «کد» که در پهلوی «کتک» بوده و در فارسی بصورت «کده» هم درآمده بمعنی خانه است و این دو کلمه در این مثل دیده می‌شود: مثل زنند درین معنی که «خانه بدو کدبانو نارفته ماند و بدو کدخدای ویران»<sup>۵</sup> سنائی گوید:

گلشن گلخن شود چون به ستیزه کنند      در یک خانه دو تن دعوی کدبانوئی<sup>۶</sup>

و عکس این مثل مانند:

نشنودستی که خاک زر گردد از ساخته کدخدا و کدبانو<sup>۷</sup>  
۷- گریگی و راسوی: یاء مصدری مفید معنی تشبیه، یعنی مانند گربه بودن و مانند راسو بودن راسو جانوری است که آن را موش خرما گویند. انوری می گوید:

عمر مرا بخورد شب و روز و سال و ماه پنهان و نرم نرم چوموشان و راسوان<sup>۸</sup>  
۸- بوقلمون: دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و در عربی بصورت ابوقلمون بکار رفته و هر چیزی یا کسی که بصورت های مختلف درآید به بوقلمون تشبیه کنند:

أَنَا أَبُوقَلَمٌ — فِی كُلِّ لَوْنٍ أَكُونُ<sup>۹</sup>  
ناصر خسرو گوید:

چرا با جام می علم جوئی چرا باشی چو بوقلمون ملون<sup>۱۰</sup>  
این کلمه در اصل یونانی بوده Abokalamon و سپس معرب گردیده و این نوع دیا را در تونس «عنق الحمام» یعنی گردن کبوتر گویند.<sup>۱۱</sup> مقدسی درباره بوقلمون گوید: «وَهِيَ دَابَّةٌ تَحْتَكُ بِحِجَارَةٍ عَلَى شَطِّ الْبَحْرِ لَوْنُهُ لَوْنُ الذَّهَبِ» و سپس ادامه می دهد: «وَيُنْسَجُ مِنْهُ ثِيَابٌ تَلَوَّنُ فِي الْيَوْمِ أَلْوَانًا»<sup>۱۲</sup>

۱۰- پیغو: عنوان جیغو یا بیغو (که اغلب بغلط بیغو و پیغو نوشته و خوانده می شود) به حکام خلق اطلاق شده. ابن خردادبه گوید که سلاطین ترک و تبت و خزر خاقان خوانده می شوند بااستثنای پادشاه خرلخ که جیغویه نامیده می شود.<sup>۱۳</sup> او در جای دیگر می گوید:

هرچند مهار خلق بگرفتند امروز تگین و ایلک و ییغو<sup>۱۴</sup>  
۱۲- مانوی: منسوب به مانی، مانویان معتقد بودند که جهان از دو اصل قدیم ازلی ترکیب یافته یکی نور دیگری ظلمت و این دو اصل حساس و شنوا و بینا<sup>۱۵</sup>  
۱۴- اشاره است به آیه شریفه: «لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ»<sup>۱۶</sup> کلمه «سنة» را که از ریشه «وسن» است مترجمان لغات قرآن به «غنودن» ترجمه کرده اند<sup>۱۷</sup> و ناصر خسرو در جای دیگر می گوید:

چون یقینم که نگیردت همی خواب و غنود من بی طاعت در طاعت تو چون غنوم<sup>۱۸</sup>

۱۵- نوشخورد: ظاهراً نام یکی از آهنگ‌ها است (در فرهنگ‌ها دیده نشد) / راهوی: نام یکی از مقام‌های موسیقی که به‌رهاوی اشتباه دارد، انوری گوید:

غزلک‌های خود همی خواندم در نه‌هاوند و راهوی و عراق<sup>۱۱</sup>  
۱۶- اشاره است به آیه: «قُلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»<sup>۲۰</sup>

۱۷- نظیر این دو بیت فردوسی:

فریدون فرخ‌فرشته نبود ز مشک و زعنبر سرشته نبود  
به‌داد و دهش یافت آن نیکوی توداد و دهش کن فریدون توی<sup>۲۱</sup>  
این مضمون به شعر عربی هم درآمده است:

أَنْ فَرِيدُونَ لَيْمَ يَكُنْ مَلِكًا وَلَا مَيْنَ الْمَيْسِكِ كَانَ مَعْجُونًا<sup>۸</sup>  
بِالْعَدْلِ وَالْجُودِ نَالَ مَكْرُمَةً فَاعْدِلْ وَجُدْ كُنْ تَكُنْ فَرِيدُونًا<sup>۲۲</sup>

۲۲- کشتمند: زمین زراعت کرده شده، در قصص الانبیا آمده: و درمیان آن کشتمند نیکو بود و غله بسیار در آمدی،<sup>۲۳</sup> در عربی می‌گویند: «ماتزرع تحصد»

۲۶- مازو: باردردختی که بدان پوست را دباغی کنند و در عربی آن را «عفص» گویند (مقدمة‌الادب) او در جانی دیگر می‌گوید:

زین سوی پرش بدان همی کردی وز حرص رطب همی خوری مازو<sup>۲۴</sup>  
۲۹- بی‌گیسوی: گیسودار بودن از شعارهای مسلمانان بوده و بیشتر علویان این رسم را

حفظ کرده‌اند. رجوع شود به تعلیقات قصیده ۸ بیت ۳۰

۳۰- سلمان: مراد سلمان فارسی است که از یاران خاص رسول بود و پیغمبر توجه فراوانی به او داشت و حتی وقتی پیغمبر این آیه را خواند «وَان تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ» پرسیده شد اینان که هستند ای رسول خدا؟ پیغمبر بر روی پای سلمان زد و گفت این مرد و قومش که اگر دین (در برخی روایات علم) در ستاره ثریا باشد مردان فارس بدان دست می‌یابند<sup>۲۵</sup> / اهل‌البیت: اشاره است به حدیث: «إِنَّ سَلْمَانَ مِثْلَ أَهْلِ الْبَيْتِ» و این جمله را پیغمبر در وقتی گفت که مهاجران و انصار هریک می‌گفتند سلمان از ماست<sup>۲۶</sup> / زبان پهلوی: زبان ایران پیش از اسلام است

۳۱- پیاموزی: اشاره به اصل «تعلیم» است که نزد اسماعیلیان از اصول مهم بوده و امام را نیز «معلم» می‌خواندند / تازی گو: گودال تاریک

۳۵- بایدت خواندن: مصدر تام پس از فعل بایستن / خوش: با واو معروف. این کلمه در بیت زیر در مصراع اول با (واو مجهول) و در مصراع دوم (واو معروف) دیده می‌شود:

بیانگ خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا

وزان خوار است زاغ ایدون که خوش و خوب نسراید<sup>۲۷</sup>

- ۱- کشف الاسرار ج ۱ ص ۲۱۳
- ۲- هشت مقاله تاریخی و ادبی ص ۲۱۳
- ۳- دمیة القصر ص ۲۰۲
- ۴- حاشیه ملا عبدالله ص ۷۱
- ۵- سیرالملوک ص ۲۳۰
- ۶- دیوان ص ۱۰۲۱
- ۷- دیوان ۱۵/۷۵
- ۸- دیوان ص ۶۸۱
- ۹- ثمارالقلوب ص ۲۴۷
- ۱۰- دیوان ۲۷/۱۸۸
- ۱۱- حاشیه التبصر بالتجارة ص ۱۷
- ۱۲- احسن التقاسیم ص ۲۴۱
- ۱۳- الملل و النحل ج ۲ ص ۷۴
- ۱۴- المسالك و الممالك ص ۱۶
- ۱۵- دیوان ۱۰/۷۵
- ۱۶- سورة البقرة آیه ۲۵۵
- ۱۷- لسان التنزیل ص ۳۰۳
- ۱۸- دیوان ۱۹/۲۰۴
- ۱۹- دیوان ص ۲۶۹
- ۲۰- سورة الرحمن آیه ۶۰
- ۲۱- شاهنامه ج ۱ ص ۶۱
- ۲۲- نقل از راحۃ الصدور ص ۶۹
- ۲۳- قصص الانبیاء ص ۳۹۸
- ۲۴- دیوان ۹/۷۵
- ۲۵- سیر اعلام النبلاء ص ۳۹۳
- ۲۶- ماخذ پیشین ص ۳۹۴
- ۲۷- دیوان ۱۳/۱۹



## فهرست اعلام و اماکن و فرق و طوایف

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| آزر ۹۸/۱۳، ۱۹/۱۳             | بوقماش ۳۵/۵                 |
| احمد ۴۵/۱۳                   | بولهب ۱۷/۵                  |
| اسکندر، سکندر ۶/۱۴، ۱۵/۱۳    | بومسلم ۲۳/۶                 |
| افلاطون، فلاتون ۳۸/۲۴، ۱۱/۱۳ | بو یوسف ۳۳/۲۸               |
| ۳۸/۲۹                        | بیژن ۱۵/۲۲                  |
| اهرون ۳۱/۷                   | پارسی ۵۷/۱۳                 |
| باب‌الذهب ۴۳/۲۸              | پوردخت عمران ۸/۲۸           |
| باقر (ع) ۴۳/۴                | تازی ۸/۲۸، ۵۷/۱۳            |
| بحتری ۴۶/۴                   | تیب ۱/۲۴                    |
| بلر ۱۵/۱۵                    | ترک ۸/۲۸، ۵۷/۱۳             |
| براهیم مخفف ابراهیم ۱۸/۱۳    | ثابت بن قره حرانی ۴۱/۲۸     |
| بغداد ۵۴/۲۸                  | جعفر، جعفر طیار ۱۸/۹، ۴۱/۱۳ |
| بلغ ۳۴/۲۸                    | جم، جمشید ۳۲/۱۸، ۱۸/۱۸      |
| بوتیم ۲۵/۱۶، ۳۹/۱۸           | جیحون ۴۰/۲۹                 |
| بوذر ۴۱/۱۳                   | چین ۵۳/۲۰، ۶۸/۱۴            |
| بوقتب ۳۵/۵                   | حام ۳/۱۶                    |

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| سامانی ۴۵/۲۸              | حجرالاسود ۱۳۰/۱۳         |
| سامری ۵/۲۵، ۲۲/۴          | حروری ۳۵/۲۶              |
| سپاهان ۵۳/۲۰              | حسان ۵۴/۲۷، ۵۲/۲۰، ۵۷/۱۹ |
| سقراط ۴۱/۲۹، ۲۳/۱۴        | حنیفی ۳۷/۱۳              |
| سکندر — اسکندر            | حیدر ۵۹/۱۲               |
| سلمان ۳۶/۲۰، ۴/۱۹، ۴۱/۱۳  | خاتون ۴/۲۹، ۲۳/۷         |
| ۳۰/۳۰، ۵۵/۲۷              | خانی ۴۵/۲۸               |
| سلیمان ۳۸/۱۸، ۱۵/۱۳، ۳۴/۳ | ختلان ۱۱/۳               |
| ۳۲/۲۰، ۳/۱۹               | ختن ۳۸/۱۳                |
| سندی ۵۷/۱۳                | خراسان ۸/۲۸، ۷۱/۱۲، ۱/۳  |
| سیستان ۱۳/۳               | خوخیز ۱/۲۴               |
| شافعی ۳۷/۱۳               | خَلَف ۱۳/۳               |
| شبر ۶۴/۱۲                 | خلیل ۱۱۰/۱۳              |
| شبییر ۶۴/۱۲               | خیبر ۶۸/۱۴               |
| ششتر ۸۱/۱۴                | دارا ۱۰/۱                |
| شمعون ۲۸/۲۹، ۹/۷          | دهری ۵۸/۱۳               |
| شمشکنی ۲۵/۴               | رازی ۴۵/۲۸               |
| صابی ۵۸/۱۳                | رافضی ۲۱/۲۵، ۱۶/۱۶       |
| صفین ۴۴/۲۱                | رودکی ۵۲/۲۰              |
| صنعا ۲۳/۱                 | روستم ۲۹/۱۸              |
| ضحاک ۲۸/۷                 | روم ۵۳/۲۰                |
| طوغان ۱۳/۲۶               | رومی ۲۵/۲۹، ۵۷/۱۳        |
| عبری ۵۷/۱۳                | زاوولستان ۹/۳            |
| عراقی ۸/۲۸                | زم ۳۲/۲۸                 |
| عنتر ۲۳/۲۵، ۵۴/۱۴         | زهر (ع) ۵۳/۱             |
| عنصری ۴۶/۴، ۳۱/۴          | سام ۳/۱۶                 |

|                                         |                                        |
|-----------------------------------------|----------------------------------------|
| نوح ۳/۱۶                                | عمّان ۵۵/۲۸                            |
| نوشروان ۱۷/۳۰                           | عمرو ۵۴/۱۴                             |
| هارون ۵۶/۱۹، ۲۲/۲۴                      | عیسی مریم (ع) ۱۲۰/۱۳                   |
| هامان ۳۴/۲۹، ۵۶/۱۹                      | غدير خم ۱۲/۱۵                          |
| هرمس ۳۹/۲۵                              | غمدان ۲۳/۱                             |
| هری = هرات ۳۴/۲۸                        | فرات ۲۴/۴                              |
| هند ۱۱/۳                                | فرب ۲۴/۵                               |
| هندی ۵۷/۱۳                              | فریدون ۳۲/۱۸، ۲۸/۷                     |
| ماچین ۴۷/۲۱                             | فریونیان ۱۰/۳                          |
| مانوی ۱۳/۳۰                             | فلاطون — افلاطون                       |
| محمود، محمود زاولستان ۹/۳۹، ۳۱/۴        | فلسفی ۵۸/۱۳                            |
| مردیونانی ۲۱/۲۷                         | قارن ۴۶/۲۳                             |
| مستنصر ۲۸/۴۲، ۲۶/۲۱، ۵۲/۱۹              | قارون ۱۷/۲۹، ۱۹/۷                      |
| مصطفی (ص) ۳۰/۳۰                         | قیصر ۱۳/۱۳، ۸۱/۱۲                      |
| معاویه ۵۸/۲۰                            | فیروان ۶۸/۱۴                           |
| مقداد ۴۱/۱۳                             | کاووس ۲۹/۱۸                            |
| منیزه ۱۵/۲۲                             | کرامی ۳۵/۲۶                            |
| موسی (ع) ۵۶/۱۹، ۲۲/۴                    | کوه قارن، کُله قارن ۳۱/۲۲، ۹/۲۳، ۴۶/۲۳ |
| مویّد زخداوند (= المویّد فی الدین داعی) |                                        |
| الدعاة ۱۱۱/۱۳                           | کیالی ۳۵/۲۶                            |
| میرمازندری ۲۵/۴                         | گوزگانان ۱۰/۳                          |
| نشابور ۳۴/۲۸                            | لقمان ۴۰/۲۸، ۳۴/۲۰                     |
| یغو ۱۰/۳۰                               | ناصری ۳۹/۲۱، ۷/۱۸، ۳۷/۵، ۳۶/۹          |
| یمگان، یمگان دره ۵۳/۳، ۳۰/۵، ۴/۱۱       | ۴/۲۵                                   |
| ۱۶/۱۹، ۱۱/۱۹، ۱۶/۱۷، ۱۵/۱۶              | ناصر، ناصرین خسرو ۳۹/۲۵، ۳۴/۳۰         |
| ۵۷/۲۰، ۳۰/۲۱، ۴۰/۲۵، ۱/۲۸               | نعمان ۳۷/۳، ۱۷/۱۹، ۳۳/۲۸               |

۵۵/۲۷، ۵۵/۲۸

سال ۱۳/۲۶

## فهرست لغات و ترکیبات و تعبیرات

|                                       |                                           |
|---------------------------------------|-------------------------------------------|
| آب ۱۷/۱۰ آبرو                         | «سعتبری» خوانده می‌شود، کاکوتی            |
| آب مقطر ۲۸/۱۳ آب قطره قطره            | آهختن ۱۰/۲۲ بیرون کشیدن، بیرون آوردن      |
| آتش تر ۱۸/۱۲۸ گرم تر                  | آهنجیدن ۹۶/۱۳ بیرون کشیدن، آهیختن         |
| آتش گر ۱۶/۱۴ سازنده آتش               | آهوی ۲۵/۳۰ آهوصفتی، آهوشی                 |
| آذر ۲۶/۱۲ آتش                         | آیت بیعت ۴۰/۱۳ مقصود آیه شریفه: «انّ      |
| آذر برزین ۴۷/۲۱ آتش مهربالنده، نام    | الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله   |
| آتشکده‌ای در خراسان                   | فوق ایدیهیم» است                          |
| آذربون ۲۹/۲۹ آذرگون، نوعی از شقایق    | آیت محکم ۳۹/۱۳ آیه‌ای که ظاهر آن مراد     |
| که کنار آن سرخ و میانش سیاه است       | است و تأویل ندارد برخلاف «آیه متشابه»     |
| آزیدن ۴۷/۲۳ خلالتیدن، فروبردن         | آی رب ۳/۵ ای پروردگار من                  |
| آستی ۵۳/۱۴ آستین                      | احرار ۱۷/۳ جمع حرّ، آزاده                 |
| آفاق ۱۰۱/۱۳ جمع افق، عالم             | احکم‌الحاکمین ۴۱/۱۸ داورترین داوران       |
| آفاق و انفس ۴۱/۲۱ جهان بیرونی و درونی | اختر اظهر ۱۳/                             |
| آگندن ۱۹/۲۳ پرکردن، انباشتن           | ۱۰۴ ستاره درخشنده                         |
| آوا ۴۲/۱ آواز، صوت                    | «أخْبَرْنَا» ۴۰/۲۹ «خبرداد ما را»، «ما را |
| آویشن ۱۳/۲۲ گیاهی است که به عربی      | روایت کرد»                                |

ادکن ۷/۲۲، ۴۴/۲۳ رنگ مایل به سیاهی  
اُرجو ۲۷/۲۱ امیدوارم

ارژانی ۲۷/۲۸ لایق، سزاوار، درخور

ارژیز ۲۱/۲۲ شرب سفید

ارم ۴۸/۱۸ جد قوم هاد، باغی که به قوم  
عاد تعلق داشته

ازار ۴۰/۸ شلوار، زیرجامه

ازدر ۱۳/۲۰ سزاوار، لایق

ازهر ۱۰۴/۱۳ درختان

ازدهائی ۷/۳۰ ازدها صفتی، مانند ازدها  
بودن

اسب دوالی ۶/۲۶ اسبی که تسمه‌های زین  
آن استوار گردیده

اسب رهوار ۲۰/۱۱ اسب تندرو

اسپری ۱/۲۵ سپری، گلران

اصم ۴۹/۱۸ کر، ناشنوا

اُخلال ۴۱/۱۰ جمع غل، زنجیر و بند

افتعال ۱/۱۷ بهتان و دروغ

الففلدن ۲۰/۹، ۱۷/۴ اندوختن، جمع  
کردن

الفنج گاه ۶۲/۱۴ اندوختن گاه، محل ذخیره  
کردن

اُم ۲۰/۱۸ دود و رنج

العالالمین ۱۷/۱۶ خدای جهانیان

امام اَللّوا ۲۳/۱۷ پیشوای صاحب رایت

امام میامین ۳۲/۲۱ پیشوای سعادت‌مندان

امیر خراسان ۴۲/۲۰ شاه مشرق، ملکه‌الشرق  
انباز ۱۱/۱۳ شریک

انفس ۱۰۱/۱۳ جمع نفس، جان‌ها،  
انسان‌ها

اوستام ۳۸/۱۶ لگام اسب

اوشاندن ۵۲/۲۸ افشاندن

اولیا ۲۹/۱۷ جمع ولی، دوست

اهل بیت ۳۷/۲۰ خاندان

اهل بیت مصطفی ۳۰/۳۰ خاندان رسول  
اکرم(ص)

اهل جماعت ۳۹/۱۵ اهل سنت، اهل تسنن

اهل عبا ۳۳/۱۷ پنج تنی که در زیر عبا گرد  
آمدند

ایدر ۱۰/۱۳، ۳۸/۱۴ اینجا

ایدی ۷/۴، ۸/۲۵ اینجا، دنیایی

ایدون ۷/۲۹ این چنین

اینت ۱/۳۰ کلمه تحسین و تعجب

باد ۱/۴ غرور و تکبر

باد خراسانی ۱/۲۸ باد مشرق، باد صبا

بادک نوشین ۲/۲۱ باده شیرین

بادفریحانی ۳۲/۲۸ نوعی از شراب

بارانی ۶/۲۷ بالابوشی که هنگام برف و  
باران بوشند

باشگونه ۳۵/۲۶ واژگونه، وارونه

باغ ارم ۴۸/۱۸ باغ قوم عاد

بالا ۳۳/۱ قد و قامت

بت سعتری ۴۵/۲۵ زیباروی شوخ و دل  
فریب

بحر عروضی ۱۰/۲۰ آهنگ و وزنی که در  
علم وزن شعر معرفی گردیده  
برات ۲۵/۶ حواله

بربر ۳۸/۱۳ یکی از شهرهای سودان

بربط زن ۱۹/۲۲ نوازنده بربط

برشده دولا ب ۲۵/۲۶ چرخ بالا

برجیسی ۲۱/۱۴ ستاره مشتری

برسری ۱۷/۲۵ بعلو، باضافه

برکامه ۴۵/۱۳ علی‌رغم، برغم، برخلاف میل

برگ و بال ۸/۲۶ برگ گناه، نتیجه گناه

برور ۱۱/۲، ۵۹/۱۴ بارور، میوه‌دار

بری ۲/۴، ۳۴/۲۵ مخفف بری، بیزار و

برکنار

بسد ۳۲/۱۲ مرجان

بشیر ۴۵/۱۳ بشارت دهنده، مزده‌دهنده

بعمدا ۳۵/۱۱ عمداً، از روی عمد

بلمعجب ۱/۵ آن که کارهای شگفت‌انگیز

انجام دهد

بنات ۱۸/۶ جمع بنت، دختر

بند شریعت ۲۷/۱۰ گره دین، دشواری فقهی

بنین ۱۸/۶ جمع ابن، پسر

بودش ۴۴/۱۰، ۲۴/۱۸ بودن، هستی، وجود

بورانی ۴۴/۲۷ خورشی که از اسفناج و

کلو و بادنجان با ماست یا کشک سازند

بوالعنبر ۲۴/۲۵ دارای عنبر، خداوند عنبر  
بوقلمون ۲۵/۲۹، ۸/۳۰ دیبای رومی که

هر لحظه برنگی نماید

بهاگیر ۴۳/۲۵ بهایی، نوعی پارچه

بهایم ۱۱/۱۳ جمع بهیمه، چهارپای

بهمان ۵/۳، ۴۶/۲۰ کنایه از شخص

نامعین

بهنه ۹/۲۸ بهانه

بی حد ۱/۱۲ بی اندازه

بیران ۲۲/۱۹ ویران

بیضه عنبر ۲۴/۲۵ عنبری که به صورت تخم

پرنندگان درآورده شده

بیعت ۴۲/۱۳ دست پیمان

بی مر ۱/۱۲ بی شمار

پاستنگ ۵۴/۱۹ سنگ ترازو

پای کوب ۱۹/۲۲ رقص

پدرزاده شیطان ۳۶/۲۸ برادر شیطان

پرده‌سرا ۱/۱۰ سراپرده، خیمه‌گاه

پرده کبود ۳۲/۹ آسمان آبی‌رنگ

پر طاعت ۳۲/۲ پر فرمان برداری، بال

اطاعت

پرنده ۹/۲۴ حریر، دیبا

پرویزن ۹/۲۲ آلتی که با آن آرد و شکر و

امثال آن بیزند

پروین ۷/۱۴ ستاره ثرتا

پرهون ۱۶/۲۹ دایره، حصار، محوطه

|                                       |                                        |
|---------------------------------------|----------------------------------------|
| تغار ۳۲/۲۴ طشت گلی                    | پسودن ۸/۲۳ لمس کردن                    |
| تقدیر مقلد ۸۳/۱۳ سرنوشت تعیین شده،    | پشیز ۴۷/۱۰، ۱۷/۲۵ سکه برنجین که به     |
| کار بوده                              | جای دوهم بکار برده می‌شد               |
| تم ۳۹/۱۸ تاریکی و سیاهی در چشم        | پنگان ۴۸/۲۷، ۳۳/۳ فنجان                |
| تنزیل ۳۷/۱ ظاهر قران                  | پیروزه قبا ۲/۱۰ آبی‌رنگ                |
| تئین ۱۸/۲۱ ازدها                      | پسه مهار ۶/۲۴ مهار سیاه و سفید         |
| تیغ هندوی ۸/۳۰ شمشیر منسوب به هند     | پیشکار ۲۳/۷ خدمتکار                    |
| ثریا ۱۸/۱ ستاره پروین                 | تابعه ۱۳/۲۱ جتی که شعر به شاعران تلفیق |
| نمار ۱۹/۲۴ جمع نمر، میوه              | می‌کند                                 |
| جایر ۳۵/۴ ظالم و ستمکار               | تاری‌گو ۳۱/۳۰ گودال تاریک              |
| جبه سقلاطون ۸/۱۳ جامه‌ای که از ابریشم | تاویل ۳۷/۱ گزارش باطنی قران            |
| زردوزی شده ساخته می‌شد                | تاربام ۱۷/۱۶ تاریک بامداد              |
| جر ۲۵/۲، ۶۲/۱۳ گودال و چاله           | تاروتم ۳۹/۱۸ تاریک و سیاه              |
| جری ۲۷/۴ مخفف «جری»، جسور             | تبار طاه‌ها و یاسین ۲۵/۲۱ آل محمد،     |
| جزیره خراسان ۷۱/۱۲ ناحیه تبلیغاتی     | خاندان رسول(ص)                         |
| خراسان                                | تبرزین ۴۹/۲۱ نوعی از تیر که سپاهیان    |
| جسم مکدر ۳۰/۱۳ بدن تیره، تن خاکی      | پهلوی زین اسب بندند                    |
| جعفری ۲۷/۲۵ منسوب به جعفربرمکی        | تتری ۱۲/۹ سماع                         |
| جَلَب ۲۰/۵ شور و غوغا و فریاد         | تحت ۸۳/۱۲ درود                         |
| جماش ۱۴/۲۲ فریبندگی                   | ترجمان ۳۷/۱۸ مترجم، گزارنده            |
| جنس ۸۳/۱۳ یکی از کلیات پنجگانه        | ترجمان طواسین ۳۸/۲۱ گزارنده قران       |
| (نوع، جنس، فصل، عر‌هی خاص، عر‌هی      | (طواسین: سوره‌هایی که با طواسین آغاز   |
| عام)                                  | می‌گردد                                |
| جنوب ۲۱/۲۶ بادی که از سوی جنوب        | ترسا ۴۶/۱ مسیحی                        |
| می‌وزد                                | تعویذ ۳۹/۴ دعایی که برای حفظ از گزند   |
| جودر ۶۸/۱۲ گیاهیست خودرو که درمیان    | بر بازو بندند                          |

حجّتِ حجت ۵۱/۲۵ دلیل ناصر خسرو  
 حجّتِ مستنصری ۳۷/۲۵ حجّت خلیفه  
 المستنصر بالله  
 حدّ ۲۵/۱۰، ۳۰/۲۴ تنبیه و مجازات  
 شرعی  
 حرّم ۴۳/۱۸ جایی که مورد احترام و  
 حمایت است  
 حرّم ۴۳/۱۸ جمع «حریم» آنچه که مورد  
 حمایت است  
 حرّه ۲۳/۷ زن آزاد  
 حُسام ۲۱/۱۶ شمشیر  
 حُطَب ۲۵/۵ هیزم  
 حُکَم ۴۱/۱۸ داور، قاضی  
 حکمتِ باقری ۴۳/۴ دانش منسوب به امام  
 باقر علیہ السّلام  
 حکمتِ لقمانی ۴۰/۲۸ دانش منسوب به  
 لقمان  
 حکیم الحکما ۶/۱۰ حکیم حکیمان، دانشمند  
 دانشمندان  
 حلاجی ۳۱/۲۶ پنبه‌زنی  
 حلّه ۱۴/۲۱ جامه  
 حنظل ۱۴/۸ خرزهره، کبست  
 حوالی ۲۸/۲۶ گرداگرد چیزی  
 حورا ۲۸/۲۱، ۴/۲۲ مخفف «حوراء»  
 دختر سیاه چشم  
 حوران ۲/۱۰ جمع «حور» و حور جمع

زراعت‌ها روید  
 جوزا ۲۷/۱ برجی از بروج فلکی که آن را  
 گردکان و دو پیکر خوانند  
 جوشن ۲۲/۱، ۲۸/۲۳ زره  
 جوشن پیغمبری ۶/۲۵ زره پیامبری  
 جوهر علوی ۴۳/۲۱ گوهر برین  
 جوهر کثیف فرودین ۴۳/۲۱ گوهر تیره  
 سفلی  
 جوهر گویا ۳/۱ گوهر ناطق  
 جوهر محض الهی ۲۹/۱۶ گوهر پاک  
 خداوندی  
 جوهری ۲/۲۵ ذاتی  
 جهان بین ۴۲/۲۱ چشم  
 چربو ۲۱/۵ پیه چراغ  
 چخیدن ۱۶/۹ کوشیدن  
 چرخ اخضر ۴۲/۱۲ آسمان کبود  
 چرخ دوار ۴۷/۱۱ آسمان گردنده  
 چرخ مدور ۱/۱۳ آسمان گرد  
 چرخ نیلوفری ۱/۴ آسمان آبی  
 چشم بصیرت ۱۲/۲ چشم دل، دل بینا  
 چمیدن ۲۱/۹، ۴/۱۸ با ناز و تکبر راه  
 رفتن  
 چندن ۲۳/۳۴، ۱۲/۲۲ صندل  
 چندن سوده ۱۲/۲۲ صندل ساییده شده  
 حجت ۳۵/۳۰ نام شعری ناصر خسرو  
 حجت ۱۳/۶۷ دلیل و برهان

«احور» و «حوراء» است

حوریان ۷/۲۹ جمع «حوری» به معنی  
«حوراء»

حیدر ۲۳/۲۵ شیر، لقب حضرت علی  
علیه السلام

حیلت ۱۵/۶ حیلۀ فقهی که عوام آن را  
«کلاه شرعی» گویند

خاطر خطیر ۷/۲ اندیشۀ ارجمند، فکر عالی  
خان ۲۴/۳، ۱۰/۳ لقب امیران ترک

خانۀ پنج در ۱۲/۲۷ بدن انسان که دارای  
پنج حس است

خانۀ خضرا ۲۲/۱ خانۀ کبود

خانۀ کهین ۱۴/۱۲ خانۀ کوچک، عالم  
اصغر

خانۀ معمور ۱۲۱/۱۳ خانۀ آسمانی

خانۀ مهین ۱۴/۱۲ خانۀ بزرگ، عالم اکبر  
خاییدن ۳۹/۱۰ جوییدن

خدم ۲۱/۱۸ جمع خادم، پیشکار، خدمتکار  
خراس ۸/۳ آسیای بزرگ که با چارپا گردد

خرافات ۳۹/۲۶ سخن‌های پریشان

خریان ۱۱/۱۹ خرچران، نگاهدارندۀ خر

خرماین ۲۳/۲۴ ریشۀ درخت خرما

خری ۱۳/۷ شوم و نحس و نامبارک

خز ۷/۲۲، ۴۴/۲۳ پارچه بافته شده از پشم

یا حریر، جامه تاروپود ابریشم

خزی ۳/۹ رسوا شدن، خوار گردیدن

خسرانی ۳۳/۲۷ «خسر» و «خسور»

پدرشهر و پدرزن را گویند

خشب ۳۳/۵ چوب

خُطَب ۳۱/۵ جمع خطبه

خَطَر ۴۰/۴، ۴/۲ قدر و منزلت

خط معما ۴۵/۱ خط دشوارخوان

خطیر ۷/۲ با قدر و منزلت

خفسانه ۲۱/۱۹ خفتانه، نوعی جامه و جبۀ  
جنگ

خلعت ۴۷/۱۵ جامه

خلفان ۲۱/۱۹، ۴۶/۲۷ کهنه، زنده

خلیدن ۹/۹ فرورفتن، زخم کردن

خُمار ۹/۲۴ خمرزدگی، می‌زدگی

خمر مخمر ۸۷/۱۳ بادۀ تخمیر شده

خمس ۹۰/۱۳ یک پنجم، پنج‌یک

خنجر بیژن ۱۵/۲۲ خنجر منسوب به بیژن

خُنیا ۲۶/۴ سرود و نغمه

خُنیاگری ۲۶/۴ مطربی، نوازندگی

خوابنیدن ۱۰/۹ متعدی خوابیدن، خوابانیدن

خور ۱۴/۱۴ خوردن

خور ۱۵/۱۴ خورشید

خورشید ازهر ۴۳/۱۲ مهر درخشان

خوشۀ نسرين ۶/۲۱ خوشۀ گل نسرین

خون بناحق ۳۲/۲۳ کشتن ناروا

خوی آهوی ۲۵/۳۰ عادت آهوان

خویشتن خویش ۱۰/۱۰، ۴/۲۳ تن خود

|                                        |                                      |
|----------------------------------------|--------------------------------------|
| خیام ۴۲/۱۶ جمع خیمه، چادر              | دم ۸۷/۱۳ خون                         |
| خیبری ۳۹/۴ منسوب به خیبر               | دمادم ۵۰/۱۲ پی در پی                 |
| خیبر خیبر ۱۷/۲۹، ۲۸/۲۹ خیبره خیبره،    | دن ۱۷/۲۲، ۳۸/۲۳ خُم                  |
| هرزه و بیهوده                          | دنان ۱۷/۲۲ صفت فاعلی از «دندیدن» با  |
| خیبره‌سری ۱/۴ لجوجی و سبک‌سری و        | نشاط راه رفتن                        |
| بی‌خردی                                | دنیای زوالی ۱۰/۲۶ جهان نابودی پذیر   |
| خیل ۱۱۴/۱۳ گروه                        | دندیدن ۳۸/۲۳ دودیدن با نشاط          |
| خیل ادب ۱۱۴/۱۳ گروه ادب‌دان            | دوال ۶/۲۶ تسمه رکاب                  |
| دادنوشروان ۱۷/۳۰ عدل انوشیروان         | دوبیکر ۶۰/۱۳ برج سوم از دوازده بُرج  |
| دانش مضمَر ۲/۱۳ دانش پنهانی            | فلکی که به عربی آن را «جوزاء» خوانند |
| داور اکبر ۴۹/۱۳ قاضی بزرگ، خداوند      | دوتا ۳۸/۱۷ خمیده، خم شده             |
| دایرات ۱/۶ جمع دایره، دورننده و گردنده | دولاب ۳۱/۹، ۲۵/۲۶ چرخ و پلنجه که در  |
| دبه ۲۲/۲۲ ظرف روغن و مانند آن          | سیر و دور باشد                       |
| دختلدر ۳۳/۲۵ دختر اندر، نادختری        | دولاب کبود ۳۱/۹ چرخ آبی رنگ          |
| دز ۲۶/۸ دژ                             | دها ۲۱/۱۷ مکر و حيله                 |
| دُرَج ۵۵/۱۳ عطردان، جعبه کوچک          | دیات ۲۲/۶ جمع ديه، خون‌بها           |
| درزی ۳۱/۲۶ خیاط بودن                   | دیباچی ۲۱/۱۹ منسوب به دیباج به معنی  |
| درفشان ۲۵/۳، ۵/۱۹ درخشان               | حریر                                 |
| دُر مکنون ۷/۷ مروارید پوشیده و پنهان   | دیبای سپاهانی ۲۵/۲۸ حریر اصفهانی     |
| دریای معین ۷۶/۱۳ دریای گوارا           | دیو عباسی ۵۴/۲۸ خلیفه عباسی          |
| دژم ۱۳/۱۸ بدخوی، دژخیم                 | دیو ملعون ۱۸/۷ دیون نفرین شده        |
| دستار ۲۱/۱۱ منديل، پارچه‌ای که به سر   | ذوالفقار ۲۶/۱۵ شمشیر حضرت علی        |
| بندند                                  | علیه‌السلام                          |
| دستان ۴۹/۱۹ نغمه و سرود                | ذوالمنّ ۲۹/۲۳ دارای منت              |
| دفتر ۳۲/۱۳، ۹۳/۱۴ نامه، کتاب           | دَهَب ۱۸/۵ زر                        |
| دگرسان ۱/۲۰ دیگرگون                    | راسو ۷/۳۰ موش خرما                   |

راسوی ۷/۳۰ راسو بودن، صفت راسو

داشتن

رایت ۲۰/۱۵ عَلم، لوا

رخام ۳۶/۱۶ مرمر

رخصت ۱۵/۶ اجازه شرعی

ردا ۱۷/۱۴، ۳/۲۷ چادر زیرپوش

رسول رسول خدای ۵۰/۳ فرستاده پیغمبر

خدای

رضوان ۷۸/۱۳ دربان بهشت

رُطَب ۱۱/۵ خرما

رعات ۲۱/۶ جمع راعی، چویان

رعنایی ۷/۲۹ رعنا بودن، متکبر و مغرور

بودن

رم ۱۷/۱۸ رمه، گله گوسفند

روح الامین ۷۶/۱۲ جبرئیل

رهی ۴۱/۱۱، ۳۷/۲۰ چاکر، خدمتکار،

پیشکار

ریحان ۲/۲۰ گل

ریگ آموی ۲۴/۵ ریگستان آموی، دشت

آموی

زاستر ۴۲/۲ آن سوتر، آن طرف تر

زایشی ۵/۱۰ زایش، زادن

زحل ۱۱/۲۵ ستاره کیوان

زرق ۶/۷ مکر و حيله

زرق فروش ۲۰/۱۰ مکار و حيله گر

زر جعفری ۲۷/۲۵ زر منسوب به جعفر

برمکی

زرین حُسام ۲۱/۱۶ شمشیر طلایی

زلفک عنبری ۲۸/۴ زلف زیبای عنبرآگین

زلفک مشکین ۴/۲۱ زلف زیبای سیاه

زلیفن ۲۳/۲۳ تهدید کردن، ترساندن

زنگ ۲۱/۲۰ زنگار و چرکی که بر روی

آینه و شمشیر نشیند

زهره ۸/۱۴ ستاره ناهید

زی ۴۰/۱۲ نزد، سوی

زیره کرمانی ۱۶/۲۸ زیره منسوب به

کرمان، زیره اصیل

سازانی ۲۲/۲۷ منسوب به «ساران» ضد

«پایان» سر و آغاز

سامکات ۹/۶ بلندها، مرتفعها

سان ۱/۲۰ گونه، نوع

سبات ۵/۶ آسایش و راحت

سبکباری ۳۴/۱۱ بی گناهی

سپندان ۴۵/۳، ۴۲/۱۹ اسپند، سپندانه،

خردل فارسی

سپیدسار ۱۶/۱۷ سفیدسر

سجین ۳۵/۲۱ زیر هفتم زمین

سختیان ۲۱/۵ پوست دباغی شده

سخر ۲۱/۲ بیگار

سخن ناصری ۳۹/۲۵ گفته ناصرخسرو

سرا ۲۰/۱ مخفف «سرا» شادی

سراب ۴۶/۱۲ نمکزاری که از دور آب

|                                      |                                        |
|--------------------------------------|----------------------------------------|
| نماید، گوراب                         | سور ۴۵/۲۳ شادی                         |
| سراج ۴۵/۱۳ چراغ                      | سوری ۱۵/۲۲ نوعی از گل سرخ که تیز بو    |
| سَرَب ۸/۵ خانه زیرزمین               | است                                    |
| سرطان ۴۶/۱۹، ۱۸/۳ برج چهارم از       | سوزن فکرت ۴۷/۲۳ سوزن اندیشه            |
| بروج آسمان                           | سوفار ۱۹/۱۱ دهان تیر یعنی جایی که چله  |
| سرگین ۱۵/۱، ۱۰/۱۱ فضله خشک شده       | کمان را در آن بند می‌کنند              |
| جانوران، زباله                       | سوهان ۴۳/۱۹، ۲۰/۲۰ ابزاری که برای      |
| سمتری ۴۵/۲۵ شوخ و دلفریب             | صاف و صیقل کردن فلزها به‌کار می‌رود    |
| سَقَر ۵/۲۵ آتش دوزخ                  | سها ۳۵/۱۷ سهی، ستاره‌ای است خرد        |
| سَقَم ۱۹/۱۸ بیماری و درد             | نزدیک بنات‌النعمش                      |
| سگالیدن ۲۶/۲۶ اندیشیدن               | سیرت راه زنان ۳۱/۲۸ روش و طریقه دزدان  |
| سگ کهدانی ۱۲/۲۸ سگی که در کاهدان     | سیسنبر ۶۶/۱۴ سبزی باشد میان پودنه و    |
| و اصطبل است                          | نعناع که در عربی آن را «نَمَام» خوانند |
| سَلَب ۶/۵، ۷۷/۱۴ جامه                | شارستان ۳۲/۲۹ شهر، شهرستان، بخشی       |
| سما ۳۶/۲۹ مخَفَف «سما» آسمان         | مسکونی شهر                             |
| سماک ۲۹/۲۱ نام دو ستاره است که یکی   | شاه زنگ ۲/۱۶ شاه زنگبار، شب            |
| را «سماک رامج» و دیگری را «سماک      | شاهین ۴۱/۲۱ ترازو                      |
| اعزل» خوانند                         | شباهنگ ۳۸/۲۶ ستاره کاروان‌کش           |
| سن ۲۰/۲۲ کلمه ترکی به معنی تو        | شخار ۲۲/۸، ۳۱/۲۴ قلیایی را گویند که    |
| سَنَت دیوان ۳۰/۲۸ روش و طریقه شیاطین | صابون‌پزان بکار برند، نوشادر           |
| سندان ۱۲/۳ ابزاری که مسگران و زرگران | شخص ۲/۲۷ تن و بدن                      |
| و آهنگران برای کوبیدن فلزها بکار     | شخودن ۲۲/۸ خراشیدن، زخم کردن           |
| می‌برند                              | شدیار ۱۰/۱۱ زمین شخم زده شده، شیار     |
| سندس ۵/۲۶ دیبای تنک                  | شَرَب ۴۱/۲۷ کتان تنک                   |
| سنگ شریف ۹۷/۱۳ حجرالاسود             | شرب شطوی ۴۱/۲۷ کتان منسوب به           |
| سوا ۳۴/۱۷ مخَفَف «سوا» برابر، مساوی  | «شطا» که یکی از روستاهای مصر است       |

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| شیدا ۳۵/۱ حیران و سرگردان            | شریف ۲۳/۷ فرزند رسول، سید             |
| شیرایزد ۳۶/۹ اسدالله، لقب حضرت       | شستری ۴۳/۲۵ پارچه منسوب به شوشتر      |
| علی‌علیه‌السلام                      | شعر ۸/۱۳، ۴۱/۲۷ جامه ابریشمین         |
| شیعت ۳۹/۱۹، ۵۸/۲۰ پیروان، شیعه       | شعر فروش ۱۴/۱۰ شاعر مداح و متملق،     |
| صاحب غار ۲۲/۲۴ رفیق غار، یار غار     | شاعر مزدور                            |
| صبا ۲۱/۲۶ بادی که از سوی مشرق می‌وزد | شعر گرگانی ۴۱/۲۷ جامه ابریشمین منسوب  |
| صدر ۳۸/۴ بالای مجلس                  | به گرگان                              |
| صعب ۳۰/۹ سخت                         | شعر مطیر ۸/۱۳ ابریشمی که از آن چادر   |
| صفرا ۲۱/۱ مخفف «صفراء» زرد، زردی     | سازند                                 |
| صمصام ۲۶/۱۵ شمشیر                    | شعری ۹/۱۴ ستاره روشنی که بعد از جوزا  |
| صمم ۴۶/۱۸ کری، کربودن                | درآید                                 |
| صنم ۳/۱۸، ۹۸/۱۳ بت                   | شغب ۱۵/۵، ۵۴/۱۴ غوغا و فریاد          |
| صنوبر ۷۳/۱۳ درخت چلغوزه، سرو         | شکر عسکری ۴۴/۲۵ شکر منسوب به «عسکر    |
| صورت ۸۳/۱۳ در برابر ماده و هیولی     | مکرم»                                 |
| ضر ۴/۱۳ زیان و ضرر                   | شکنی ۲۵/۴ منسوب به شکنان نام شهری     |
| ضرا ۲۰/۱ مخفف «ضراء» غم              | است                                   |
| ضیاع ۷/۲ جمع ضیعت                    | شگال ۲۷/۲۶ شغال                       |
| ضیعت ۵/۲۶، ۲/۲۸ باغ و زمین و         | شم ۱۲/۱۸ بویدن                        |
| کشت‌زار                              | شمال ۲۱/۲۶ بادی که از سوی شمال می‌وزد |
| طاعتی ۵۱/۲۸ منسوب به «طاعت» مطیع     | شمس الضحیٰ ۲۵/۱۷ خورشید نیمروز        |
| و فرمان‌بردار                        | شنبلید ۲۸/۹ گل سورنجان که زرد است     |
| طاعون ۱۲/۲۹ نام بیماری که به لاتین   | شورابه ۴۱/۱ آب شور                    |
| Pestis گویند                         | شهر ایمان ۳۴/۲۹ شهر دین، مدینه فاصله  |
| طبرزد ۴۹/۲۱ نبات و قند سفید          | شه رومی ۲/۱۶ شاه روم، روز             |
| طری ۷/۴، ۳۸/۲۵ تر و تازه و با طراوت  | شهریان ۲۸/۲۲ جمع شهری که امروزه       |
| طنبوری ۱۹/۲۲ طنبورزن                 | «شهروند» گویند                        |

طواسین ۳۸/۲۱ سوره‌هایی که با طواسین

آغاز می‌شود

طیلسان ۱۴/۱۷ جامه رسمی عالمان و

فاضیان و مدرّسان

طین ۲۰/۲۱ گل

ظاهری ۴۲/۴، ۳۱/۲۵ کسی که فقط توجه

به ظاهر شریعت دارد

ظلم ۴۵/۱۸ جمع ظلمت تاریکی

ظلما ۴۴/۱ مخفّف «ظلماء» بسیار تاریک

عاصی ۲۲/۱۳ نافرمان، معصیت کار

عالم جسمانی ۴۷/۲۸ جهان ماده

عالم السرّ ۱۳/۵ دانای نهان

عالم فرودین ۱۴/۲۳ جهان سفلی

عهر ۱۱۷/۱۳، ۱۰/۱۴ نرگس که درمیان

آن زرد باشد

عترت ۳۹/۸ خاندان

عذار ۲/۸، ۳۷/۲۴ صورت، چهره

عذب ۳۵/۳۰ خوش و گوارا

عرجون ۳۹/۲۹ چوب خوشه خرما

عرعر ۷۲/۱۲، ۱۳۲/۱۳ سروکوهی

عرعری ۳۳/۴ منسوب به عرعر، مانند عرعر،

بلند

عرنین ۳۹/۲۱ بینی، بُن بینی

عروض ۱۰/۲۰ علم اوزان شعر

عزب ۳/۵ مرد بی زن

عزّی ۱۲/۶ نام بتی است

عسکری ۴۴/۲۵ منسوب به شهر عسکر مکرّم

از بلاد خوزستان

عسل النحل ۴۵/۲۱ عسلی که از زنبور عسل

گرفته می‌شود

عشر ۹۰/۱۳ ده یک، یک دهم

عضبا ۲۸/۱ مخفّف «عضباء» گوش بریده

عطارد ۲۲/۱۴ ستاره تیر

عطب ۳۶/۵ هلاک

عظام ۳۲/۱۶ جمع عظم، استخوان

عقاب آرز ۴۴/۱۱ عقاب حرص، حرصی که

همچون عقاب است

عقار ۸/۲۴ باده و می

عقار ۴۱/۲۴ باغ و زمین و سرای

عقل شریف ۴۲/۱۶ خرد والا و ارجمند

عقل مکتسب ۳۲/۵ خرد کسب شده، عقل

مکسبی

علت ۱۰۳/۱۳ بیماری، درد

علم تاویل ۱۸/۹ دانش باطن قرآن

علیک ۴۰/۱۶ برتو، «سلام علیک» درود

برتو

علّین ۴۰/۱۴، ۳۵/۲۱ زیر آسمان هفتم

عنا ۱۱/۱۷ مخفّف «عناء» خضوع و ذلت

و خواری

عنب ۲۹/۵ انگور

عنصری ۲/۲۵ ذاتی

عود ۲۵/۲۹ نام درختی که چوب آن هنگام

|                                                         |                                                                      |
|---------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| غنودن ۱۴/۳۰ آرام گرفتن، خواب سبک کردن                   | سوختن بوی خوش می‌دهد                                                 |
| غواص ۳۸/۱ شناگر                                         | عود مطرًا ۱۵/۱ عود تر و تازه                                         |
| غوغا ۴۰/۱ مردم عوام، عامه مردم                          | عورت ۲۵/۱۱، ۱/۲۷ اندام نهان مردم، زشتی                               |
| غول بیابان، غول بیابانی ۴۹/۲۰، ۱۴/۲۸                    | عوار ۲۸/۸، ۴۰/۲۴ عیب                                                 |
| دد، دده، وحشی                                           | عیار ۳۶/۸ سنجش، ایزر سنجش                                            |
| فاحشه ۳۰/۲۴ نافرمانی و زنا و غلام بارگی                 | عیسوق ۷/۴، ۹/۱۴ نام ستاره‌ای درکنار                                  |
| فاسدات ۷/۶ تباه شوندگان، نابود شوندگان                  | راست کهکشان                                                          |
| فاش ۳۴/۱۶ مخفف «فاشی»، آشکار                            | غاشی‌دار ۵/۸ آن که زین‌پوش اسب را حمل می‌کند، غاشیه‌کش، حامل الفواشی |
| فخم ۴۷/۱۸ جرعه‌ای از آب                                 | غالی ۲۹/۲۶ غلو کننده                                                 |
| فرار ۲۱/۱۱ بسیار فرار کننده، پرگریز                     | غبرا ۴۷/۱ مخفف «غبراء» مونث «اغبر»                                   |
| فرتوت ۱/۱ پیر و خرف                                     | تیره و کدر و غبارآلود                                                |
| فرغر ۹۹/۱۴ جوی آب، خشک رودی که سیلاب از آنجا گذشته باشد | غرچه ۳/۵ مخنت نادان                                                  |
| فرّ فروردین ۱۲/۱۲ شکوه ماه فروردین                      | غرغر ۷۰/۱۲ سرگلو از طرف دهان                                         |
| فرقان ۴۶/۳، ۲۱/۳۰ قران، فارق میان حق و باطل             | غرّه ۴/۳ مغرور، فریفته                                               |
| فرع ۵۳/۱ ناله و زاری                                    | غسلین ۴۵/۲۱، ۵۱/۲۷ آنچه بیالاید از اندام دوزخیان                     |
| فسونگر ۱۹/۱۸ افسونگر                                    | غشاوت ۴۲/۲۱ پرده و پوشش                                              |
| فضولی ۲۱/۲۸ زیاده‌گوی، متجاوز از حد                     | غضنفر ۱۰۷/۱۳ شیر                                                     |
| فلاخن ۳۷/۲۳ آلتی که بدان سنگ پرتاب کنند                 | غل ۴۴/۴، ۲۷/۲۵ طوق آهنی، بند                                         |
| فلک اخضر ۲۸/۱۴ چرخ کیود                                 | غلّه ۳۸/۸ سودی که از زراعت و باغ بدست می‌آید                         |
| فلک جافی ۲۵/۲۱ چرخ ستمکار                               | غلّه‌گزار ۳۸/۸ مستاجر، آن که اجاره می‌پردازد                         |
| فی ۹۰/۱۳ مخفف فی، غنایم جنگی                            | غمر ۷/۵ مرد کار ناآزموده                                             |
| قاف ۹/۱۵ نام کوهی که به دنیا محیط                       |                                                                      |

است

کاج ۲۷/۲۲ سیلی

قاف تا به قاف ۹/۱۵ سراسر عالم

کاینات ۷/۶ بهوجود آیندگان، موجودات

قال مقال ۴/۲۶ گفتگو، بحث و جدل

کیک دری ۲۰/۴ کیک منسوب به دره

قالی ۵/۲۶ نوعی از فرش منسوب به شهر

کتب حیلَت ۳۴/۲۸ کتابهایی که حیل‌های

«قالیقل»

فقهی در آن نوشته شده

قامتِ عرعر ۳۳/۴ قد بلند و برافراشته

کدخدایی ۵/۳۰ کدخدا بودن، مرد خوب

مانند درخت عرعر

خانه بودن

قانتات ۲۰/۶ به فرمان برداری ایستادگان

کدبانو ۴/۲۹ بانوی خانه

قبله احرار ۱۷/۳ مرکز توجه آزادگان

کدبانوی ۵/۳۰ کدبانو بودن، بانوی خوب

قبه گردنده ۱/۱ آسمان دورزننده

خانه بودن

قدر ۳۳/۲ سرنوشت، تقدیر

کرار ۲۱/۱۱ بسیار حمله کننده

قرطه ۱۸/۲۸ کرته، پیراهن

کرام ۱۴/۱۶ جمع کریم بخشنده و بزرگوار

قرطه کرباسی ۲۵/۲۸ کرت‌های که از کرباس

کرب ۵/۴۰ اندوه و رنج

ساخته شده

کردر ۵۷/۱۲ زمین پشته پشته، زمین کوه و

قرطه نادانی ۱۸/۲۸ جامه جهل

دره

قطر شب ۳/۸ قطره شب، شبنم

کرویا ۱۳/۲۲ تخمی است که آن را زیره

قصب ۲۱/۵ نی

رومی گویند

قضا ۳۰/۱۰، ۳۵/۲۸ قضاوت، داوری

کره غیرا ۴۷/۱ کره تیره رنگ، کره خاکی

قفا ۲۵/۱۰ پس گردنی

کریج ۲۲/۱ نقب و زیرزمین

قفجاق ۲۳/۷ نام امیران ترک

کژدم غربت ۱/۲ غریب بودن که همچون

قیاس ۳/۳۰ از کلی پی به جزئی بردن با

عقرب آدمی را می‌گزد

تمهید دو مقدمه که اولی را صغری و

کسوف ۲۵/۳ خورشید گرفتگی

دومی را کبری گویند

کشتمند ۲۲/۳۰ مزرعه، زمین کشاورزی

قیاس مستوی ۳/۳۰ نوعی از قیاس که

کلات ۲/۶ قلعت، دژ

برخلاف قیاس معکوس است

کلالی ۳۱/۳۶ کوزه‌گری

قیصر ۲۴/۳ لقب شاهان روم

کلند ۶/۲۳ کلنگ، چیزی که دژگران

(قلع‌سازان) پایهای دیوار و زمین بدان

کند

کَلَهْ دعوی ۱۸/۲۸ کلاه ادعا و لاف زدن

کَلَهْ فیصری ۱۱/۴ چادر و خرگاه فیصر

کَنْب ۳۸/۵ گیاهی است که از آن رِسمان

بافند

کُنِیت ۱۷/۱۵ کنیه، نامی که با «اب» یا

«ام» آغاز می‌شود

کوثر ۱۲/۸۰، ۱۳/۶۸ نیکی بسیار، خیر

کتیر

کوکب سرطانی ۴۸/۲۸ ستارهٔ سرطان

کهدان ۱۲/۲۸ کاهدان، اصطبل

کهن گیتی ۱/۳۰ دنیای کهنه، عالم قدیم

کهنه تغار ۳۲/۲۴ تغار پوسیده

کیوان ۱۳/۳، ۱۴/۲۲ ستارهٔ زحل

گازر ۱۳/۲۵ رخت‌شوی

گربزی ۲۰/۲۳ حيله گری و زیرکی، گرگ

بزی

گربگی ۷/۳۰ گربه بودن، گربه‌صفت بودن

گروگر ۲۲/۱۳ یکی از نامهای خداوند

گری ۴۹/۱۴ گر بودن، جَرَب داشتن

گربانی ۴۲/۲۷، ۲۳/۲۸ جامه‌ای که دامن

و آستین ندارد

گشایشهای افلاطون ۳۷/۲۹ حَلّ دشواریهای

علمی که بوسیلهٔ افلاطون انجام یافته

گشن ۱۵/۳۶ بسیار و انبوه

گل‌افشان ۶/۲۰ گُل پراکندن

گلخن ۱۸/۲۲، ۲۳/۴۲ تون گرمابه،

آتشدان حمام

گلگون ۵/۲۹ گل رنگ، سرخ رنگ

گلِ مسنون ۲۲/۲۹ خاک بدبوی

گلنار ۳/۸ گل انار، جلنار

گنبد اخضر ۱۲۰/۱۳ چرخ کبود

گنبد پر چراغ ۳۴/۲۲ چرخ پرستاره

گنبد نیلوفری ۱/۲۵ چرخ کبود

گوباره ۲۹/۲۲ رمه گاو

گوبان ۱۱/۱۹ گاوجران، نگاهدارندهٔ گاو

گوز ۱۴/۲۵ جوز، گردو، گردکان

گوی اغبر ۱۲/۴۳، ۱۲/۸۲ کرهٔ تیره

رنگ، جهان خاکی

گوی سیه ۳۱/۹ کره تیره رنگ، جهان

خاکی

گوی مغبر ۵/۱۳ کره تیره رنگ، جهان

خاکی

گیا ۵/۱۷ مخفف گیاه

لابل ۷۷/۱۳ نه بلکه

لات ۱۲/۶ نام بتی است

لاله طری ۷/۴ لاله تازه و با طراوت

لاله نعمان، لاله نعمانی ۱۷/۱۹، ۲۸/۶ لاله

منسوب به نعمان بن منذر

لاندن ۲۸/۲۸ جنباندن

لباچه ۳۸/۲۷ جامه‌ای که پیشِ آن دریده

باشد

لذّت جسمی ۲۴/۹ خوشی تن

لذّت حسی ۱۲/۱ خوشی که با حواسّ ظاهر

احساس می‌شود

لذّت علمی ۲۴/۹ خوشی که از فراگرفتن

دانش پیدا می‌شود

لفظِ دری ۳۲/۴ سخن دوباری، زبان فارسی

لوا ۴۰/۱۷ عَلم، رایت

لوح محفوظ ۷/۶ نبشته‌ای در آسمان هفتم

لولوی شهوار ۹/۱۱ مروارید شاهانه و درخور

شاه

لولوی عثمّانی ۵۵/۲۸ مروارید منسوب به

شهر عثمّان

لولوی مکنون ۹/۲۹ مروارید پنهان

لثام ۴۱/۱۶ جمع لثیم پست و فرومایه

لیل السّرار ۲۵/۱۷ واپسین شب از ماه، شب

آخر ماه

مأذون ۴۱/۲۹ یکی از مراتب دعوت

اسماعیلیان

ماراندر ۳۲/۲۵ مادراندر، نامادری

مازندری ۲۵/۴، ۳۹/۲۵ منسوب به

مازندران

مازو ۲۹/۳۰ بار دوختی که با آن پوست را

دباغی کنند

مالش ۴۶/۱۵ اسم مصدر از «مالیدن» فشار

دادن و شکنجه کردن

مالک ۳۷/۱۳، ۵۱/۲۷ دربان دوزخ

مالیدن ۲/۲۶ گوشمال دادن، تنبیه کردن

مانا ۸/۲۷ صفت فاعلی از «مانستن» مانند

بودن، شباهت داشتن

ماه سما ۳۶/۲۹ ماه آسمان

مبارز صفّین ۴۴/۲۱ مبارزه کننده در جنگ

صفّین، حضرت علی علیهما السلام

مبتر ۱۶/۱۳ بریده شده، پراکنده و پریشان

مبرم ۳۲/۱۲، ۱۰/۱۴ نوعی از قماش که

تار آن دوتا بوده است

متواری ۴۰/۲۵ پنهان

مجالى ۳۸/۲۹ جلوه کننده، پدیدار شونده

مجانین ۹۶/۱۳، ۳۰/۲۱ جمع مجنون

دیوانه

مجاور ۱۳۰/۱۳ هم‌جوار بودن، نزدیک بودن

مجبرّ ۹۶/۱۳ چیره شده و مسلّط

مجلس مناظره ۹/۲۰ انجمن بحث و جدل

مجمر ۷۸/۱۴ آنچه که در آن عود سوزند

محابا ۵۲/۱ مخفّف محاباة، پروا داشتن

محر ۱۳۱/۱۳ دوات

محرّر ۹۷/۱۳ آزاد

محضّر ۵۲/۱۳ منحصر و محدود

محضر ۴۲/۱۳ گواهی‌نامه، شهادت‌نامه

محرّیر ۲۹/۱۳ سرگشته و حیران

مخبر ۹۵/۱۳، ۷۲/۱۴ مصدر میمی از

«خبر»

|                                       |                                  |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| مخبون ۲۲/۷ مخفی، پنهان                | مسمار ۴۰/۱۱ میخ                  |
| مخمر ۸۷/۱۳ تخمیر شده                  | مسنون ۲۲/۲۹ بدبو                 |
| مخمس ۹۰/۱۳ یک‌پنجم شده، خمس گرفته     | مشتري ۳۸/۴، ۱۱/۳۵ ستاره اورمزد،  |
| شده                                   | برجیس                            |
| مخنفه ۵/۲۲ قلاده و گردن‌بند           | مشجر ۷۰/۱۳ درخت دار، پرشجر       |
| مخیر ۴۴/۱۳ اختیار شده، برگزیده        | مشعر ۷۴/۱۴ محلی که حاجیان پس از  |
| مدار ۲۸/۲۴ دور، گردش                  | بازگشت از عرفات باید در آنجا دعا |
| مدهون ۲۴/۲۹ مالیده شده، اندوده گردیده | بخوانند                          |
| مرحبا ۳۷/۱۷ آفرین، احسنت              | مشهر ۶۷/۱۳ مشهور، نامور          |
| مرد ۴۳/۱۸ ردّ، بازداشتن               | مضمّر ۵۳/۱۲ پنهان                |
| مرد لولوی ۳۱/۳۰ مرد لولؤ شناس، مرد    | مطرّا ۱۵/۱ تروتازه               |
| لولؤ فروش                             | مطواع ۱۱۵/۱۳ بسیار فرمان بردار   |
| مرکز اغیر ۲۷/۱۳ مرکز تیره، کره خاکی   | معادا ۴۱/۱ مخفّف «معاداة»، دشمنی |
| مرهون ۳۷/۲۹ رهن شده، در گرو، گروگان   | معالی ۳۷/۲۰، ۳۰/۲۶ بزرگی‌ها،     |
| مربخ ۸/۱۴ ستاره بهرام                 | بزرگواری‌ها                      |
| مزعفر ۱۰۳/۱۳ زعفرانی، زرد             | معجر ۵۳/۱۴ مقنعه و روپوش زنان    |
| مزگت ۲۲/۲۲، ۳۵/۲۳ مسجد، خانه خدا      | معجون ۶/۷، ۲/۲۹ آمیخته           |
| مزور ۴۵/۱۲، ۵۵/۱۳ تزویر شده، تقلبی،   | معشر ۹۰/۱۳ یک دهم گرفته شده، عشر |
| مغشوش                                 | گرفته شده                        |
| مزیدن ۲۹/۹ مزه کردن، چشیدن            | معصفر ۱۰۳/۱۳، ۳۱/۲۴ عصفری رنگ،   |
| مساوی ۳۱/۱۷ جمع سوء بدی               | رنگ گل کاؤیره                    |
| مستر ۶/۱۲، ۴۳/۱۳ پوشیده و پنهان       | معلول ۹۳/۱۳ دردمند، علیل         |
| مستقر ۱۵/۲ فرارگاه، آرامگاه           | معمر ۱۲۱/۱۳ عمر کرده، سالخورده   |
| مسجون ۳۵/۷ زندانی                     | معنبر ۱۲۴/۱۳ عنبرآگین            |
| مسطر ۱۱۳/۱۳ به خط کشیده شده، به سطر   | معین ۷۶/۱۳ گوارا و خوش           |
| درآمده، مسطور                         | مغبر ۴۶/۱۲ غبارآلود، تیره        |

مغفر ۵۶/۱۴، ۸/۲۳ کلاه آهنین جنگی  
 مغیر ۱۰۸/۱۳ دیگرگون شده، تغییر داده  
 شده  
 مغیلان ۳۷/۲۸ آم غیلان، نوعی از درختان  
 خاردار در ریگستان عرب  
 مفازه ۴۱/۱۴ بیابان ترسناک  
 مفتون ۳۳/۲۹ فتنه گردیده، شیفته شده  
 مفتی ۱۷/۲۲ فتوی دهنده، حاکم شرع  
 مفرش ۷/۲۲ فرش  
 مفرش وشی ۷/۲۲ فرش منسوب به «وش»  
 از بلاد ترکستان  
 مفخر مفخر ۱۲۷/۱۳ افتخاری برای افتخار  
 مفرّ ۴۰/۲ گریزگاه، فرار جای  
 مفرد ۵/۱ تنها  
 مفسّر ۶۱/۱۲ تفسیر شده، گزارش گردیده  
 مقشّر ۶۷/۱۲ پوست کنده شده  
 مقصّر ۲۹/۲۶ کوتاهی کننده، تقصیرکار  
 مقمر ۱۱۵/۱۳ درخشان، ماه گونه  
 مکدر ۵۱/۱۳، ۳۰/۱۳ تیره و کدر  
 مکفوف ۹۳/۱۳ نابینا، کور  
 مکنون ۹/۲۹ پوشیده و پنهان  
 ملا ۱/۱۷ پر، مملو  
 ملاعین ۳۳/۲۱ جمع ملعون نفرین شده،  
 بنفرین  
 ملجا ۵۱/۱ پناهگاه  
 ملک اکبر ۳۷/۱۴ شاه بزرگ

مُلکَتِ دارا ۱۰/۱ سلطنت داریوش  
 مثنول ۱۳۰/۱۳ باطن امر در برابر «مَثَل»  
 که ظاهر است  
 منات ۱۴/۶ نام بتی است  
 مناظره ۶/۲۰ گفتگوی علمی، بحث و جدل  
 منال ۷۲/۱۳ مصدر میمی از «نیل» آرزو  
 منام ۷/۱۶ مصدر میمی از «نوم» خواب  
 منجا ۵۱/۱ نجات گاه، پناهگاه  
 منکر ۸۰/۱۳ زشت، نادرست  
 موات ۱۲/۶ مرده  
 موازن ۴۰/۲۱ جمع میزان ترازو  
 مواسا ۱۹/۱ مخفف «مواساة»، برابری  
 موالی ۱۱/۲۶ جمع «مولی» بنده  
 موالید ۳۲/۱۳ جمع «میلاد» زادروز، زمان  
 ولادت  
 مؤذن ۲۱/۲۲، ۲۷/۲۳ اذان گوینده، اعلام  
 کننده  
 موزه ۲۱/۲۲، ۲۷/۱۱ کفش، پای افزار  
 مولی ۵۰/۱ خواجه و بنده (از الفاظ  
 اصداد)  
 میامین ۳۲/۲۱ جمع میمون مسعود و فرخنده  
 میده ۶۸/۱۲ آرد گندم دوباره بیخته  
 میراجل ۱۵/۲۶ فرمانروای بزرگ  
 میسر ۶۸/۱۳ ممکن، میسور  
 میمون ۲۵/۱۰ فرخنده و مبارک  
 ناصری ۳۹/۲۵ منسوب به ناصر خسرو

ناقهٔ عضبا ۲۸/۱ ماده شتر گوش بریده

نال ۴۴/۲، ۱/۲۶ نای، نی

ناهار ۳۸/۱۱ گرسنه، ناشتا

نبیره ۵۶/۱۹ نوه، فرزند فرزند

نخجیر ۳۰/۲۷ شکار

ند ۲۸/۸ نوعی از معطرات

ندب ۲۳/۵ داو کشیدن بر هفت در بازی نرد

نذیر ۴۵/۱۳ ترساننده، بیم دهنده

نرم آهن ۴۳/۱۹ آهن نرم

نژند ۷۹/۱۳، ۱۵/۷ دودمند و رنجور

نسرین زنج ۶/۲۱ کسی که زنج ( =

چانه) او مانند گل نسرین است

نَصَب ۳۷/۵ رنج و تعب

نعل ۳۱/۱۰ کفش

نَعْم ۴۲/۱۸ آری

نعم ۳/۱۳ جمع نعمت

نفایه ۲۱/۲ سیاه فام، تیره رنگ

نفس سخور ۳۱/۱۳ نفس ناطقه، جان گویا

نفور ۱۵/۵ بیزار و رمنده

نقم ۴۴/۱۸ درد و رنج

نکال ۳۴/۲۶ کیفر سخت که بدو بندگان پند

گیرند

نگون سار ۴۲/۱۱ سرنگون

نمدزین ۱۹/۲۱ نمدی که بر روی زین

اندازند

نور یزدانی ۵/۲۷ تابش خداوندی

نَهال خدای ۳۰/۲۳ مقصود انسان است

نَهالی ۱۶/۲۶ چیزی باشد که در آن نشینند

نهنین ۱۳/۲۳ سرپوش دیگ

نیام ۲۱/۱۹ غلاف

نیام نیلگون ۲۱/۱۹ غلاف آبی رنگ،

آسمان

نیسان ۲/۲۰ ماه هفتم از سال رومیان

نیک اختری ۵/۴، ۴۹/۲۵ خوشبختی، نیکو

طالع بودن

نیوشیدن ۸۰/۱۳ گوش دادن، شنیدن

وافی ۱۳۰/۱۳ وفا کننده، کامل

والیدن ۲۳/۲۶ بالیدن، نمو کردن

وایعام ۶/۱۶ ای مادر

ورام ۲۹/۱۶ سبک و سهل و کم وزن

ورد ۱۱۵/۱۳ گل

ورد مقمّر ۱۱۵/۱۳ گل درخشنده، گل

ماه گونه

وَزَر ۴۰/۲ پناهگاه، جای چنگ زدن

وشی ۷/۲۲ منسوب به «وش» از شهرهای

ترکستان

هات ۶/۶ بیاور

هالیدن ۲۲/۲۶ آرام یافتن

هایهوی ۱۲/۵ سرو صدا

هیون ۸/۲۹ افیون، تریاک امروزی

هجا ۳۲/۱۷ هجو، بدگویی

هَرَب ۳۹/۵ فرار و گریز

هرمسی ۳۹/۲۵ منسوب به هرمس

هزبر ۵۴/۱۴ هزبر، شیر

هفت اختر ۲۳/۱۴ هفت ستاره سیار

هفت جرخ ۳۵/۱۴ هفت آسمان

هفت خواهر ۷/۱۴ خوشه پروین، هفت ثریا

هفت گوهران گدازان ۲۳/۱۴ هفت فلز

گداختی

هفت مدبر ۱/۱۰ هفت تدبیرگر، هفت ستاره

سیار

همال ۴۰/۱۵، ۱۸/۲۶ همتا، همانند

همانا ۲۴/۱ خوب ماننده

همای ۲۵/۱ نام پرندهای میمون و فرخنده

هم پهلوی ۳۰/۳۰ هم پهلوی بودن، کنار هم

بودن

هم زانوی ۱۹/۳۰ هم پهلوی، کنار هم بودن

همزمین ۱۵/۵ هموطن، هم شهری

هنجار ۵۰/۱۱ روش و ترتیب

یاره ۵/۲۲ دستبند، دست برنجن

یمگی ۳۶/۲۵ منسوب به یمگان

یوز ۳۹/۲۴ جانوری شکاری کوچکتر از

پلنگ که به عربی «فهد» گویند

## منابع و مآخذ

- الاثار الباقية، ابوريحان بيروني، ليبزيك  
م ١٩٢٣
- آثار البلاد، فزوني، بيروت ١٣٨٠ ق
- الاثار العلوية، ارسطوطاليس، ترجمة يحيى بن  
بطريق، بيروت ١٩٦٦
- اساس التاويل، قاضى نعمان مغربي، بيروت  
م ١٩٦٠
- اسم مصدر، حاصل مصدر، دكتور محمد معين،  
تهران ١٣٣٢ ش
- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، مقدسى،  
ليدن ١٩٠٦ م
- احكام اهل الذمة، ابن القيم، بيروت ١٩٦١  
م
- الاحكام النبوية فى الصناعة الطبية، ابن طرخان  
الحموى، قاهره ١٩٥٥ م
- احياء علوم الدين، غزالى، قاهره مطبعة
- الاستقامة
- اخلاق محتشمى، خواجه نصيرالدين طوسى،  
بكوش محمدتقى دانش پزوه تهران  
١٣٣٩ ق
- الاشتقاق، ابن دريد، قاهره ١٣٧٨ ق
- اصول الدين، بزودى، قاهره ١٩٦٣ م
- الاصداد فى اللغة، ابن التبارى، قاهره ١٣٢٥  
ق
- اعتقادات فرق المسلمين والمشركين،  
فخرالدين رازى، قاهره ١٣٥٦ ش
- اللقاب الاسلامية، دكتور حسن الباشا، قاهره  
١٩٥٧ م
- الامتناع والموانسة، ابوحيان توحيدى، قاهره  
لجنة لتاليف والترجمة
- الاموال، ابو عبيد قاسم بن سلام، قاهره ١٣٥٣  
ق

- الاتصار ممتن عدل عن الاستبصار، بطليوسي،  
قاهره ۱۹۵۵ م
- الانوار فى مواسم العرب، ابن قتيبة دینوری،  
حیدرآباد ۱۹۵۶
- انیس الجلساء، فى دیوان خنساء، بیروت  
۱۸۸۸ م
- ایرن الاسکندرانی فى رفع الاشیاء الثقيلة،  
ترجمة قسطنین لوقالبعلیکی، پاریس  
۱۹۸۸ م
- بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، تهران چاپ  
سنگی ۱۳۳۳ ق
- البهجة المرضیة فى شرح الالفیة، سیوطی  
تهران ۱۲۹۷ ق
- بیان الصناعات، حبیبش تفلیسى بکوشش  
ایرج افشار در فرهنگ ایران زمین زمستان  
۱۳۳۶ ش
- یشرو ادب، زمخشری، (بهره نخستین) تهران  
۱۳۴۲ ش
- «تابعه» یا «ملعبه» در شعر ناصر خسرو،  
مهدی محقق، در جشن نامه پروین گنابادی،  
تهران ۱۳۵۴ ش
- تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر  
فیاض، تهران ۱۳۲۴ ش
- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ترجمة الامام  
علی بن ابی طالب (ع)، بیروت ۱۹۷۵
- تاریخ قم، تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی،
- ترجمة حسن بن حسن عبدالملک قمی،  
تصحیح و تحشیه، سیدجلال الدین تهران،  
۱۳۶۱ ق
- تاویل الدعائم، قاضی نعمان مغربی، قاهره  
دارالمعارف
- التبصر بالتجارة، جاحظ، دمشق ۱۹۳۲ م
- تمة الیتمه، ثعالبی، تهران ۱۳۵۳ ق
- تحلیل اشعار ناصر خسرو، مهدی محقق،  
چاپ پنجم ۱۳۶۸
- تحفة للعراقین، خاقانی، بکوشش دکتر یحیی  
قریب، تهران ۱۳۳۳ ش
- تحفة المستجبین، ابویعقوب سجستانی در  
خمس رسائل اسماعیلیة
- ترجمه تفسیر طبری، به اهتمام حبیب یغمائی،  
ج ۱ تهران ۱۳۳۹ ش
- ترجمة لامیة المعجم، محمدآبادی باویل، در  
یادنامه ادیب نیشابوری، تهران ۱۳۶۵ ش
- التعريفات، میر سید شریف جرجانی، قاهره  
۱۳۵۷ ق
- تفسیر تیان، شیخ طوسی، نجف ۱۹۵۷ م
- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان  
بیرونی، تهران ۱۳۱۸ ش
- تکملة تاریخ الطبری، محمد بن عبدالملک  
الهمدانی، بیروت ۱۹۶۱ م
- التمثیل والمحاضرة، ابومنصور ثعالبی، قاهره  
۱۳۸۱ ش

التنبيه والاشراف، مسعودی، قاهره ۱۳۵۷ ق  
تهذيب الاخلاق، يحيى بن عدی، در رسائل  
البلغاء، محمد كردعلى، قاهره ۱۹۷۵ م  
ثلاث رسائل، جاحظ، لیدن ۱۹۰۳ م  
تमारالقلوب فی المضاف والمسبوب،  
ابومنصور ثعالی، قاهره ۱۳۶۴ ق  
جامع التواريخ، رشیدالدین فضل الله همدانی،  
تهران ۱۳۳۸  
جامع الحکمتین، ناصر خسرو با تصحیح و  
مقدمه هانری کربن و دکتر معین، تهران  
۱۳۳۲ ش  
الجامع الصغير، سیوطی بکوشش محمد  
محي الدين عبدالحميد، قاهره ۱۳۲۵ ق  
الجامع فی الخبر ابي العلاء المعری و آثاره،  
محمدسليم الجندی، دمشق ۱۳۸۲ ق  
الجماهر فی معرفة الجواهر، ابوریحان  
بیرونی، حیدرآباد ۱۳۵۵ ق  
جوامع طیماس فی العلم الطبیعی، جالینوس،  
لندن ۱۹۵۱ م  
جواهر الادب، احمد هاشمی بک، قاهره  
۱۳۱۷ ق  
چند قصه از چند سورۃ قرآن، برگزیده از  
تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری تهران،  
۱۳۳۸ ش  
چهار مقاله، نظامی عروضی به اهتمام دکتر  
محمد معین تهران ۱۳۳۱ ش

حاشیه ملاعبدالله یزدی بر تهذیب المنطق،  
چاپ سنگی تهران ۱۲۹۱ ق  
الحاوی للفتاوی، سیوطی، قاهره ۱۳۵۲ ق  
حدائق السحر فی دقائق الشعر، رشیدالدین  
وطواط، تهران ۱۳۰۸  
حدود العالم من المشرق الی المغرب، تهران  
۱۳۵۲ ق  
حديقة الحقیقة، سائی عزنوی، چاپ سوم  
تهران ۱۳۶۸  
حواشی برهان قاطع، دکتر محمد معین،  
تهران ۱۳۳۰ تا ۳۵  
حواشی دیوان ناصر خسرو، مجتبی مینوی،  
تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ ش  
حواشی مینوی بر کلیله و دمنه، تهران ۱۳۴۳  
ش  
الحيوان، جاحظ، قاهره ۱۳۶۴ ق  
حیوة الحيوان، دمیری، قاهره ۱۳۰۵ ق  
الخطط (المواعظ والاعتبار بذكر الخطط  
والاثر) مقریزی، قاهره ۱۳۲۴ ق  
خمس رسائل اسماعيلية، با مقدمه عارف تامر،  
سلمیه سوریه ۱۹۵۶ م  
خوان الاخوان، ناصر خسرو، به کوشش دکتر  
یحیی الخشاب، قاهره ۱۹۴۰ م  
دستور الاخوان، قاضی خان بدر محمد دهار،  
تهران ۱۳۴۹ ش  
دمية القصر، باخرزی، حلب ۱۹۳۰ م

دومین بیست گفتار، مهدی محقق، تهران

۱۳۶۹ ش

دیوان ابن‌یمین، بکوشش سعید نفیسی، تهران

۱۳۱۸ ش

دیوان ابوتمام با شرح الخطیب التبریزی،

قاهره دارالمعارف ۱۹۵۱ م

دیوان ابو نواس، قاهره ۱۹۵۳ م

دیوان ابوری، به‌کوشش مدرس رضوی تهران

۱۳۳۷ ش

دیوان بشاربن برد، قاهره مطبعة لجنة التألیف

والترجمة والنشر

دیوان خاقانی، به‌کوشش علی عبدالرسولی،

تهران ۱۳۱۶ ش و نیز ضیاءالدین

سجادی، تهران ۱۳۳۸ ش

دیوان سایبی، بکوشش محمدتقی مدرس

رضوی، تهران ۱۳۲۰ ش

دیوان سوزنی سمرقندی، بکوشش دکتر

ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران ۱۳۳۸ ش

دیوان عثمان مختاری، به‌اهتمام جلال‌الدین

همایی، تهران ۱۳۴۱

دیوان قوامی رازی، به‌اهتمام جلال‌الدین

محدث تهران ۱۳۳۴ ش

دیوان منوچهری دامغانی، به‌کوشش محمد

دبیر سیاقی، تهران ۱۳۱۶ ش

دیوان الموبد فی‌الدین داعی‌الدعاة، قاهره

۱۹۴۹ م

دیوان ناصرخسرو، با مقدمه تقی‌زاده و

تعلیقات مینوی، تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷

دیوان ناصرخسرو، به‌تصحیح مجتبی مینوی و

مهدی محقق، تهران ۱۳۵۲ ش

دیوان ناصرخسرو خطی، کتابخانه چلبی

عبدالله ترکیه، تصویر کتابخانه مرکزی

دانشگاه تهران

دیوان الهندلین، قاهره ۱۳۶۴ ق

الذخائر والتحف، قاضی رشیدین الزبیر،

کویت ۱۹۵۹ م

راحة‌الصدور، راوندی، به‌تصحیح محمد

اقبال، لیدن ۱۹۲۱ م

راحة‌العقل، حمیدالدین کرمانی، قاهره

۱۹۵۳ م

الرحلة فی طلب الحديث، خطیب بغدادی،

دمشق ۱۳۹۵

الرسالة العلیة فی‌الاحادیث النبویة، بیهقی

سبزواری، تهران ۱۳۴۴ ش

رسائل ابی‌الاعلام المعری، بیروت ۱۸۹۴ م

رسائل اخوان الصفا، بیروت ۱۹۵۷ م

رسائل الشریف المرتضی، قم ۱۴۰۵ ق

رسالة ابی‌ریحان فی فهرست کتب الرازی،

ترجمه فارسی مهدی محقق، تهران ۱۳۶۷

الرسالة القشیریة، امام ابوالقاسم قشیری،

قاهره ۱۹۴۰ م

الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة،

شرح الالهيات من كتب الشفاء مهدى نراقى،  
بهاهتمام مهدى محقق، تهران ۱۳۶۵ ش  
شرح الباب الحادى عشر، مقدادبن عبدالله  
السيورى، بهاهتمام مهدى محقق، تهران  
۱۳۶۵ ش

شرح تبیان بر دیوان متنبى، عکبرى، قاهره  
۱۲۸۷ ق

شرح تنوير بر سقط الزند ابوالعلاء معرى،  
قاهره چاپ مطبعة مصطفى محمد  
شرح حماسه ابوتام، مرزوقى، قاهره ۱۳۷۱  
ق

شرح شافية ابن الحاجب، رضى الدين  
استرابادى، قاهره ۱۳۵۸ ق  
شرح كافية ابن الحاجب، رضى الدين  
استرابادى، استانبول ۱۳۱۰ ق

شرح قصيده ابوالهيثم، محمدبن سرخ  
نيشابورى، تهران ۱۳۳۴ ش

شرح غررالفرائد سيزوارى، بهاهتمام دكتر  
مهدى محقق و پروفيسور ايزوتسو، تهران  
۱۳۴۸ ش

شرح مقاصد سعدالدين تفتازانى، قاهره  
۱۳۰۵ ق

شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، قاهره  
۱۳۸۷ ق

الصاحبى، ابوالحسن احمدبن فارس، قاهره  
۱۹۷۷ م

شهيد ثانى، چاپ سنگى ۱۲۸۸ ق  
زادالمسافرين، ناصرخسرو، برلن ۱۳۴۱ ق  
ژنده پيل (مقامات شيخ احمدجام)، تهران  
۱۳۴۵ ش

سدیدالدين غزنوى، بكوشش دكتر مويد،  
تهران

سبك شناسى، ملكالشعرا بهار، تهران ۱۳۳۱  
ش

سرزمين هاى خلافت شرقى، ليسترنيچ، ترجمه  
محمود عرفان، تهران ۱۳۳۷ ش

سفرنامه، ناصرخسرو، بكوشش محمد دبیر  
سياقى، تهران ۱۳۳۵ ش

سفينة البحار، شيخ عباس قمى، نجف ۱۳۵۲  
ق

سير اعلام النبلاء، ذهبى، چاپ دارالمعارف  
مصر

سيرالملوك، خواجه نظام الملک، بكوشش  
هيوبرت دارک، تهران ۱۳۴۰ ش

سيره الاستاذ جوذر، ابوعلی منصور عزيزى  
جوذرى، قاهره ۱۳۷۴ ق

سيرت رسول الله، ترجمه فارسى السيرة النبوية  
ابن هشام، قاضى ابرقوهى، تهران

السيرة المويدية، المويد فى الدين داعى  
الدعاة، قاهره ۱۹۴۹ م

شاهنامه فردوسى، مطبعة بروخيم تهران  
۱۳۱۳ ش

صبح الاعشى، قلفشندی، قاهره ۱۳۳۱ ق تا ۳۸

الصبح المنير فى شعراى بصير، لندن ۱۹۲۸ م

صاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، تهران ۱۳۴۱ ش

الصناعتين، ابوهلال عسکری، قاهره ۱۳۱۷ ق  
صورة الارض، ابن حوقل، تهران چاپ افست

الصيدنة، ابوریحان بیرونی، کراچی ۱۹۷۳ م  
طبقات الشعراء، ابن معتر، چاپ دارالمعارف  
قاهره ۱۳۷۵ ق

طبقات المفسرين، سیوطی، لیدن ۱۸۳۹ م  
الطبیخ، محمد بن الحسن الکاتب البغدادی،  
موصل ۱۳۵۳ ق

العامة ببغداد، بدری محمد فهد، بغداد  
۱۳۸۷ ق

العثمانية، جاحظ، قاهره ۱۳۵۳ ق  
عقد الفريد، ابن عدرته، قاهره ۱۳۵۳ ق

عيون الخبر، ابن قتيبة دينورى، قاهره  
دارالكتب المصرية

غاية الحكيم، مجربطی، هامبورک ۱۹۲۷ ق  
غرر اخبار ملوك الفرس، ابومنصور ثعالبی

تهران افست ۱۳۴۱ ش  
فقه اللغة و سرائع العربية، ابومنصور ثعالبی،

قاهره ۱۳۵۷ ق  
الفهرست، ابن ندیم، قاهره مطبعة رحمانیه

قراضه طبيعيات، ابن سینا، بهاهتمام دکتر  
غلامحسین صدیقی، تهران ۱۳۳۲ ش

قصص الانبياء ابراهيم خلف نيشابورى،  
به کوشش حبيب يغمایى، تهران

قصيده رثائيه در نيش قبر موسى بن جعفر  
عليهما السلام، مهدی محقق، در دومين

بيست گفتار تهران ۱۳۶۹ ش  
الكافي، محمد بن يعقوب الكليني، تهران

۱۳۴۲ ش  
كشف الاسرار و عدة لابرار، ابوالفضل

رشيد الدين ميبدي، بهاهتمام على اصغر  
حكمت تهران ۱۳۳۱ تا ۳۹ ش

كشف المحجوب، ابويعقوب سجستاني،  
تهران ۱۳۲۷ ش

كليات شمس، مولانا جلال الدين، بهاهتمام  
بديع الزمان فروزانفر تهران ۱۳۳۶ ش

به بعد  
گزينه سخن فارسي (رودكى) بكوشش خليل

خطيب رهبر، تهران ۱۳۴۵ ش  
گلستان سعدی از روی نسخه فروغی چاپ

مؤسسه مطبوعاتی اميرکبير تهران و نیز  
چاپ قريب، تهران ۱۳۱۰ ش

گنج بازيافته، گردآورده محمد دبیر سیاقی  
تهران ۱۳۳۴ ش

لسان التنزيل، بهاهتمام مهدی محقق، تهران  
۱۳۴۴ ش

لطائف المعارف، ابومنصور ثعالبي، قاهره

۱۳۷۹ ق

لغت نامه دهخدا، تهران ۱۳۲۵ ش بعد

اللمع فی الرد علی اهل الزرع والسدع،

اشعری قاهره ۱۹۵۵ م

ماه فروردین روز خرداد، ترجمه از پهلوی

دکتر صادق کیا، ۱۳۳۲ ش

مائة كلمة (صد کلمه فصار امیرالمومنین)

تهران ۱۳۵۳ ق

متمم فرهنگنامه های عربی، دزی (Dozy, R.)

پاریس ۱۹۲۷ م

متنوی، مولانا جلال الدین رومی، بمبئی ۱۳۱۸

ق

مجمع الامثال، میدانی، تهران ۱۲۹۰ ق

مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی،

چاپ مطبعة العرفان صیدا

مجموعة الرسائل الكبرى، ابن تیمیاء، قاهره

۱۳۲۳ ق

مجموعة الوثائق السياسية، گردآورده دکتر

حیدرآبادی، قاهره ۱۹۵۸ م

المحاسن والاضداد، جاحظ، قاهره ۱۳۲۴ ق

مختصر المعانی، سعدالدین تفتازانی، افاست

تهران

مخزن الادویة، عقيلي خراسانی تهران چاپ

سنگی ۱۲۷۷ ق

مروج الذهب، مسعودی، پاریس ۱۹۲۸ م

المسالك والممالك، ابن خردادبه، لیدن

۱۸۸۹ م

المستطرف فی کل فن مستطرف، الابشيهی،

قاهره ۱۲۹۲ ق

المصنوع فی معرفة الحديث الموضوع،

هروی، مکی، بیروت ۱۳۹۸ ق

المعارف، ابن قتیبه دینوری، قاهره ۱۳۵۳ ق

معارف، محقق ترمذی، به اهتمام فروزانفر،

تهران ۱۳۳۹ ش

معاهدالتنصيص فی شرح شواهد التلخیص،

عبدالرحیم بن احمد عباسی، قاهره ۱۳۶۷

ق

معالم الاصول، حسن بن شهید ثانی، به اهتمام

مهدی محقق، تهران ۱۳۶۲ ش

معجم الانساب والاسرات الحاكمة

فی التاریخ الاسلامی، زاماور، قاهره

۱۹۵۲ م

معجم الادباء، یاقوت حموی، قاهره ۱۳۵۵

ق

معجم البلدان، یاقوت حموی، لیبزیک

۱۸۶۷

المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس قیس

رازی، تهران ۱۳۱۴ ش

مغنی اللیب عن کتب الاعراب، ابن هشام

انصاری، به اهتمام محمد محی الدین

عبدالحمید، قاهره

المعرب، ابومنصور حوالقی، فاهره ۱۳۶۱

ق

مفاتیح الحان، شیخ عباس قمی، تهران

۱۳۶۰ ق

مفتاح الطب ابن هندو، به اهتمام مهدی

محقق و محمدتقی دانش‌پژوه، تهران

۱۳۶۸ ش

مقالات الاسلامیین، اشعری، ويسان ۱۹۶۳

(چاپ دوم)

مقالات کسروی، گردآورنده یحیی ذکاء

بخش دوم تهران ۱۳۳۴ ش

مقامات حریری، فاهره ۱۹۲۶ م

مقدمة الادب، زمخشری، لیبزیک ۱۸۴۳ م.

رجوع شود به «پیشرو ادب»

المقتضب، ابن ابار، فاهره ۱۹۵۸ م

الملل والحل، شهرستانی، فاهره ۱۹۴۸ م

مناقب علی بن ابی طالب (ع)، ابن المغازلی،

تهران ۱۴۰۳ ق

منطق الطیر عطار به کوشش دکتر مشکور،

تبریز ۱۳۳۷ ش

المنقذ من الصلار، غزالی، فاهره ۱۳۷۱ ق

المولفات الفلکیة لثابت بن قرّة، تحقیق و

ترجمه ریجیس مولون، پاریس ۱۹۸۷ م

النبات، ابوحنیفه دینوری، فاهره موسسه

فرانسوی آثار شرقی

النجوم الزاهرة، ابن تغری بردی، فاهره

۱۹۲۹ تا ۵۶ م

نخبة الدهر، دمشق، لیبزیک ۱۹۲۳ م

نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصر، ادیب

پیشاوری، صمیمه دیوان ادیب پیشاوری

النقض، عبدالجلیل قزوینی رازی، تهران

۱۳۳۱ ش

النقود العربیة وعلم النمیات، انستاس ماری

الکرملی، فاهره ۱۹۳۹ م

نوروزنامه، خیام، تهران ۱۳۱۲ ش

النهاية، شیخ طوسی، ترجمه فارسی، تهران

۱۳۶۰ ش

واژه‌نامهک، عبدالحسین نوشین تهران ۱۳۶۳

ش

وجه دین، ناصر خسرو، تهران ۱۳۴۸ افس

وجوه قراو حبیث تقلیسی، به اهتمام مهدی

محقق، تهران ۱۳۴۰ ش

الوزراء، صابی، فاهره ۱۹۵۸ م

ویس و رامین، فخرالدین گرگانی، تهران

۱۳۱۴ ش

هدایة المتعلمین، ابوبکر ربیع بن

احمد الاخویی، مشهد ۱۳۴۴ ش

هرمزنامه، ابراهیم یوردادود، تهران ۱۳۳۱ ش

هشت مقاله تاریخی و ادبی، نصرالله فلسفی،

تهران ۱۳۳۰ ش

الهفوات النادرة، محمد بن هلال الصابی،

دمشق ۱۳۸۷ ق

یادنامه ادیب نیشابوری، به اهتمام مهدی

محقق، تهران ۱۳۶۵ ش

یتیم‌الدهر، ثعالی، قاهره ۱۳۶۶ ق

یمگان و وثائق تاریخی درباره ناصر خسرو،

خلیل‌الله خلیلی، مجله یغما آذر ۱۳۴۶

برای معنی لغات فارسی از مقدمه‌الادب

زمخشری و صحاح‌الفرس نخجوانی و

دستورالخوان قاضی‌خان و تاج‌الاسامی و

برای لغات عربی از لسان‌العرب ابن

منظور و قاموس المحيط فیروزآبادی و

صحاح جوهری و جمهرة اللغة ابن درید

استفاده شده و برای لغات قران به‌وجوه

قران و لسان‌التنزیل مراجعه گردیده و

آیات قران از کتاب المعجم المفهرس

لألفاظ القرآن الکریم استخراج شده است.



| مطلع قصائد                               | شماره صفحه<br>درش سی قصیده | شماره قصیده در<br>چاپ مینوی و محقق | شماره صفحه در<br>چاپ دهخدا و قلی زاده |
|------------------------------------------|----------------------------|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱. ای قبه گردنده بی روزن خضرا            | ۱۹                         | ۲                                  | ۲                                     |
| ۲. آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا           | ۲۴                         | ۶                                  | ۶                                     |
| ۳. سلام کن ز من ای باد مر خراسان را      | ۲۸                         | ۵                                  | ۸                                     |
| ۴. نکوهش مکن چرخ نیلوفری را              | ۳۳                         | ۶۴                                 | ۱۳                                    |
| ۵. برمن بیچاره گشت سال و ماه و روز و شب  | ۳۷                         | ۴۴                                 | ۳۵                                    |
| ۶. ای به خود مشغول گشته چو نبات          | ۴۱                         | ۱۵۳                                | ۷۹                                    |
| ۷. چونکه نکو ننگری جهان چون شد           | ۴۴                         | ۳۷                                 | ۱۰۱                                   |
| ۸. چند گویی که چو ایام بهار آید          | ۴۸                         | ۷۴                                 | ۱۰۸                                   |
| ۹. این جهان بی وفا را برگزید و بدگزید    | ۵۲                         | ۲۵                                 | ۹۳                                    |
| ۱۰. ای هفت مدبر که برین پرده سراید       | ۵۶                         | ۲۱۳                                | ۱۲۳                                   |
| ۱۱. نه بینی بردرخت این جهان بار          | ۶۰                         | ۹                                  | ۱۴۴                                   |
| ۱۲. یکی خانه کردند بس خوب و دلبر         | ۶۵                         | ۱۴۵                                | ۱۶۶                                   |
| ۱۳. ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر | ۷۲                         | ۲۴۲                                | ۱۷۲                                   |
| ۱۴. برکن ز خواب غفلت پوراسر              | ۸۳                         | ۲۲                                 | ۱۴۶                                   |
| ۱۵. پشتم قوی به فضل خداست و طاعتش        | ۹۰                         | ۸۲                                 | ۲۱۴                                   |
| ۱۶. دوش تا هنگام صبح از وقت شام          | ۹۵                         | ۱۷۳                                | ۲۹۸                                   |
| ۱۷. دل زافصال اهل زمانه ملا شدم          | ۹۹                         | ۶۲                                 | ۲۷۲                                   |
| ۱۸. اگر کار بودست و رفته فلم             | ۱۰۳                        | ۳۰                                 | ۲۶۲                                   |
| ۱۹. پانزده سال برآمد که به یمگانم        | ۱۰۸                        | ۹۰                                 | ۲۸۱                                   |
| ۲۰. شاید که حال و کار دگرسان کنم         | ۱۱۳                        | ۱۷۷                                | ۳۰۳                                   |
| ۲۱. گر مستمند و با دل غمگینم             | ۱۱۸                        | ۶۰                                 | ۲۷۰                                   |
| ۲۲. ای افسر کوه و چرخ را جوشن            | ۱۲۱                        | ۱۵۵                                | ۳۷۶                                   |
| ۲۳. دیر بماندم درین سرای کهن من          | ۱۲۳                        | ۷۸                                 | ۳۳۴                                   |
| ۲۴. بینی آن باد که گویی دم یارستی        | ۱۲۷                        | ۱۵۴                                | ۴۹۱                                   |
| ۲۵. گشتن این گنبد نیلوفری                | ۱۳۱                        | ۲۶                                 | ۴۱۱                                   |
| ۲۶. ای آنکه بهتن ز آرزوی خویش چو نالی    | ۱۳۴                        | ۲۱                                 | ۴۰۹                                   |
| ۲۷. ای عورت کفر و عیب نادانی             | ۱۳۶                        | ۲۸                                 | ۴۱۳                                   |
| ۲۸. بگذر ای باد دل افروز خراسانی         | ۱۳۹                        | ۲۰۸                                | ۴۲۹                                   |
| ۲۹. گر نخواهی ای پسر تاخوشتن مجنون کنی   | ۱۴۲                        | ۱۲                                 | ۴۰۴                                   |
| ۳۰. این کهن گیتی پیرداز تازه فرزندان نوی | ۱۴۶                        | ۱۶۴                                | ۴۶۱                                   |



## انتشارات توس بهمناسبت هزارمین سال تدوین شاهنامه فردوسی منتشر می‌کند:

۱- فرهنگ مفصل لغات و ترکیبات شاهنامه  
مهدی قریب

۲- رستم و سهراب - به روایت سخنوران  
دکتر جلیل دوستخواه

۳- رستم و اسفندیار  
فیلم‌نامه از شادروان عبدالحسین نوشین

۴- بازخوانی شاهنامه فردوسی  
مهدی قریب

۵- اژدها در اساطیر  
دکتر منصور رستگار فسایی

۶- ز گفتار دهقان - شاهنامه به نظم و نثر  
نگارش اقبال یغمایی

۷- سوکنامه سهراب  
محمدجعفر یاحقی

۸- فردوسی و شعر او  
شادروان مجتبی مینوی

۹- پرده‌هایی از شاهنامه

ترجمه دکتر جهانگیر فکری ارشاد

۱۰- سیمای مردمی رستم در شاهنامه فردوسی  
بهمن حمیدی



## انتشارات توس منتشر می کند

- |                                             |                                          |
|---------------------------------------------|------------------------------------------|
| ادبیات معاصر الجزایر                        | بر ساحل کویر نمک                         |
| ترجمه دکتر محمدحسین روحانی                  | پژوهشی پیرامون، خور، بیابانک، جندق و ... |
| رسالت زبان و ادبیات                         | عبدالکریم حکمت یغمایی                    |
| آلکسی تولستوی                               | برگزید فرج بعد از شدت                    |
| ترجمه دکتر محمدحسین روحانی                  | دکتر اسماعیل حاکمی                       |
| حکم فیایی                                   | ملاحظات در باب تاریخچه مزدک              |
| خالد قشعینی                                 | اوتاکر کلیما                             |
| ترجمه دکتر محمدحسین روحانی                  | ترجمه جهانگیر فکری ارشاد                 |
| اعلال تفصیلی                                | ایران در عصر افشاریان و زندیان           |
| دکتر محمدحسین روحانی و با همکاری بهمن حمیدی | از منابع هلندی                           |
| تفسیر کلامی قرآن                            | ویلم فلور / ترجمه ابوالقاسم سری          |
| دکتر محمدحسین روحانی                        | هلندیان در جزیره خارک                    |
| هفتاد سخن - جلد سوم                         | - به روایت منابع هلندی -                 |
| دکتر پرویز ناتل خانلری                      | ویلم فلور / ترجمه ابوالقاسم سری          |
| از گوشه و کنار ادبیات فارسی                 | سفری به شیراز و کازرون و فیروزآباد       |
| هفتاد سخن - جلد چهارم                       | ترجمه دکتر ابوالقاسم سری                 |
| دکتر پرویز ناتل خانلری                      | سفرنامه جیمز موریه به ایران              |
| شیوه های نو در ادبیات جهان                  | ترجمه ابوالقاسم سری                      |
| ایران شناخت                                 | واژه های عرب در قرآن                     |
| (یادنامه پرفسور آ. و. ویلیامز جکسن)         | آرتور جفری                               |
| گزارش جلیل دوستخواه                         | ترجمه دکتر فریدون بدره ای                |
| گذری در ادبیات کودکان                       | روش نویسندگان بزرگ معاصر                 |
| شورای کتاب کودک                             | دکتر حسین رزمجو                          |
|                                             | بررسی ساختاری و تاریخی قصه های پریان     |
|                                             | ولادیمیر پراپ                            |
|                                             | ترجمه دکتر فریدون بدره ای                |